دن

ما شاء الله لا قوة الا بالله

در زمان ایام سعادت فرجام از تالیفات جناب فضیلت مآب معالی انتساب مولوی مفتی ولی الله صاحب بحجت شرح کلام مشرف سعدی مرحوم

ذخیره

خمستان شرح گلستان

با حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نور الدین بن جیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید ۱۲۹۰

Marfat.com

60230

شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح گلستان

نویسنده : ملا نورالدین

تیـــراژ : ۲ هزار جلد

نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران

چاپخانـه : آرمان

نـاشـــر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی

Marfat.com

ما شاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام سعادت فرجام از تالیفات جناب فضیلت مآب مولوی مفتی تاج الدین صاحب بهجت شرح کلام متبرک سعدی مرحوم

ذخیره

خمستان شرح گلستان

حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن جیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صفدری واقع بمبئی مطبوع گردید ۱۲۹۸

Marfat.com

بسم اللہ الرحمن الرحیم

گلستان ہمیشہ بہار سخن بہ آبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاداب
است کہ سخن را از رنگینی عبارات و تازگی معانی مطرا برنگ گل و زبان را
نغمہ سرای آن چون بلبل گردانیدہ و فضای راحت فزای چمن
گیتی را از گلہای رنگارنگ صور گوناگون و اشکال بوقلمون کہ ہریک
نقشی است آئینہ دار حسن بے مثال او و گلی است رنگ و بودہ جمال باکمال
او بجلوہ گری رسانیدہ نظم مؤلفہ ای کہ پرتو رجمالت بہ رخ گل انداخت +
طرفہ آشفتگی در دل بلبل انداخت * ہر سیہ بخت کہ بر روے تو ان کرد نگاہ *

Marfat.com

بهر مرغ خردش دام زکاکل انداخت ٭ نازم بر نخلبندیِ آن نخلبند
نخلستان وحدت که باوجود یکرنگی و یکتائی رنگ افروز چندین گلهای
رنگارنگ عالم کثرت است و بالم بطراحیِ آن طراح چمنستانِ حقیقت که باوجودِ
عدمِ استعانت بآلات قلم بند صور و نقوش سراسر صنعت است قلمِ
صنایعِ رقمش بر صفحهٔ آب بصد آب و تاب نقش بند و نوک ریز خامهٔ قدرت
هنگامه اش خال چهرهٔ شاهد ارجمند آتشکده سراسر سوز و گداز را نسیم افضالش
بر خلیل آب و رنگ گلستان بهار تر جمال بخشیده و غرق آب موج خیز تشویر از
حدت قهر مالامالش بر فرعون سر بآتش کده کشیده **نظم لمؤلفه**

هر ذره ز مهرش آفتابی است ٭ هر برگ ز صنعتش کتابی است
بالله ز محیطِ صنعتِ او ٭ نه چرخ برین مگر حبابی است

زهی جاه و جلالِ او که صدر نشینِ مسندِ لولاک لما خلقت الافلاک
در بارگاهِ وصفش معترف بعجز و قصور و آن واقفِ اسرارِ کن فیکن و عالمِ رموزِ
علمِ لدن با وصفِ کمالِ قرب حضور از اکتناهِ کنهِ معرفتش دور جانم فدایِ

آن

آن مقدم نشینِ صفوت انبیا و رسل که از انوارِ معرفتِ آلهی زهی نوری برچیده
که از شاخسار وصل حقیقی احدی از واصلان حق چنان نور برنچیده و
دلم قربانِ آن غنچه دهانِ شیرین زبانِ خرد آموزِ عقلِ کل که نسیمِ هدایت
شمیمش بوی گلِ گلبن وحدت بمشامِ گل چینانِ نهالستانِ کثرت

بصد رنگ فایز گردانیده قطعه لمولفه
گلشنِ دهر گشت تازه و تر
زده گلدستهٔ وجود به سر

از نسیم وجودت ای گل قدس
خلقی از خلقِ عالم افروزت
تعالی الله چه صدر آرای بارگاهِ

رسالت که از پستی سمک تا به بلندی سماک[1] و از حضیضِ فرش
تا بذروهٔ عرش بساط پا انداز خدامِ ذوی الاحترامِ اوست ماشاء الله عجب
نامور شهنشاهِ سلطنت نبوتِ کبری که از مشرق تا به مغرب و از شمال تا جنوب
بهارستانِ هدایت سرسبز از شادابی نام اوست مثنوی لمولفه
سرت گردم چه نامی نام داری جهانی یافته زان کامگاری نیارد کس
گهر را از زبان سفت مگر کو نام نامی از زبان گفت درود نامحدود

[1] سماک بکسر اول نام ستاره و آن منزل چهاردهم از منازل قمر ۱۲ غ

Marfat.com

بر آن سید الابرار و بر آل و اصحابش که خیر آل و اصحاب گل بے خار و ضہ

روزگار و اہل خیار اند باد اما بعد میگوید احقر المحتقرین

محمد تاج الدین قلیل البضاعت متخلص بہ مہجبت ولد

محمد غیاث الدین حسینخان مرحوم غفر اللہ لہ و لوالدیہ

کہ کتاب مستطاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی قدس سرہ فی الواقع گلستانیست کہ از معانی رنگا رنگ گلہای نو بنو در و

شگفتہ و مضامین سبز سبز ش ریاحینے است تو تو بوش شستہ و رفتہ تازگی الفاظش

طراوت دہ دیدہ الوالابصار و شادابی عبارتش گلدستہ ایست بے خار

سبحان اللہ کہ بہار این چمنستان معانی جاودان است و نزاہت این

گلشن جاودانی بس بے پایان اما این نسخہ منتخب روزگار آنچنانکہ منظور و

مقبول اہل زمانہ است از دست فرسودگی بے تمیزان بمسخ عبارت و تغیر

و تبدل الفاظ ہم بیگانہ و اکثر شارحین کہ بشرح آن پرداختہ اند غلطی متن

از صحت شناخته ہر چہ در نسخ متعارفہ پیش نظر نادورین یافتہ اند بے تامل

Marfat.com

وبلا تدبیر بتکلفات دور از قیاس بشرحِ آن شتافته سبحان الله چه شروح که
از تحقیق مقام و حلِ مرام و تنقیحِ مطالب و توضیحِ مقاصد و مآرب عاری
و پی تبیینِ کیفیتِ اعراب بتحریر معنے چند الفاظ که آنهم خالی از خللی نیست
شیفته دعوی شرح نگاری به نظر انصاف شروح کجا است بل فرهنگ هاست
آنهم غیر مقید مگر البته قصه های بے سر و پا و تطویلاتِ لاطائل را دران دخلی
است بفحوای هل من مزید نظر برین بعضے اخله اجله که بحسب اتفاق از زبانِ
منِ قاصر البیان در اکثر مواضعِ این کتاب که سندش ازان فریدِ دهر
وحیدِ عصر مستعد زمانه متجر یگانه تیز فهم طبعِ بلند دقیقه رس نکته پسند که
به تحصیل علم فارسے علم یکتائی برافراشته و از طالب العلمی هم بهره وافی
برداشته در فن انشا پردازی خطِ نسخ بر تحریر عطارد میکشد و در کمالِ عبارت
آرائی از اقران و امثال گوی سبقت میبرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب
قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جعل الله الجنة مثواه که سایه هما پایه اش سایه گستر
مفارقِ ما مستفیدان باد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد باین [illegible] رسیده

دقیقه

Marfat.com

دقیقه می شنیدند و به نکته میرسیدند باعث بران شدند که حسبِ مقدورِ
خود شرحے نویسم بحکم آنکه از ردن دوستان جهل است یا وجود عدمِ
استطاعت و قلتِ فرصت یا نجاح مرام شان کمرِ همت بربستم و بتائیدِ ایزدی
که میسر کل صعاب است بجلوه آرائی شاهد مطلوب پیوستم اولا نسخهِ متن
را از دو نسخه معتبره شستگی و رفتگی دادم یکی آن نسخه که علمای کلکته از شرح
سید علی عرب و شرح مولانا فرّری و شرحی که در زبان لاطینی است و این همه
شارحین تمام متن را بتحقیق و تنقیح وافر داخل شروح نموده اند و از نسخه
مولوی غلام مخدوم صاحب که دران دیار بکمال صحت اشتهار دارد بی دخل
و تصرف تصحیح تام نموده در سنه یکهزار و هشتصد و نه ۱۸۰۹ عیسوی مطابق
یکهزار و دوصد و بیست و چهار ۱۲۲۴ ہجری مقدسه بقالب طبع درآورده اند و دیگر
آن نسخه که ببسر زمینِ ایران از اصل نسخهٔ مصنف علیه الرحمة بصد صحت
منقول گردیده و بوساطت اردی بدستِ این احقر رسیده و ثانیا شرحی
بقدرِ حوصله نوشته بود بر سه حاشیه همان متنِ مهذب از غره ربیع الثانی سنه ۱۲۴۷ ہجری

Marfat.com

تا هشتم جمادی الاخری سنه الیه ترتیب دادم و نام مشعر تاریخش چمنستان
معنی بهجت بیان نهادم تا شاهد گلگون قبای نسخه گلستان بهار پیرای
نقاب مسخ عبارات و حجاب محو و اثبات از چهرهٔ خود بردارد و بکمال
لطافت و نظافت و رشاقت و فصاحت در خیابان ناز اصلی خرامان
خرامان گام شمارد باید که ناظرین این رساله نظر بکیفیت مرقومة الصدر متنی را
که مندرج این شرح است صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که برخلاف این
یابند غلط بل اغلط شمارند و هم میشاید که دیگر نسخ متعارفهٔ زمانی را
ازین نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا را دست تصرف ناسخانه بهمین نسخه که
بهزار محنت و مشقت صورتی گرفته است نکشایند و تحقیق لفظی بی ملاحظه
کتب لغت اعنی صراح و منتخب و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی
و لطایف اللغت که حاضر وقت بود قلم را آشنای تحریر نساختم بلکه بمعنی جمیع
لغات عبارات کتب بعینه برنگاشتم قطعه

که هستی را نمی بینم بقائی + مگر صاحبدلی روزی برحمت + کند در حال این مسکین دعائی

Marfat.com

ترصد از والا فطرتان آنست که اگر جای خطای بملاحظه آرند بنده را مبرا از
خطا ندانسته نظر عطا بران گمارند بحکم آنکه بیت بپوش گر بخطای رسی و
طعنه مزن * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود * مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا اَقُوْلُ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِيْقُ مخفی و محتجب نماند که
هر امر مستحسن که بی تسمیه و تحمید ابتدا کرده شود ناقص و مقطوع البرکت است
باستشهاد خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله وسلم حدیث كُلُّ اَمْرٍ
ذِيْ بَالٍ لَمْ يُبْدَءْ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ وَكُلُّ اَمْرٍ ذِيْ بَالٍ لَمْ
يُبْدَءْ بِحَمْدِ اللّٰهِ فَهُوَ اَقْطَعُ نظر برین مصنف این گلستان بی خزان
حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الغفران ابتدا به تسمیه کرده فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه
نزول اجلال فرموده اصلش باسم الله بود الف بسبب کثرت استعمال
حذف گردید و برای تعلق بای جاره مع مجرور آن فعلی لابد است لهذا
تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا باسم الله والله اسم ذاتی است که مستجمع

Marfat.com

منت نعمت بکی و احسان برکسی نهادن و حمد شکر نعمت بلفظ منت ابلغ است از لفظ شکر چون شکر را در عرف اطلاق توانگر دیگران منت که خاصه حضرت جل و علا است پس حق تعالی در کلام مجید بندگان را از منت نهادن منع میفرماید برای خود داشت منت میکند و حمد بلفظ منت دلالت بر اختصاص بحمد و علیم دارد ۱۲ نور الله

خدا بعد الف و با نامیست از نامهای باری تعالی

جمیعِ صفات و کمال باشد ترجمه اش اینست که ابتدا میکنم بنام خدائیکه
بزرگ بخشنده است و مهربان و بعد تسمیه شروع بحمد کرده میفرماید منت خدایرا
عزّ و جلّ بدانکه منت بکسر اول و تشدید ثانی نعمت دادن و بیان کردن نیکیِ
خویش بر کسی و همین معنی ثانی از اهل هندِ نهورا گویند و میر نور الله احرار
پی بدین دقیقه نبرده نوشته است که منت منعم علیه امر هون احسان
کردن است و اهل هند آنرا نهورا گویند گویا نزدِ دقیقه رسانِ هند تسامحِ
خود به ثبوت رسانیده و خدا مرکب است از لفظ خود و آ که امر است از آمدن
واو به سببِ انضمامِ دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند بمعنی خود آینده
یعنی موجود بذاتِ خود چراکه ترکیب اسم با امر مفید معنی فاعلیت شود چون
خوش نویس و مانندِ آن و علامهٔ دوانی هم قایل برین معنی است مگر صاحب
فرهنگ رشیدی نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است بمعنی صاحب چون
کدخدا و ده خدا و عزّ و جلّ هر دو بفتح اول و تشدید ثانی صیغهٔ ماضی است از عزّ و جلّ
معنی غالب و بزرگ حاصل اینکه کسی امر هون احسانِ خود کردن بدان غایت که

برکسی نایت

مکافاتش از منعم علیه بوجهی صورت نه بندد سزاوار است خدای غالب بزرگ را
که فیضانِ نعمتش غیر متناهی لاتقفی است و انعام دیگران هم راجع بهمان منعم
حقیقی پس احدے بجز آن واحد برحق منعم حقیقی نتواند بود و ببذل عطیات
بدنیگونه از کسے رو نخواهد نمود و آنچه گفته اند که منت نهادن موجب بطلان
و تضییع احسان میشود سزاوار بارگاه کبریا نخواهد بود بدلیل قوله تعالی لَا تُبْطِلُوا
صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ یعنے ضایع مکنید احسان خود را از منت نهادن بر منعم علیه
مدفوع است زیرا که این خطاب بعباد است نه بمعبود حقیقی بلکه منت نهادنش
بغایت نیکو چنانچه قول آلهی دال برین است قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ
بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ یعنی منت منهید بر من از اسلام خود بلکه خدا تعالی منت
می نهد بر شما قطع نظر ازین ممنوع منت تواند بود نه امتنان یعنی نعمت دادن
و اینجا مراد همان است چنانچه صاحب شرح عربی نوشته و در اکثر نسخ متعارفه
منت مر خدا را واقع شده اگرچه بعض ملایان هر کرن خوان دعوا میکنند که لفظ
مر در اینجا بسقیم است اما بنظر احقر نهایت مناسب و اصلا نامربوط نیست خواه بمعنی

Marfat.com

مخصوص پندارند بہ نمعنے کہ منت نہادن مخصوص شایان شان کبریا است
واز جانب عباد خیلی نازیبا چنانچہ در کلام مصنف رحمہ اللہ یافتہ شد بیت مراورا
رسد کبریا و منی ؎ کہ ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؎ خواہ زاید شمارندہ کہ فارسیان
در اکثر نظم و نثر خود لفظ مر جہت تزیین کلام آرند و زاید انگارند اما در نسخہ صحیحہ
از متن یا شرح اثری و نشانی از ین لفظ یافتہ نشد لہذا درین نسخہ متروک گردید
و شارحی ولی محمد نام بشرح خود نوشتہ کہ کلمہ مر در ہر دو در نسخہ ستیمہ سہو ناسخ
واقع شدہ اگرچہ زیادتی لفظ مر بسبب نایافت شدن آن در نسخ صحیحہ مسلم است
مراد عبادت راست ۱۲ خ
اما لا نسلم کہ زاید است چرا کہ در اصح نسخ یافتہ میشود و معہذا جہت افادہ معنی مفعولیت
وجودش پر ضرور لیست کما لا یخفی کہ طاعتش موجب بضم اول و کسر ثالث بمعنی سبب قربت
است و بہ شکر اندرش مزید نعمت بالکسر آسایش و عطا و کاف صفتے است و این جملہ
فعلے کہ دلالت کند بر تعظیم منعم بہ سبب انعام او ۱۲ خ
صفت بعد صفت واقع شدہ و ممکن کہ کاف بیانِ یائی غائب باشد کہ در لفظ خدا
اعتبار کردہ آید و یای غائب یای مجہول است کہ بمعنے آن آید یعنی منت نہادن
سزاوار است آن خدا را کہ عبادتِ او باعث تقرب درگاہ وی است بدلیل قولہ تعالے

Marfat.com

واسجد واقترب حاصل مغیشش همین که گفته اند بیت شو بطاعت مستقیم

ای حق پرست بدقربت حق آید از طاعت بدست بدو ادای شکر و سپاس او سبب

روز افزونی نعمتها است کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بهمین معنی است که مولانا روم فرموده

بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند ۔ کفر نعمت از کفت بیرون کند بدولی محمد

نوشته که کاف درین فعل برای علت منت است حالانکه منت خدا بر عباد

بجمیع احوال واجب و لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا نه بازمنشش

را معلل بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود هر نفس که فرو میرود ممد

بضم اول و کسر ثانی دراز کننده حیات است نفس بفتح اول و سکون ثانی ذات

هر چیز و بفتحتین دم و انجام مراد همین است و آن هوائیست که در جوف نوع انسان و

حیوان دو حرکت دارد صاعده و هابطه و چون ظاهر است که انضمام و ادخال هر شی

با دیگری موجب امتداد و ازدیاد آن میشود چنانچه فرو بردن مال در کیسه و محافظت آن

موجب افزونی مال میشود و بذل و اسراف آن باعث تلف میگردد و همچنین هر مرتبه

Marfat.com

از مراتبِ اعداد مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبهٔ تحتانی خود زاید و ممتد است
بانضمام یک عدد بدستور حال هر مرتبه از مراتب لا تقف عند حد نظر بین ظاهر
مصنف فرموده که فرو رفتن دم در جوف هر ذی روح موجبِ امتدادِ حیاتش
میشود و چون برمی آید مفرح ذات میگردد زیرا که اگر اندرون محتبس گردد و
وجدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پدید آید و رنج و ملالی بخاطر رو نماید
پس در هر نفسے دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب تفریع
بر قول سابق است و لفظ نفس در اینجا بمعنے ذات و بمعنے دم هر دو راست
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات و تفریح ذات تواند بود و شکر
عبارت است از تعظیمِ منعم خواه بزبان باشد خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمة
خیال نمود که بر هر بنده در یک دم دو شکر واجب شده و ادای آن وقتی صورت نبندد
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نکشاید و سوائے کلمه الحمد لله علی نعمائه چیزی
نه سراید و این محال عقلے است بل عادی لهذا میفرماید بیت از دست و زبان
که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید یعنے از دست و زبان کدام بنده چنان فعلے

Marfat.com

یا قولی کجا برایدکه از خدمت گذاری شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون

آمدن تواند چه طاقت بشری درین مقام طاق ست و ادای این خدمت بر شبده شاق

قوله تعالیٰ اِعْمَلُوْٓا اٰلَ دَاوٗدَ شُكْرًا ۭ وَقَلِيْلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُوْرُ

یعنے عمل کنید ای پسران داؤد به شکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر...

این قول دلیل است بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت و متحقق گشته

که امر دلیل وجوب ست و این آیه هم امر الهی است که بر اولاد داؤد علیه السلام شرف ورود

یافته و در فرقان مجید بطریق حکایت ازان قصه مذکور شده استدلال بر وجوب

شکر ازین دلیل میتوان کرد و شکور بالفتح بسیار شکر گذارنده ترجمه شکر این است

بعمل آرید ای فرزندان داؤد علیه السلام شکر را که کمتر اند از بندگان من شکر گذارنده

قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش ۲ عذر بدرگاه خدا آورد ۲ لفظ همان از

غلط عوام بضم اول مشهور ست اما صحیح بالفتح است چرا که ترکیب بس از لفظ هم و آن

صورت گرفته و این قطعه جزای شعر سابق است یعنی هرگاه ثبوت رسید که هیچ بنده

از عهده شکر منعم حقیقی بیرون آمدن نمی تواند و واگذاشت شکر هم نمی شاید که موجب

کفران نعمت خواهد شد پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادای شکر

Marfat.com

ادای شکر عذر ... یعنی اگر در ... تقصیر اعتراف ... خود باشد نمیکنند در ... قی بنده بهتر نیست ... برا اگر شکری که سزاوار ... آن جناب باشد در ... حق نعمتهای بیحساب ... او تواند بود بجا آل او ... نیست که او اکند ... شرح گناه فاحش

بیش آمده عذر بدرگاه آلهی آرد ومعذرت خواهد ورنه ای اگر معذرت نخواهد باید که

شکر کند پس سزاوار خداوند پیش بهای لایق خدائی ومقدار نعم غیر متناهی آن منعم حقیقی

کس تواند که بجا آورد شکر و سپاس را پس همان بهتر که عذر تقصیر خود خواهد باران رحمت

بیحسابش همه را رسیده که رحمتش سابق از غضب است او بحکم سبقت رحمتی علی غضبی

ونسبت باران بسوی رحمت نسبت اضافی است ونسبت رحمت بسوی بیحساب نسبت

توصیفی همچنین در این فقره معطوفه خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده که سیمرغ در

قاف قسمت خورد ودریغ بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول کلمه است که در مقام حسرت

گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار نیز است وبالضم اول هم منظر آمده همچنین است در بان قاطع

پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد که ستار العیوب است و غفار الذنوب و ناموس

صاحب راز را گویند و جبرئیل علیه السلام هم اطلاق کنند که راز دان جناب سرور عالم

صلی الله علیه وآله وسلم بود و در اینجا کنایه از شرم و آبرو تواند بود وفاحش هر بدیکه از حد گذرد

در همین مقام تجرید مرعی داشته بمعنی گناه از حد گذشته استعمال کرده اند ووظیفه روزی

بخطای منکر بری موقوف نمیکند ووظیفه چیزیکه برای کسی مقرر شده باشد ومنکر بالضم وفتح کاف

گناهی که از حد درگذرد و زیادتی های نمایند که در لفظ گناه و همچنین در لفظ خطا بعد همزه که در اکثر نسخ مسطور است از آن است که دنیا در موصوف زیادت میکرده اند برای رفع اشتباه از مضاف و الحال این رسم خط

ناشایسته قطعه ای کریمیکه از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور

خطاب ۱۲ ویاے منادی بکسر گنجینه ۱۲ خ نصاری ۱۲ وصف ترکیبی ۱۲

داری ای حرف نداست و منادی محذوف و یای معروف در

یاے خطاب مضارع از داشتن ۱۲

لفظ کریمی برای خطاب است بمعنی هستے و کاف برای علت و جهت

صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بحکم غَلَطُ العَوامِ فَصِیحًا مشهور به فتح

اول است مگر اصح بکسر اول است بمعنی گنجینه چنانچه گفته اند الخزانة

لا یُفتَحُ والجَهلُ لا یُکسَرُ یعنی خزانه مفتوح نمیشود و جهل مکسور نمیگردد

و گبر بفتح کاف فارسی آتش پرست و ترسا قوم نصاری حاصل معنی اینکه

ای خداوند تو کریم هستی چراکه از گنجینهٔ غیب خود آتش پرست و نصاری

که قایل شرک اند گویا مخالفت و دشمنی از تو دارند تا هم روزی خوار

میداری و مقسوم شان میرسانی و شان کریم همین است که به کرم

خود لحاظ دوست و دشمن ندارد پس پی روان حبیب تو که مطیعان

تو اند آن دوستانرا کجا کنی محروم از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان

اے دوستان خود را اے موحدان را ۱۲ ای مشرکان ۱۲

که عبارت از همان مشرکان است نظر داری از پرورش و افضال کاف

Marfat.com

وزین مصرع برای صله است که بهندی ترجمه آن جو میشود و شارح
نوشته که یا در لفظ کریمی برای وحدت است عجب که این غافل بسوے
ندا هم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطعه مملو است خیال نه نموده
علاوه اینکه بر حسن محاوره نیز نه چرا که میگویند مثلا ای یار بیوفا
هستے که از جفای خود باز نیائی و نمیگویند ای یار بیوفائی بیائی وحدت
الی آخره که اجتماع غائب و حاضر در یک جمله جائی بنظر نیامده فراش باد
صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات
بنات را در مهد زمین بپروراند جمیع اضافات این هر دو فقره از قبیل
اضافت مشبه به بمشبه است و فرش زمردرنگ کنایه از سبزه زار است و
نبات بتقدیم باے موحده مفتوحه بر نون جمع نبت است بمعنی دختران
و بنات بتقدیم نون مفتوحه بر باے موحده گیاه و نامی نتیجه است بمعنے انگاه
و بگستراند و بپروراند هر دو صیغه ماضی است و بعضی کنند فراجان بصیغه مضارع
میخوانند و تا را بیان حکم میدانند و نظر بر آن نکنند که بر ین تقدیر نتیجه حکم

Marfat.com

مخدوف تواند بود یعنی پس بگسترد آن فراش و به پرورد آن دایه و ارتکاب بدین
حذف بلا ضرورت وجهی ندارد و زمرد به ضمتین و فتح رای مهمله مشدد سنگی است
سبز رنگ و قیمتی و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده با
بمعنی عوض است ای بعوض خلعت نوروزی و خلعت بالکسر جامهٔ دوخته
که کسی را پوشانند و نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
که روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطهٔ اول حمل میرسد و همان ابتدای
بهار است گویند که خدایتعالی بهمین روز آدم و جمله عالم را آفریده و دیگر نوروز
خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسیان است که درین مدت
شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و اطفال شاخ را بقدوم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده قدوم بالضم پیش آمدن و موسم بالفتح و کسر سین
بکاف عربی ۱۲
هنگام و شکوفه بکسر اول و کاف تازی و فتح فا گل درخت میوه دار برهان قاطع
و عصارهٔ نائی بقدرتش شهد فایق شده و تخم خرما به تربیتش نخل
انچه بفشاردن برآید ۱۲ انگبین ۱۲ برتر ۱۲
باسق استوار و بالیده گشته درینمقام نسخ مختلفه بنظر در آمده چنانچه در اکثر
بالیدن ۱۲

ع از عادت سلاطین است که بروز نوروز نوکران و غلامان خود را خلعت میدهند ۱۲

ع موسم زمان خوشی و بهندی تیوهار و در کتب فقه آمده لا تجعلوا العاشورا موسما ۱۲ مولوی محمد علی

ع فائده فرق در معنی شدن و بودن و گشتن و آمدن پس اگر برای انتقال از یک حال بحالی دیگر آید همچو گشتن و بودن و گاهی بمعنی کینونة که اصل معنی بودن است نیز آید بخلاف گشتن که بمعنی بودن نمی آید ۱۲

ع یای نحلی برای تحقیر است ای زنبور عسل که محقر و خرد است و همچنین یای خرمای ۱۲ مولوی محمد علی

Marfat.com

نسخ متن و شرح عصارهٔ تاکی نوشته و عصاره بالضم اینکه از فشردن بچکد
و تاک درخت انگور و یای نسبت پس معنی چنین میشود که شیرهٔ درخت انگور از
قدرت او شهد بهتر گشته ظاهر است که این نسخه لطفی ندارد چراکه شیرهٔ انگور
الذ و الطف اشیا است اگر مستحیل به شهد گردد عجبی نیست قطع نظر
ازین ترتیب شهد محض از شیرهٔ انگور نیست بلکه از اقسام شیرهای گل است
پس تخصیص شیرهٔ تاک برای ترتیب شهد وجهی ندارد معهذا اظهار قدرت
بمرتبهٔ کمال نمیشود چه ادنی را اعلی نمودن چنانچه از تخم خرما که سنگی بیش نیست
نخل استوار و بالیده برآوردن مظهر کمال قدرت تواند بود و در بعضی
عصارهٔ نحلی است و نحل مگس انگبین را گویند و بدمزگی این نسخه نیکو روشن
زیرا که ذائقهٔ عقل سلیم گواه آن است که شهد شیرهٔ مگسان نیست حاشا و
کلا بلکه شیرهٔ گلهاست که مگسان می آرند و یعقوب بن سید علی صاحب شرح
عربی نوشته که در بعضی نسخ عصارهٔ نالی است بلام و نال ریشهٔ که درون قلم
میباشد و این لفظ قطع نظر از نزاکت و لطافت ربطی و مناسبتی بمعنی هم ندارد

Marfat.com

لایخفی وہنہ وسخافتہ و در نسخۂ اصح مطبوعہ و بشرح عربی عصارۂ نائی نوشتہ و
شارح نامبرد بر آنست کہ نای بمعنی مطلق نی آمدہ پس شیرۂ شاخ مراد خواہد بود
احقر میگوید کہ نای بمعنی نیِ میان تہی است کہ مطربان آنرا نوازند و ہمین
تصریح بکتب لغت یافتہ شدہ باز شیرۂ مطلق شاخ از کجا ارادہ کردہ شود
و بہمین معنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام کہ از اہل بنگالہ است و شرح
خود بطبع در آوردہ بہ ثبوت رسید کہ نوشتہ است نائی کہ مخففِ آن نی
است نیشکر۔ اگویند اما مقتضای ذہن و قاد و فتوای طبعِ نقاد آنست کہ نائی بمعنی
گلو باشد یعنی شیرۂ کہ مگسان بگلوی خود آوردہ باز بطور استفراغ بخانہ ہای
خود رو میکنند می بایست کہ آن شیرہ برنگ لعاب قی مکروہ ترین اشیا و
بدترین چیزہا میشد لیکن ہرگاہ قدرتِ قادرِ مطلق متوجہ ترتیب آن شد
شیرۂ مذکور شہدِ بہتر و لطیف تر گردید کہ بر لطافتِ آن کلامِ الٰہی ناطق است
کہ فِیہِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ و لفظ فایق ہم قرینہ تواند بود برینکہ شہد بہتر است
و عصارۂ نائی بدتر پس می باید کہ بدی عصارہ بہ ثبوت رسانند چنانچہ در توجیہ

Marfat.com

اخیر باحسن وجه اثبات پذیرفته والله اعلم و تربیت بمعنی پرورش کردن است

قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ای در کار پرورش و نشو و

نمای حیوانات و نباتات مشغول و مامور اند و همه ماکولات و مشروبات را مهیا و آماده

میسازند بحسب مشیت الهی تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه به شکر

گذاری و سپاس داری و به یاد معبود منعم حقیقی خود بخوری چرا که آن همه

از بهر تو سرگشته و فرمان بردار حاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو

فرمان نه بری فرمان روای برحق را بادای شکر و سپاس و طاعت و عبادت

که از اوامر معبود حقیقی است در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت

عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

ازینجا قصد نعت آرائی آن مصدر اعجاز است و تمهید بر اطلاع کمال کرم کریم کارساز

چنانچه محصل این منقول از بیت آینده یعنی کرم بین الی آخره بظهور گراید و مفخر

به فتح اول و ثالث مصدر میمی است بمعنی فخر و بزرگی و عالمیان جمع عالم است

اگرچه عالم بر جمیع ماسوی الله اطلاق پذیرد اما از انجا که عالم متنوع بانواع

و صاحب کنز بالکسر آورده و صاحب منتخب بهر سه حرکت اول آورده ۱۲ مصدر است بر وزن تفعله از تمام و درینجا یا بمعنی فاعل است و یا بمعنی ما یتم به یعنی باد تمام شد

60230

Marfat.com

مختلفه است نظر برین جمیعش هم می آرند و رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن

وصفوت بهر سه حرکت برگزیده و تتمه دور زمان یعنی متمم آن بحکم لانبی بعدی

بیت شفیع مطاع نبی کریم یعنی شفاعت کننده خلایق بر فرز جزا

واطاعت کرده شده علام خبر دهنده از راز الهی قسیم جسیم بسیم وسیم قسیم

خوبرو و جمیل و منتخب اللغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده و لغت

عربی نیاورده تاهم شارح محمد صادق نام همین معنی برنگاشت و جسیم

ذی جثه مراد در اینجا عظیم القدر و المرتبه و بسیم بیای موحده خنده رو و وسیم

نکو رو و کنایه از مهر نبوت دارنده هم تواند بود و شیخ عبد الرسول این هر چهار

لفظ بمعنی خوبرو نوشته بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و اگرچه کشتی از لطمه خواری امواج

بی تمیزی عوام مکسور گشته اما فی الاصل مفتوح است شعر بلغ العلی

بکماله یعنی رسید آن سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بلندی درجات

را به سبب کمال ذاتی خود کشف الدجی بجماله دور شد تاریکی جهل

وکفراز نور جمال باکمال آنحضرت ﷺ حسنت بفتح اول وضم ثانی جمیع
خصالہ ای نیک بود ہمہ خصلتہای آنجناب ﷺ صلوا علیہ وآلہ درود
یعنے رحمت کاملہ بگوئید بر او و بر آلِ او و اصحابِ او کہ خیر آل و اصحاب اند کہ بر گاہ
یکی از بندگان کاف بیانی است درین جملہ مبتدا مؤخر و خبرش مقدم یعنی
ثابت در خبر است کہ ہر گاہ یکی آلی آخرہ و لفظ یک از اسماء اعداد است و یای
تحتانی برای تنکیر معنیش ہیچ یک میشود گنہگار پریشان روزگار دست ثابت
بالکسر باز گشتن از کارہای بد یعنی توبہ بامید اجابت بدرگاہ حق جل و علا
بالفتح صیغہ ماضی است معنی بلند شد بردارد ایزد تعالی در وی نظر نکند ای
متوجہ بحال آن بندہ نمیشود بازش نخواند ضمیر شین راجع بسوی خدا است و فاعلِ
نخواند ہمان بندہ است باز اعراض کند خدا تعالی از ان بندہ و اعراض
بالکسر واز چیزے گردانیدن بازش تضرع و زاری ہر دو لفظ مترادف است
نخواند آن بندہ واز گناہ خود بکلی نادم گردد توبہ اش درجۂ قبولیت یابد پس
حق سبحانہ تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی
ای فرشتگان من ۱۲ تحقیق کہ شرم میدارم از بندۂ خود

Marfat.com

وليس له رب غيري فقد غفرت له یعنی دعوتش را اجابت

وحال آنکه نیست مر او را غیر من ۱۲

کردم وحاجتش برآوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده شرم دارم بیت

کرم بین و لطفِ خداوندگار ۱۲ همین شعر است حاصل تمهید مذکور و خداوندگار

بکاف فارسی بمعنی خدیو است گنه بنده کرده است و او شرمسار ۱۳ این شرم

حیا و کرم است و آن عبارت است از نیکه کریم منفعل و محجوب گردد اگر سایل از

در خود محروم و مایوس برگردد چنانچه گفته اند بیت سخی را شرم می آید که سایل

تجمل از درگهِ او باز گردد بحدیث وارد است که خدای تعالی بحیای کرم متصف

است و شارحی نوشته که ساردینجا بمعنی ساتر است یعنی شرم پوش

و این معنی بسیاق و سباق ربطی ندارد علاوه اینکه ساردبین معنی

بلغت یافته نشد عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف اند که

گوشه نشینان حرم

ما عبدناك حق عبادتك عکوف بالضم گرد چیزی گشتن

عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از وجهتاست یکی نظر بر بی استطاعت حدوث دوم نظر بر کمال کبریای قدم

ای طواف کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بقصور

عبادت خود اقرار میکنند و میگویند که ای معبود حقیقی

دیباجه

Marfat.com

عبادت تو کردن نتوانیم چنانچہ حق عبادت تست

و واصفان حلیہ جمالش حلیہ بالضم زیور و بالکسر خلقت و صفت
بالکسر صورت و شکل ۱۲ شرح

چیزی بہ تحیر منسوب کہ ما عرفناک حق معرفتک ۱۱

شیخ الاسلام نوشتہ است کہ حیرت بر دو قسم یکی حیرت مذمومہ
کہ حیرت کفر و ضلالت باشد و دیگر حیرت محمودہ کہ عبارت
از حیرت علم و معرفت است چنانچہ گفتہ اند حقیقت معرفت
حیرت است و مراد در اینجا حیرت محمود است یعنی یا الٰہی
پی بمعرفت تو چنان نبردیم کہ حق معرفت تست قطعہ

گر کسے وصف او ۱۲ ای وصف آن معشوق حقیقی ز من پرسد
من بیدل ای دل دادہ یعنی عاشق از بی نشان چہ گوید باز ۱۳
لفظ باز را معنے ظاہر و علانیہ پندارند یا زاید شمارند و شعر
ثانی علت شعر اول است یعنی من بیدل از ان محبوب
بی نشان چہ نشان گوید و چسان حرف زند چرا کہ عاشقان

Marfat.com

کشتگان معشوق اند بر نیاید ز کشتگان آواز یکی از صاحبدلان

یعنی به بالا نیاید و بمعنی هرگز نیاید در کتب لغت یافته نشد ۱۲

سر بجیب مراقبه فرو برده بود غرض از نقل حکایت این صاحبدل

گریبان ۱۲ ... نگاه داشتن و متوجه کردن دل بخدا ۱۲

ایتان سند است بر مقدمهٔ سابقه که محصلش همین است که حقیقت

معرفت حیرت است و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از

صاحبدلی خود مصنف است قدس سره جیب بالفتح گریبان

و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسوی الله

باشد و فرو زاید است و در بحر مکاشفه مستغرق شده مکاشفه بالضم

و فتح شین معجمه مشاهدهٔ حق در اشیا آنگاه که از ان حالت

باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط بالکسر گستاخی گفت ازین

بوستان کنایه از همان مراقبه و مشاهده باشد که تو بودی ما را

را اینجا بمعنی برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا

چه تحفه کرامت آوردی کرامت بالفتح نوازش گفت بخاطر داشتم که

چون بدرخت گل برسم دامنی از گل پر کنم اما نزد درخت گل چون برسیدم

دیباچه

فائده اگر نون کلیا بر الف زائده آید الف بیا بدل شود و بیا نوشته شود ۱۲

عبد الواسع در اصطلاح اهل تصوف را گویند و مصنف از و درین کتاب هر جا که واقع شده نفس خود را مراد داشته باشد ۱۲

Marfat.com

بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت به سبب تحیر از مشاهده
که بسبب کمال حیرت ۱۲
رنگ و بوی گل و چنان بالضم مرکب است از چون و آن واو بسبب انضمام
خذف شد چنان باقی ماند قطعه ای مشرع سحر عشق زیرا نه بیاموزد شیخ
برا هل قال که از حال اصلا بهره ندارند بطور طنز میفرماید که ای سالک اگر
مسلک عشق بازی می پوئی گم خود کن و کل لسان شو و این حالت از
ظاهر حال پروانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع آنچنان
کل لسان است کان سوخته را جان شد بمعنی رفت و آواز نیامد
وبهمین معنی شاعری گفته بلیت کمال عاشقی پروانه دارد نه که هیچ از سوختن
پروانه دارد نه این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع خبر
اے سالکان بے بصیرت که دعوی کنند در طلب
دغا و فریب مردمان چیزی نمیدانند در طلبش ای در طلب خدا بی خبرانند
کانرا که خبر شد نه از معرفت الهی خبری باز نیامد یعنی آن خبردار از خود بیخبر
اے بشناخت خدا را ۱۲ اے فنا فی اللہ شد و بجانب
میشود و فرصت چنین قیل و قال بیهوده نمی یابد قطعه ای برتر از خیال و
قیاس و گمان و وهم خیال بالفتح پندار قوتی است از قوای نفسانی که آنرا متخیله

Marfat.com

نیز گویند و قیاس بالکسر اندازه گرفتن و گمان بضم کاف فارسی بمعنی ظن است
و آن دانستن باشد چنانچه در صراح نوشته و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی
بی قصد و گمان بردن حاصل اینکه ای باریتعالی بلند و برتر هستی از پندار
و ادراک قوت خیالی ما و از قیاس گمان و وهم ما و زهر چه گفته اند بزرگان در وصف
تو هم برتر هستی و گفته عام است شنیده و ناشنیده لهذا میفرماید که از گفته ناشنیده
برتر هستی و از گفته که شنیده ایم هم برتر هستی و از انچه در کتب خوانده ایم نیز برتر هستی
همین است معنی و شنیدیم و خوانده ایم ٭ مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ٭
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ٭ مجلس بالفتح و بکسر لام جای نشستن و به فتح
اے مثل اول
لام نشستن کذا فی المنتخب و اینجا مراد همین معنی ثانی است و همچنان بمعنی هنوز
و استعمالش بدین معنی اکثر جا بنظر آمده و اول وصف عبارت از ان است که حق تعالی
همه ذریات آدم را بجلوه ظهور آورده عقل کرامت کرده پرسید که اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
یعنی آیا نیستم پروردگار شما همه جواب دادند بلی یعنی پروردگار ما توئی حاصل اینکه نشستن
و جلسه ما که جهت توصیف تو بود بانجام گرائید و مدت عمر هم بآخر رسید تا هم هنوز در

دیباچه

Marfat.com

ادراک ربوبیت تو که وصف اول است عاجز و سرگردانیم تا بدیگر صفات چه رسد که لا تقف
عند حد است و طاقت بشری از احاطه آن قاصر محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه
محامد جمع محمدت بمعنی ستایشها و پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی نگهبان و
تخت و اورنگ آمده و شاه که بمعنی اصل و خداوند است پس معنیش نگهبان خلایق و
خداوند تخت خواهد بود و خلد الله ملکه بفتح خا و تشدید لام بمعنی جاوید دارد
خدایتعالی ملک او را ذکر جمیل نیکو سعدی که در افواه جمع فوه بالفتح بمعنی
دهن درینجا مراد اشتهار است عوام افتاده است وصیت بالکسر آوازه
و ذکر خیر سخنش سخن بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
بهر سه اعراب در برهان قاطع آمده بمعنی کلام که در بسیط زمین رفته بسیط جای
فراخ و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند در کل نسخ متون و شروح
قصب الجیب بیای تحتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قصبی است مشابه
قصب الشکر که اندک شیرینی دارد و اینمعنی در منتخب و صراح و برهان قاطع و فرهنگ
جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ مثنوی که بلطائف اللغات شهرت دارد اصلا

دیباچه

یافته نشد بلکه ازین لفظ مرکب درین کتب اثری و نشانی نیست بر تقدیر ثبوت
معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت اهل عرب
چنان است که قطعات نیشکر مقشر بجیب خود نگهدارند هر که از دوستان در
راه ملاقی شود هدیه اش میگذارند برین تقدیر فائده لفظ همچو که در قول مصنف است
همچو شکر میخورند هیچ بظهور نمیرسد زیرا که از ظاهر لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ
آنست که سخنان من شکر نیست اما خلق بحلق خود آنرا همچو شکر میدانند و در موید الفضلا
نوشته که قصب الجیب نوعی از خرما است و قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم درینجا
مناسبتی ندارد کما لا یخفی الحاصل معنی محقق بحسب این نسخه مرقومه که اصح نسخ
است چنین تواند بود که قصب بفتحتین نی و جب بالضم و تشدید بای موحده بغیر یای
تحتانی چاه و قصب الجب نی که درون چاه میروید و نهایت بد طعم و ناخوش مزه
باشد شیخ انکسار النفسه میفرماید که سخنان من همچو قصب الجب اگرچه ذائقه ندارد
مگر خلایق آنرا همچو شکر می پندارند و توجه بحال من مرعی میدارند و رقعه منشآتش
پاره ۱۲ نثرش ۱۲
که چون کاغذ زر میبرند رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ و منشاة بضم اول و بر زن
بدال مهمله فارسی است و به معجمه عربی ۱۲ ن

دیباچه

Marfat.com

دیباچه

مرضاة صیغهٔ مفعول است از انشاکه بمعنے آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے
گفتن باشد و کاغذ زر مراد از کاغذ تمسک یا کاغذ ہنڈوی تواند بود یعنے پارہ
کاغذ محرر سعدی را چون کاغذ ہنڈوی بقدر تمام میگیرند از معاینہ
این حال مردم بر کمال فضل و بلاغت ادای سعدی فضل بالفتح افزونی و دانائی
و بلاغت تیز زبانی حمل توان کرد بلکه خداوند جهان قطب بهر سه حرکت میخے
که آسیا بران میگردد و مدار کار و اصل هر چیز دایرهٔ زمان قایم مقام سلیمان
در حکومت یا ازین جهت که حاکم ملک پارس اولاً سلیمان علیه السلام بود
اکنون این پادشاه است گویا قایم مقام سلیمان شد ناصر یاری دهنده
اهل ایمان شاهنشاه مخفف شاهان شاه است یعنی شاه شاهان
مثل گیهان خدیو ای خداوند جهان چرا که گیهان بکاف عربی بالکسر بر وزن ایشان
بمعنے جهان و روزگار است و بالفتح و بکاف فارسے هم درست است و خدیو
بمعنے خداوند آمده معظم اتابک اعظم اتابک بر وزن چکاوک ادب آموزنده را
گویند سعد زنگی ادب آموز سلطان سنجر بود سلطان او را حاکم فارس گردانید

Marfat.com

پس او خطاب اتابکی بر اولاد خود بحال کرد بعد فوتش پسر او ابوبکر بن سعد
زنگی تخت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابوبکر بن سعد
زنگی کوس یکتائی مینواخت اغلب که نسبت بهمان سعد شیخ تخلص خود
سعدی میساخت و او پسری داشت سعد بن ابوبکر نام شیخ این کتاب
افادت نصاب بنام همان پسر مرتب ساخت چنانچه آینده میفرماید
بیت علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش ٭ بنام سعد ابوبکر سعد بن
زنگی است ٭ مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی ظِلُّ اللهِ فِی اَرْضِهِ
سایه خدا تعالی در زمین او
رَبِّ اَرْضَ عَنْهُ وَاَرْضِهِ یعنی آن پادشاه سایه خداست
ای پروردگار من خوش باش ازو و خوش کن او را متعلق است بقول او بلکه خداوند جهان ۱۲ کر
در زمین او یا باری تعالی خوشنود باش ازو و خوشنود دار او را و اطلاق
ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله
وسلم اِنَّهُ قَالَ السُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِی الْاَرْضِ و هم ازین جهت
که خلایق سایه پروردهٔ سلاطین اند بعین ای چشم عنایت نظر کرده
بر حال سعدی و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم
درین اشاره است بآنکه سلطان مرید مصنف بود ۱۲

بفتح جیم و را بمعنے لابد و لامحاله ای ناچار کافهٔ انام از خواص و عوام
بمحبت او ای سعدی گرائیده اند ای رغبت کرده اند و کافه بتشدید
فا بمعنے همه است در منتخب و انام بالفتح جمیع آفریدگان و بمد نیز آمده
ازانکه سلطان او را دوست میدارد ۱۲
و محبت اگرچه مشهور بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر میمی ثلاثی مجرد
بضم اول نیامده که اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ یعنے خلایق بر رویهٔ
زیراکه مردمان در دین پادشاهان خود باشند و این اکثریه است نظر
پادشاه خود اند بهر جانب که میل طبعی پادشاه بینند ایشان هم میل
بدان کنند مثلا پادشاه اگر بعدل و انصاف و خداپرستی بنیاد نهد
خلق هم مشغول طاعت و حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بمناهی
کند رعایا هم مصروف فسق و فجور شوند و خداترسی از دست دهند
والله اعلم بالصواب رباعی زانگه که ترا بر من مسکین نظر است
مقصود از آنگاه است ۱۲
آثارم از آفتاب مشهورتر است ٭ اثار بالف ممدوده جمع اثر به فتحتین
بمعنے نشان ٭ گر خود همه عیب ها بدین بنده در است ٭ لفظ خود درینجا
یعنے اگرچه فی الواقع ۱۲ بای زائد یعنے درین بنده ست بهتر ۱۲
زائد است جهت تزئین کلام آورده شده و بدین بالفتح در اصل باین بود

دیباچه

Marfat.com

الف بسبب دخول با مبدل بدال شده چنانچه بکتب قواعد مذکور است

و در نیز زائد است که بعد بای موحده افتاده و جزای شرط مذکور محذوف

است و مصرع رابعه علت آن واقع شده یعنی اگر درین بنده همه عیوب

است بوده باشد چرا که هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ۞ قطعه

ولیکن هر عیب الخ

گلی بکسر کاف فارسی و یای وحدت خوشبوی در حمام روزی ۞

رسید از دست محبوبی بدستم ۞ گل خوشبو مراد از گل سرشو است که اهل

ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل سر و بدن ازان مالند ۞

بدو گفتم که مشکی یا عبیری ۞ یا در مشکی و عبیری برای خطاب است بمعنی

نوعی از خوشبو

هستی و مشک بکسر اول است و بکاف فارسی و مسک بسین مهمله معرب آن

که از بوی دلاویز تو مستم ۞ بگفتا ای بگفت آن خاک خوشبو بزبان حال

الف زائد است

که دلالت حال را استعاره بنطق میکنند و میگویند که نطق الحال

ای دل الحال یعنی دلالت کرد حال من گلی بکسر کاف فارسی ناچیز بودم ۞

ولیکن مدتی با گل نشستم ۞ کمال همنشین در من اثر کرد ۞ وگرنه من همان

دیباچه

خاکم که هستم شیخ این قطعه بطریق نظیر آورده حاصل اینکه من ناچیز محض
بودم بفیض انظار کرم تو آثارم از آفتاب مشهور تر شده چنانچه آن گل ناچیز
به سبب همنشینی گل خوشبو بر آمده برین قطعه شارحی قصهٔ نقل نموده
درینجا بعینه نقل کرده میشود که حضرت شیخ را بادشاه روزی جهت
امتحان کرامت فرموده که شما بصحرا بروید و جانوران و شیران را
رام کرده بیارید شیخ بموجب حکم همه جانوران و شیران را بر درِ شهر
حاضر آورده به شاه خبر فرستاد شاه باستماع این معنی ترسان
و لرزان از وزرا استصواب خواست همه باتفاق رای دادند که شیخ را تنها
طلبیده بمنت دفع این مفسده نمودن مناسب مینماید پس کسانرا به طلب
شیخ فرستادند چون شیخ در رسید شاه بحمام بود و گل سرشو بزلفِ خود میمالید
شیخ را همانجا طلبیده مصافحه کرد و برای دفع آن بلا رخصت داد چون
آن گل بدست شیخ رسید فی البدیهه این قطعه موزون ساخت و درینجا بمناسبت
مقام بر نگاشت و الله اعلم اَللّٰهُمَّ مَتِّعْ اول مفتوح و ثانی مکسور مشدد
بار خدایا برخوردار گردان

دیباجه

Marfat.com

الْمُسْلِمِيْنَ بِطُوْلِ حَيَاتِهٖ خدایا بهره مند کن اهل اسلام را بدرازی
مسلمانان را بدرازی حیات او
حیات بادشاه وَضَاعِفْ بکسر عین ثَوَابَ جَمِيْلِهٖ وَحَسَنَاتِهٖ
و دو چند کن ثواب خوبی او و نیکیهای او
دو چند گردان اجر افعال نیک و اعمال حسنهٔ او را وَارْفَعْ دَرَجَةَ
و بلند گردان مرتبه های
اَوِدَّائِهٖ او دا مثل احبا است لفظا و معنی وَوُلَاتِهٖ بر وزن قضات
دوستان و پیشگاران و نایبان او
بمع والی بمعنی محبان یعنی برتر کن درجه دوستان و محبان او وَدَمِّرْ
و هلاک او
اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور بمعنی هلاک ده عَلٰى اَعْدَائِهٖ وَشُنَّائِهٖ
بر دشمنان او و بدخواهان او
بضم اول و تشدید ثانی جمع شانی بمعنی بغض دارنده ای هلاک نازل کن
بر اعدا و مبغضین او بِمَا تُلِيَ فِي الْقُرْاٰنِ مِنْ اٰيَاتِهٖ ببرکت
به برکت آنچه خوانده شده است در قرآن از آیات
چیزیکه تلاوت کرده شد در قرآن مجید از آیات آن قرآن اَللّٰهُمَّ
بار خدایا
اٰمِنْ بَلَدَهٗ وَاحْفَظْ وَلَدَهٗ خدایا مامون و مصئون دار شهر او را
و امن و پناه دار شهر او را و نگاهدار فرزند او را
از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شرور نفسانی شعر لَقَدْ
سَعِدَ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهٗ تحقیق که نیک بخت شد دنیا بسبب آن
ممدوح همیشه باد نیکبختی او یا نیکبختی آن دنیا و درین فقره ایهامی لطیف است

محمد حسین

بنام پسر ممدوح وَاَیَّدَهُ الْمَوْلٰی بِاَلْوِیَةِ بفتح اول جمع لوا اَلنَّصْرِ
تائید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کَذٰلِكَ تَنْشَاءُ
لِیْنَةٌ بالفتح تنه خرما و بالکسر جمع کذا در منتخب هُوَ عِرْقُهَا عرق
بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین ای مثل ابو بکر سعد زنگی میروید تنه
درختیکه سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش
مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین ای مثل ابو بکر خواهد بالید وَحُسْنُ
نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ الْبَذْرِ زیرا که خوبی شاخهای
زمین از خوبی تخم است و بذر بالفتح تخم ایزد تعالی و تقدس خطه بکسر اول
و فتح و تشدید ثانی زمینیکه برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد
پیدا کرده باشند پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان
تقدیم هیبت حکام بر همت علما آنکه ظهور تاثیر آن
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من
در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی برون رفتم از تنگ
ترکان تنگ ترکان بفتح تای مثناة فوقانی نام موضعیست از ترکستان

دیباجه

دیباچه

وصاحب شرح عربی ننگ معنی عار نوشته که دیدم جهان درهم افتاده

چون موی زنگی همه آدمی زاده بودند لیکن چوگرگان بجهن جوارگی تیز چنگی

یای فاعلیست صاحب تیز چنگ و چنگ بفتح جیم فارسی و کاف پارسی

پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم اول و کاف فارسی منقار

مرغان چو باز آمدم بسوی شهر خویش کشور آسوده دیدم همه پلنگان رها کرده

خوی پلنگی پلنگ بالفتح بروزن خدنگ جانوریست معروف و هر چیز که

دران نقطها از رنگ دگر باشد و چارپائی را نیز گویند که بران نجوابند دون

ای در باطن مردمی ای مروت و آدمیت چون ملک بفتحتین فرشته نیک محضر

برون لشکری ای بحسب ظاهر بر حال آن مردمان لشکری بودند چون هر زبان

جنگی هزبر بکسر اول و فتح زای تازی شیر درنده کذا فی المنتخب چنان بود که در

ابتدای قطعه ذکر یافت در عهد اول که دیدم همان پرز آشوب و تشویش

و تنگی چنین شد که در اوسط قطعه گفته در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر

بن سعد زنگی قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب هر نیست تا بر سر ش بود

Marfat.com

چو توئی سایهٔ خدا ای پادشاه که ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم
مخفف چون ۱۲ بکسر و فتح همزه حرف ندا ۱۲ س
بالکسر هفتم حصه زمین باشد و تمام زمین که از اندرون آب برآمده است و ربع مسکون
نام یافته آنرا حکما هفت بخش کرده اند و هر بخش بتحویل یک سیاره است
چنانچه شخصے آنرا بنظم آورده **قطعه** ملک هر سیاره کردم نظم بهر دوستان ؎
مشتری چین ترک مریخ و زحل هندوستان ؎ روم را میدان عطارد
بلخ را باشد قمر ؎ ماوراء النهر زهره بر خراسان شمس دان ؎ و ملک پارس
اگرچه بر اسه اقلیم نیست مگر مجازا و مبالغة بر آن اطلاق اقلیم کرده اند امروز کس
نشان ندهد در بسیط خاک ؎ مانند آستان درت مامن رضا ؎ بالفتح خوشنودی
در زمین گسترده ۱۲ خوشنودی ۱۲
و صاحب صراح بالکسر تحقیق نموده یعنے بر آستان ممدوح خوشنودی مامن و
مسکن گزیده است هر که بر آن آستان آید از غم و اندوه روزگار نجات یافته
خوشنودی رباید و همچنین جاے دیگر نیست و شیخ عبد الرسول نوشته که مشهد
مقدس جناب علی موسی رضا رضی الله عنهم و رضوا عنه در انجاے متبرک است لهذا
شیخ میفرماید که مامن انجناب بجز آستان تو کجا است بهمین جهت آستان ممدوح را

جاے امنے که مردم از و خوشنود باشند ۱۲ و هم درین اشاره است بمشهد رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا علیه السلام است و در انجا و آن پیش بعضے حکم کعبه دارد که هر که گناه کرده در انجا آمد از باز خواست امین باشد ۱۲

خیابان

Marfat.com

دیباچه

بدیگر سنر مینها ترجیحی ثابت شد اما برین توجیه نوعی سوء ادب پدید آید
یعنے آستان ممدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس
درانجا من گزیدیر بر ست پاس خاطر بیچارگان و شکر نه بر او بر جدائے
جهان آفرین جزا نهاد ای جزای تو او تو به سبب شکر گذاری بنده پروری
یارب زیاد فتنه نگهدار خاک پارس را مقدر است ای خاک پارس را
جمله دعائیه است ۱۲
چندانکه خاک بود و باد را بقا سبب تالف یک شب
تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سرا
بفتح اول سرائے آلوچک و مراد از سنگ سرا چه دل همان دل تواند بود که
در اضافت بیانیه مضاف الیه بیان مضاف میشود دل را بالماس آب
دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم مثنوی هر دم از عمر
سنگ سفتن بمعنے سوراخ کردن سنگ است ۱۲
میرود نفسے که چون نگه میکنم نماند بسے ای که بیجا رفت در خرابی
ای اندکے اندکی ابر میشود ۱۲ اشرح
یا می خطاب بمعنے هستی مگر این بیچ وزر دریابی مراد از بیجا مدت کثیر
است و از پنج مدت قلیل یعنے مدت کثیر از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که

دیباچه

ای واجب بسیط
بدیگر سنر مینها ترجیحی ثابت شد اما برین توجیه نوعی سوء ادب پدید آید
یعنے آستان ممدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس
درانجا من گزیدیر بر ست پاس خاطر بیچارگان و شکر نه بر او بر جدائے
جهان آفرین جزا نهاد ای جزای تو او تو به سبب شکر گذاری بنده پروری
یارب زیاد فتنه نگهدار خاک پارس را مقدر است ای خاک پارس را
جمله دعائیه است ۱۲
چندانکه خاک بود و باد را بقا سبب تالف یک شب
تامل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سرا
بفتح اول سرائے آلوچک و مراد از سنگ سرا چه دل همان دل تواند بود که
در اضافت بیانیه مضاف الیه بیان مضاف میشود دل را بالماس آب
دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم مثنوی هر دم از عمر
سنگ سفتن بمعنے سوراخ کردن سنگ است ۱۲
میرود نفسے که چون نگه میکنم نماند بسے ای که بیجا رفت در خرابی
ای اندکے اندکی ابر میشود ۱۲ اشرح
یا می خطاب بمعنے هستی مگر این بیچ وزر دریابی مراد از بیجا مدت کثیر
است و از پنج مدت قلیل یعنے مدت کثیر از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که

Marfat.com

متوجه عمل صالح نگشتی اکنون مدت قلیل که باقی مانده این را دریاب
و بعملی شتاب که در آخرت بکار آید و ترا پیش پشیمان خسر و نماید
و تقریر دیگر بحسب مشهور این است که هر شب از جانب خدا پنجاد رحمت
بر بنده نزول یابد هر که شب بیدار بیاد الهی باشد بهره ازان یابد و هر که
بخواب غفلت ود محروم ماند بدستور در هر روز پنج رحمت شرف ورود
آرد و اهل خود را دریابد لهذا شیخ میفرماید که تو شب بخواب غفلت سپردی و از
پنجاد رحمت نازله بهره نبردی در روز غافل مباش و روبه آگهی آر و از پنج رحمت
روز نصیبی بردار درین صورت لفظ پنج بسوی روز مضاف خواهد بود اما ازین
هر دو توجیه الحق للسابق است چرا که ثانی محض بی سند و از مخترعات
عوام الناس است خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و

ای عمل نکردی برای آخرت ۱۲ — ابنده نیا ۱۲

قضا و قدر و بار نساخت خواب نوشین بامداد رحیل بالفتح کوچ ای

اضافت بمعنی فی ای خواب بامداد در وقت کوچ ۱۲ — شیرین ۱۲

خواب شیرین آن بامداد که بامداد کوچ و بیگاه سفر است باز دارد ای مانع
و مخل گردد پیاده را از سبیل همچنان غفلت ترا از تهیه آخرت باز

پیشتر دفتر دار خود درست نکرد و با خود نبست ایضاً از معمولات لشکر است که بهنگام سفر و کوچ نقاره زنند ۱۲ ... از لشکریان باقی مانده در پی ... کنایه از ... گردد ۱۲ مولوی عبد الغنی

دیباجه

Marfat.com

بازمیدارد هلا برخیز وازین غفلت باز آ چراکه هرکه آمد عمارتے نوساخت ۀ

درین دنیا رفت و منزل بدیگری ای برای دیگری پرداخت ۀ ای ترک کرد

چراکه پرداختن بمعنے ترک کردن هم آمده چنانچه در برهان قاطع یافته شود

وآن دگر بخت همچنان ای مبتل اول هوسی و این عمارت بسر نبرد کسے ۀ

ای بانتها نرسانید وهم میتوان گفت که کسی آن عمارت را بر سر خود برداشته

نبرد بلکه همین جا واگذاشت بدبخت معلوم شد که دنیا و مافیها بی ثبات و

ناپایدار است پس یار ناپایدار را مقدرست دوست مدار ۀ دوستی را نشاید

این غدار ۀ ای برای دوستی سزاوار نیست ای دنیای بیوفا و مکار

ای بیوفا ۱۲

نیک و بد را مقدر است چون همی باید مرد ای مردن چراکه دخول لفظ

باید و شاید و تواند و توانست بر ماضی مفید معنے مصدر میشود و لفظ

همی زاید است خنک آنکس که گوی نیکی برد ۀ خنک بضم اول و ثانی و

سکون کاف تازی بمعنے خوش و خوشا و آسانی آمده برگ عیشی بگور

سامان زندگی ۱۲

خویش فرست ۀ برگ بفتح اول و کاف فارسی برگ درخت باشد و معنے

دیباجه

Marfat.com

ساز و نوا و سامان و سرانجام هم آمده درینجا مراد همین معنی ثانی است

کس نیارد ز پس ای فرستادن برگ عیش بعد از تو کس نمیتواند تو پیش فرست

ای روبروی خود به فرست یعنی در عالم زندگی خود بحکم اَلدُّنْیَا

مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ درینجا کاری کن که ترا آنجا بکار آید عمر برف است و

آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز تموز بفتح اول و ثانی مضموم

رئیس خانه و ذکر خواجه درینجا بطریق استهزا است ۱۲

گرمای سخت و نام ماه اول تابستان و غره بکسر اول و تشدید ثانی ناآزمودگی و

غفلت و آفتاب تموز مضاف و مضاف الیه است یعنی صورت عمر

این است که گویا برف است و آفتاب موسم تموز است یقینکه برف

درینعالم در پی گدازد و بر شرف زوال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از مرور

ایام در صدد انقضا است و کمی می پذیرد اکنون از ان عمر اندکی مانده است

ای صاحب عجب که هنوز غافل هستی ای تهیدست رفته در بازار

صفت منادی محذوف یعنی ای شخص تهیدست

ترسمت پر نیاوری دستار بروزن رفتار مندیل در و پاک یعنی هر که

رومال ۱۲

تهیدست بسوی بازار رود چیزی خریدن نمیتواند رومال از چه پر کرده خواهد آورد

دیباچه

Marfat.com

همچنین اگر تهیدست از اعمال حسنه ببازار محشر در آئی ترسمت که از خوبیهای

آخرت بهره نبری هر که مزروع خود خورد بخوید مزروع کاشته و خوید

کاشته شده ۱۲

بروزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز

نرسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد وقت خرمنش

خوشه باید چید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود

همچنین هر که در دنیا مساعی عقبی ضائع کند در عالم حشر حیران

و سرگردان خواهد ماند و خرمن بالکسر توده غله که هنوز کوفته و از کاه جدا نموده باشند

پند سعدی بگوش جان بشنو ره چنین است که من گفتم مرد باش و برو

مایه عیش آدمی شکم است چون بتدریج میرود چه غم است ای اگر

سبب زندگی

بست و کشادان باعتدال میگذرد هیچ اندیشه و خللی عاید حال نیست گر به بندد

ای قبض کند چنانکه نگشاید گر دل از عمر بر کند بفتح کاف عربی مضارع

است از کندیدن شاید ای می سزد ور کشاید ای به اسهال در آید چنانکه نتوان بست

گو ای بگو آن شاکی شکایت سهل را که بشو از حیات دنیا دست چار طبع

دیباچه

مولوی محمد علی

ای طبائع عناصر اربع که آب و آتش و خاک و باد است و طبائع این هر چهار
این است تری و گرمی و خشکی و سردی مخالف و سرکش ٭ بر وزن منفرش
نافرمان مغرور را گویند پنج روزی ای مدت قلیل بوند باهم خوش ٭
گر یکی زین چهار شد غالب ٭ جان شیرین برآمد از قالب بفتح لام کالبد
کفش و خشت و زر و نقره وغیره و بکسر لام نیز آمده که در منتخب موجود است و درینجا
بکسر لام باید خواند لاجرم مرد عارف و کامل ٭ ننهد بر حیات دنیا دل ٭
بعد از تامل این معنی که در ابیات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح
که در شعری از اشعار واقع شده بود چنانکه ذکر شش سابقاً رفت ۱۲
کار آن دیدم که در نشیمن بکسر اول و تحتانی مجهول بجای و مقام نشستن عزلت
اضافت بیانی
بالضم گوشه نشینم و دامن صحبت فراخود ای برخود چینم و دفتر از گفتهای
پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم **بیت** زبان بریده بکنجی نشسته
دفتر شستن کنایه از محو کردن ۱۲ — اسم مفعول از نشستن
صم بکم ٭ صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان جمع اصم
مشهور به زبان الصم ترنوین بر آن واو عاطف و ظاهر آنست که بواو عاطف باشد ۱۲
و بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن به از کسی که نباشد زبانش
ای بگوید هر چه بر زبان آید ۱۲
اندر حکم ٭ تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس
محل ۱۲

آب مخالف آتش و باد مخالف خاک ۱۲ قالب بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده و کذا فی المنتخب و درینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف توجیه ای حرکت ما قبل ردیف مختلف نگردد ۱۲

مولوی نور الله

دیباجه

برسم قدیم از در درآمد چندانکه نشاط ملاعبت بالضم و فتح عین مهمله و بای موحده
باهم بازی کردن ۱۲ ان وخ
باکسی بازی کردن همین است اعراب مراغبت بغین معجمه بمعنی خواهش
نمودن و نشاط بالفتح شادمانی نمودن کرد و بساط مراغبت گسترد جوابش
باهم مزاح کردن ۱۲
نه گفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کنونت که
امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی
که فردا چو پیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آرنده
یعنی عزرائیل علیه السلام ۱۲
اجل در رسد بحکم ضرورت ای بالضرور زبان درکشی ای خاموش
اضافت بیانیه ۱۲
مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش بر حسب به فتحتین اندازه واقعه حال
کار و حادثه ۱۲
آن دوست را ۱۲
و کار مطلع گردانید که فلان یعنی شیخ سعدی عزم کرده است و نیت جزم که بقیه
بالیقین
عمر معتکف ای اعتکاف گزین و آن در مسجد توقف کردن است برای عبادت
تشنید و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خیال و فکر خویش گیر و راه مجانبت
بفتح نون و بای موحده از چیزی دور شدن پیش گفتا بعزت بای قسمیه
بای قسم ۱۲
عظیم نام الهی است و صحبت قدیم که جواب قسم دم برنیارم و قدم برندارم
ای هیچ سخن نگویم ۱۲

دیباچه

خیابان

مگر آنکه سخن گفته شود بر عادت قدیم و طریق مالوف که ای چراکه آزردن
یعنے سخن از سعدی صدور یابد ۱۲ اشتر — ای محبوب ۱۲
دوستان جهل است و کفارت یمین قسم سهل که آن اعتاق رقبه است اگر
نتواند ده مسکین را اطعام یا کسوت بدهد و این هم اگر نتواند سه روزه دارد
و خلاف راه صواب است عکس رای اندیشه و تدبیر اولی الالباب بالفتح
خردمندان ۱۲
عقلها جمع لب بالضم و تشدید باء و ذوالفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه
بود که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
منتقل شد آنحضرت بجناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند
علی کرم الله وجهه در نیام باشد و از قتل مشرکان معطل ماند و نیام بالکسر
غلاف شمشیر زبان سعدی در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام بکاف
عربی دهان و بمعنے مقصد و مراد هم آمده قطعه زبان بفتح اول و بضم
مضمون این مصراع سوال است ۱۲
اول هر دو آمده در دهان خردمند چیست ٭ کلید بالفتح در گنج صاحب هنر ۲
جواب مصرع ۱ ۱۲ — مضمون این
چو در بسته باشد چه داند کسی ٭ که جوهر فروش است یا پیله ور ٭ با تای مجهول
شخصیکه دارو و اجناس عطاری سوزن و ابریشم و مهره و امثال آن بخانه

دیباچه

گرد آرد و فروشد قطعه اگرچه پیش خردمند خامتی ادب است ۰ بوقت مصلحت
آن به که در سخن کوشی ۰ دو چه ظیره بالفتح خفت و سبک عقل است نم فروشین
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی ۰ فی الجمله ای مجمل سخن و حاصل کلام
اینکه زبان از مکالمت او درکشیدن قوت ندانستم و وی از محاورت پاسخ دادن
او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق بیت چو خبک آوری
باکسی درستیز ۰ امر است از ستیزیدن و یا در لفظ کسی یای غایب است بمعنی
آن یعنی اگر خنگ میکنی با آن شخص خنگ کن که از وی گریزیت بود ای چاره و
حیله بود برای غلبه یا گریز امر است بمعنی مصدر مستعمل شده چنانچه در
فرهنگ رشیدی نوشته که گریغ بوزن و معنی گریز است یعنی گریختین حاصل اینکه
با آن شخص جنگ توان کرد که بحیله غلبه از ان میسر آید یا در صورت مغلوبیته
قرار ممکن شود و جائیکه این هر دو امر صورت نه بندد جنگ در انجا خطای
منکر است چون شیخ از ان دست بدلیل غلبه کردن نتوانست از دست او
رهیدن هم صورت نمی بست لهذا میگوید که بحکم ضرورت بالفتح حاجت سخن گفتم

Marfat.com

دیباچه

وتفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن مراد سیر کنان

بیرون رفتم در فصل ربیع یعنی فصل بهار و آن مدت بودن آفتاب است

در برج حمل و ثور و جوزا که آثار صولت بالفتح حمله بردن برد بالفتح سرما آرمیده

ای شدت سرما آرام بود یعنی کم کم بود

بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته و اوان بالفتح هنگام آونه جمع چون

زمان و ازمنه دولت ورد رسیده بیت پیراهن سبز بر درختان بود

چون جامهٔ عید نیکبختان قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت

بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور

و جلالی مضاف الیه اردی بهشت ماه است چراکه لفظ ماه با نام ماههای

شمسی ضم کنند و گویند فروردین ماه و آذر ماه وغیره و مراد از جلالی تاریخ

جلالی است منسوب بجلال الدین سلجوقی که آنرا تاریخ ملک شاهی گویند

و همین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی را تاریخ اسکندری

گویند و تاریخ یزدجردی را تاریخ قدیمی و تاریخ هجری را تاریخ هلالی

و عربی نیز گویند یعنی آن روز بیرون آمدن شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود

بحسب حساب تاریخ جلالی بلبل گوینده بر منابر بالفتح جمع منبر بالکسر جای بلند

جمع منبر مشتق از نبر بمعنی ارتفاع ۱۲ سر

که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خوانند

قضبان بالضم و الکسر بضاد معجمه شاخها جمع قضیب بمعنی شاخ درخت

بر گل سرخ از نم افتاده لآلی بفتح اول و مد ثانی بر وزن مساجد مرواریدهای

افتاده بواو هم لغت است ۱۲

بزرگ همچو عرق بر عذار بالکسر خط ریش از هر دو جانب شاهد غضبان

بر وزن سرطان قهر آلوده و غضبناک شب را ببوستان با یکی از دوستان

اتفاق بی موجب کاری واقع شدن مبیت بالفتح شب گذرانیدن

افتاد موضعی بیای وحدت خوش و خرم بالضم و تشدید رای مفتوح عیش

تازه و خوب ۱۲ شرح

خوش و تازه و عوام الناس این لفظ را بواو نویسند محض غلط است

و درختان دلکش در هم که گفتی ای اگر می بینی میگفتی که خرده بضم

ای تو بر تو یعنی بعضی بر بعض ۱۲ سروری

اول و فتح ثالث ریزه هر چیز مینا بکسر اول و یای معروف آبگینه بر خاکش ریخته

یعنی سبزه نو رسته بسبب آب و رنگ خود چنان مینمود و می درخشید که گویا

ریزهای آبگینه بر خاک آن باغ ریخته بود و عقد بالکسر رشته مروارید ثریا

دیباچه

Marfat.com

دیباجه

پرین از تاکش آویخته قطعه روضة ماء نهرها سلسال

باغی که آب نهر آن سرد و شیرین است

یعنی باغیکه آب نهرهایش شیرین و خنک دوحة سجع طیرها موزون

درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون خوش است

درختیکه آواز جانورانش با وزن آن روضه پر از لاله های رنگارنگ و این

درخت پر از میوه های گوناگون باد در سایه درختانش گسترانیده

فرش بوقلمون بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم است که هر ساعت برنگی نماید

بامدادان که خاطر انچه در دل گذرد او تجویز باز آمدن بسوی خانه بر رای

بسوی شهر

نشستن در ان باغ غالب آمد دیدمش ای آن دوست او دامنی گل

و ریحان و سنبل بر وزن بلبل گیاهیست خوشبو و ضیمران بفتح اول و ضم

میم نوعیست از ریحان دشتی و در لطائف اللغت نوشته که بالضم و تقدیم

میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که همواره در آب روید فراهم آورده و عزیمت

بفتح عین مهمله و کسر ای معجمه دل نهادگی و قصد شهر کرده گفتم گل بوستان را

چنانچه دانی بقایی نباشد و عهد بالفتح زمان گلستان را وفائی نی و حکما

عدم بقای او ۱۲

گفته اند هرچه دیر نپاید پایدن بمعنی همیشه و پیوسته بودن باشد

قیام نکند ۱۲

Marfat.com

دیباچه

دلبستگی را نشاید ای نشر گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت بالضم دوری

از ناخوشی کذا فی الصراح ناظران فسحت بالضم فراخی حاضران کتاب گلستان

توانم تصنیف کردن که باد خزان بالفتح فصلی است از فصول اربعه که بعربی

آنرا خریف گویند را بر اوراق او دست تطاول کردن کشی نباشد و گردش

زمان عیش ربیعش را الطیش بالفتح سبکی خریف مبدل نکند مثنوی

بچه کار آیدت ز گل طبقی ٭ از گلستان من ببر ورقی ٭ گل همین پنج روز

و شش باشد ٭ وین گلستان همیشه خوش باشد ٭ حالیکه ای وقتیکه

من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم

اذا وعد وفی واذا خالف جفا یعنی کریم هرگاه که وعده میکند وفا

میکند و اگر وفا نکند گویا جفا کرد فصلی در آن روز اتفاق در بیاض افتاد

یعنی از مسوده به مبیضه منقول شد در حسن خوبی معاشرت بفتح ثالث

زندگانی کردن و آداب جمع ادب بمعنی طور پسندیده محاورت

بجای مهمله و شاید که ازین دو باب مراد باب هفتم و هشتم باشد

Marfat.com

دیباجه

در لباسی که متکلمان را بکار آید و مترسلان نامه نویسندگان را بلاغت
افزاید یعنی بتقریر و تحریر نافع آید فی الجمله از گل بوستان بقیتی موجود
بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید
در بارگاه شاه جهان پناه سایه کردگار اول کاف عربی و ثانی کاف
فارسی بر وزن انتظار نامیست از نامهای خدا تعالی پرتو لطف
پروردگار ذخر بالضم چیزی نگاه داشته شده برای وقت یعنی
ذخیره زمان کهف عمار و پناه امان المُؤَیَّدِ مِنَ السَّمَاءِ ای تائید
یافته شده از تائیدات آسمانی المَنْصُورُ عَلَی الْاَعْدَاءِ مظفر
بر دشمنان عضد بالفتح و الضم الکسر بالفتح و ضم ضاد معجمه و کسر آن
و بهتین ناصر و معین کذا فی المنتخب الدَّوْلَةِ القَاهِرَةِ ای معین دولت
غالب سِرَاجُ المِلَّةِ البَاهِرَةِ چراغ دین روشن و غالب یعنی دین اسلام
جَمَالُ الْاَنَامِ مُفْخَرُ الْاِسْلَامِ خوبی خلایق و فخر اسلام و این فقرات
مدح شاهزاده است که نامش سعد بن ابو بکر بن سعد زنگی است لهذا

میفرماید که سَعْدُ ای آن سعد که ابْنُ اَتَابَكَ الْاَعْظَمُ آن اتابک
بمعنی صاحب کلام و امیر برتر
که شهنشاه الْمُعَظَّمُ مَالِكِ رِقَابِ الْاُمَمِ جمع امت بضم اول و
شهنشاه بزرگ جمع رقبه بمعنی گردن
تشدید ثانی گروه انسان مَوْلٰی مُلُوْكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سُلْطَانُ
آقای پادشاهان عرب و عجم پادشاه
الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَارِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانُ مُظَفَّرُ الدِّيْنِ اَبُوْبَكْرِ
بیابان و دریا
بْنِ سَعْدِ زَنْگِی اَدَامَ اللّٰهُ اِقْبَالَهُمَا ای جاوید دارد خدا تعالی
دولت آن هر دو پدر و پسر را وَجَعَلَ اِلٰی كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا
و بگرداند بسوی هر نیکی مرجع آن هر دو
بالفتح و همزه ممدوده بازگشت یعنی گرداد بسوی حسنات بازگشت آن
هر دو و بکرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید عطف است بر قول
سابق که پسندیده آید و کرشمه بکسر اول و فتح میم بر وزن فرشته ناز و غمزه
اشاره بچشم و ابرو قطعه گر التفات خداوندیش بیاراید ضمیر شین راجع
بکتاب است نگارخانه چینی و نقش ارژنگی است ارژنگ بزای فارسی
نگارخانه مانی نقاش و بعضی گویند که ارژنگ نام مانی بود امید هست که روی
ملال در نکشد پادشاهزاده از مطالعه این کتاب ازین سخن ای بدین سبب

دیباچه

که گلستان بجای دل تنگی است ۞ علی الخصوص بالفتح والضم وفتح افصح است

کذا فی الصراح که دیباچه بجیم فارسی آنچه در اول کتابها نویسند باعتبار

سخنان رنگین و بجیم تازی هم آمده همایونش ۞ بنام سعد ای سعد

بن ابوبکر سعد بن زنگی است ذکر امیر کبیر فخر الدین ابوبکر بن ابونصر

دیگر ای باز عروس بالفتح زن و مرد نو کدخدا فکر من ای عروسی که مشاطه اش

فکر من است و اضافت بیانیه هم توان شد ای عروسیکه آن فکر من است

بهر دو صورت مراد کتاب گلستان است از بی جمالی سر بر نیارد ای بالا نمیکند

و دیده از پشت پای خجالت بالفتح بر ندارد و در زمره بالضم گروه صاحب جمالان

کنایه از اهل کمال متحلی بجیم و کسر لام جلوه دهنده و آشکارا شونده نشود مگر

آنکه که متحلی بحای مهمله و فتح لام آراسته و زیور پوشیده گردد بزیور قبول بالفتح

پذیرفتن امیر کبیر عالم عادل مؤید مظفر ظهیر پشتیبان و یاری ده سریر سلطنت

مشیر تدبیر مملکت بفتح اول و ضم ثالث قیام مقام پادشاهی کهف

الفقراء ملاذ بالفتح پناه گاه الغرباء یعنی پناه فقرا و غربا مربی الفضلاء

دیباچه

مُحِبُّ الاِتقیاءِ فَخَارُ نازیدن امی محل نازیدن آلِ اے اہل

پارس یمین قوت المُلکِ بالضم بادشاہی مَلِکُ بالفتح وکسر ثانی
بادشاہ
اے قوم فارس باد فخر کنند کہ چنین امیر درمیان ایشان است

پادشاہ الخواصِ خاصان بارگاہ فخرُ الدّولۃِ والدّینِ غیاثُ

بالکسر فریادرسندہ الاسلام والمسلمین عمدۃُ المُلوکِ

والسّلاطینِ ای معتمد علیہ نزد شاہان ابُوبکرِ ابنِ ابی نصرِ

اَطالَ اللہُ عُمرَہُ یعنے دراز کند خدا تعالی عمر او واَجَلَّ قدرَہُ

بتشدید لام ای بزرگ کند مرتبہ او را وشرحَ صدرَہُ وضاعَفَ

اَجرَہُ ای کشادہ کند سینہ او را و دوچندان کند ثواب اعمال حسنہ

او را کہ ممدوح اکابر آفاق است ومجمع مکارم اخلاق درین مقام میر
جمع خلق بضمتین وبہ سکون ہ

نور اللہ طرفہ ماجرے اکردہ کہ خود عبارت مصنف برین عنوان

نوشتہ قولہ در مکارم اخلاق امیر کبیر باز مینویسد کہ این فقرات

در مدح پادشاہ است بدلیل قولہ فخار آل پارس ملک الخواص عمدۃ الملوک

ودر آخر ہمین قول مینویسد کہ بتاویل رجوع بتعریف امیر گنجایش دارد

Marfat.com

حیرانم که شارح مذکور بکدام وجه تصریح مصنف را امر ماؤل کرده و
مقصود خود را امر مستند شمرده **بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست
گنهش طاعت است و دشمن دوست یعنی ممدوح بر حال متوسلین
خود چنان عنایات مبذول دارد که اگر کسی از انها خطائی کند
گرفتار مواخذه نمیشود بلکه گنهش ثمره طاعت میدهد بسبب عدم
مواخذه لهذا کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی
از وی مرعی دارند بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی بالفتح جمع
حاشیه بمعنی خدمتگاران خدمتی معین است که اگر در ادای آن
برخی بالفتح اندک تهاون و تکاسل روا دارند هر آئینه در معرض بالفتح
جای عرض خطاب بالکسر سخن در رو گفتن درینجا کنایه از زجر و ملامت
است آیند و محل عتاب بالکسر ملامت کردن مگر برین طایفه درویشان
خدمتی معین نیست بلکه شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان
و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمت در غیبت بفتح اول

دیباچه

مقابل حضور اولی تر است که در حضور کاف بمعنی نون نافیه است

و بعضی بمعنی از نوشته اند که این دعای حضور بتصنع یعنی خودنمائی

روش نیکو نمودن از خود ۱۲

نزدیک است و آن ای دعای غائبانه از تکلف از خود چیزی نمودن

که آن نباشد دور لهذا العالم غیبت نشسته مشغول دعاگوی توام نه پنداری

که از تو غافلم اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت نمیشوم مذکور در ما بعد است

قطعه پشت دوتای فلک پشت دوتا بلا اضافت است ای هر که

پشت دوتا یعنی خمیده و کوژ گشته بود به سبب فلک ای بحوادث

فلکی آن پشت کوژ راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد ای

پیدا شد چرا که زائیدن بمعنی پیدا شدن آمده چنانچه در برهان قاطع

نوشته است مادر ایام را تا برای ابتدای غایت است ای از آن

اول وقت که چون تو فرزند متولد شد مادر زمانه را و اضافت مادر بسوی ایام

اضافت مشبه به مشبه است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین

جمله شرطیه مبتدا موخر ۱۲

خاص کند بنده مصلحت عام را ۱۲ را بمعنی برای است دولت جاوید یافت

دیباچه

پس زادن درینجا لازم باشد و میتواند که متعدی بود درینصورت مادر بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود ۱۲ چنانکه لفظ گر میتواند که حرف شرط باشد و مدح درین صورت مشروط خواهد بود و میرسد که لفظ اگر زائد بود و درینوقت لطف جهان مبتدا موخر و خاص کند بیان قول او حکمت محض است ۱۲

هر که نکو نام زیست ٭ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ٭ وصف

جزا محذوف است اے برابر ست ۱۲ خ

ترا گر کند ورنه کند اهل فضل ٭ هر دو مساویست چرا که حاجت مشاطه

بالفتح و تشدید شین کسیکه عروس را آراید همچنین باشطه نیست روی دلارام را

عذر تقصیر خدمت و موجب اختیار عزلت تقصیر و تقاعدی باز استادن

نشستن مراد سستی ۱۲

از کاریکه در مواظبت دایم در کاری استادن خدمت بارگاه خداوندی

میرود بنابران است که طایفهٔ حکمای هند در فضیلت بزرجمهر به ضمتین

اے جماعت واحد ۱۲

و به سکون را و جیم که اصلش بزرگ مهر بود نام وزیر نوشیروان است

سخن میگفتند آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است

درنگ کننده ۱۲

یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند

بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که

چرا بکسر اول است و آنچه بالفتح اشتهار دارد محض غلط زیرا که جیم

فارسی اگر مضموم باشد و متصل بکلمه نگردد آنرا بواو نویسند مثل چو و اگر

مکسور باشد و متصل نیاید بهای هوز نویسند مثل چه و اگر متصل باشد

دیباچه

Marfat.com

هیچ حاجت نیست چون چراو چیست گفتم مثنوی سخندان پرورده

پیرکهن بضم اول و فتح ثانی و پرورده پیرکهن مضاف و مضاف الیه

است بضرورت وزن قطع اضافت شده مفیش انیکه پرورده

پیرکهن ای تربیت یافته استاد دیرین بیندیشد انگه بگوید سخن

مزن بی تامل بگفتار دم نگوگوی گر دیر گوئی چه غم نه بیندیش

مخفف بیاندیش

انگه برآورنفس نه وزان پیش بس کن که گویند بس نه بنطق آدمی

اے بگو اس اے خاموش شو اس بس

بهتر است از دواب غالب استعمال این لفظ در حیوانی است که بران

سوار شوند دواب از تو به گر نگوئی صواب نه راست ضد خطا فکیف

ای چگونه باشد حال من در نظر اعیان بزرگان خداوندی عز

غالب باد

بصیرة صفت خداوند است بمعنے غالب است یاری او که مجمع

وفتح او

اهل دل است و مرکز بالفتح محل استاده کردن چیزی علمای متبحر

در تبحر تحقیق

بجای مهملہ تبحر دارنده ای صاحب بسیار علم و فضل که اگر علت فکیف

است در سیاقت راندن سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم شوخ

سوق کلام اس

۷ مزجات اسم مفعول از ازجا ازجاء چیزی را بسهولت برون کردن و چون متاع قلیل بسهولت نقل کرده میشود لهذا آنرا بضاعت مزجات گویند و این اشاره است بقصه آوردن برادران یوسف علیه السلام وقتیکه وزیر پادشاه مصر بودند متاع قلیل خود را از کنعان هنگام قحط در حضرت شان ۱۲

دیباچه

۵ هرگاه مصنف کلمات تواضع بر زبان راند لاجرم بحسب ... ۱۲

بضم اول و ثانی مجهول بی باک و ثانی معروف چرکی که بر بدن و
جامه نشیند و بضاعت بالکسر سرمایه مزجات بالضم اندک
بحضرت بالفتح درگاه و حضور عزیز کمیاب و غالب نام وزیر پادشاه
مصر هم هست آورده و شبه به فتحتین سنگی است سیاه و براق در
نهند سے پوت ۱۲ اخ
بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ بر وزن فراغ پیش آفتاب
پرتوی ندارد و مناره بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن باشد و
چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بر وزن اروند نام کوهی است
بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه
برمی آید پست نماید مثنوی هر که گردن بدعوی افرازد
دشمن از هر طرف بر و تازد سعدی افتاده است آزاده کسی مجرد
و فارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنگ افتاده باضافت افتاده
بالضم بمعنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید آنگهی گفتار باید چراکه
پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آمد است پس دیوار

سید علی ولی محمد پای بست نوشته اند اول بای فارسی و ثانی بای
عربی بمعنی اساس و بنیاد و نسخه پای پیش را بلا جهت ستقیم گفته اند
حالانکه ستقم نسخه آن هر دو اظهر است که پای بست در لغت بمعنی گرفتار
و مقید آمده نه بمعنی اساس و بنیاد و نخلبندی[1] یای مصدری دانم ولی
نه در بستان نخلبند بروزن نقشبند باغبان را گویند شاهدی بیاری
مصدری میفروشم ای دعوی معشوقی میکنم ولی نه در کنعان[3] بروزن
مرجان نام شهریکه مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده لقمان[4]

حکیم را گفتند که ادب از که آموختی گفت از نابینایان که تا جائی نه بینند
ای تا وقوف نیابند از عصا و غیره چرا که بیننده در لغت بمعنی صاحب
و وقوف و عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند پیش بین ای مآل اندیش
و میر نور الله شاید بمطالعه کتب لغت نپرداخته که اطلاق لفظ بینند
بر نابینایان نامناسب پنداشته نوشته است که تا جای نکنند فصیح
است حالانکه این نسخه مخالف نسخه صحیحه است پای نهند قدیم الخروج

دیباچه

Marfat.com

قبل الولوج یعنی فکر برآمدن را مقدم دار بر درآمدن مصرع مردیت
قبل درآمدن
بسکون یا و وقف تا بیاز ما وانگه زن کن ۞ نظم گرچه شاطر
بسکون یا برای ضرورت وزن ۱۲ چست چالاک
شوخ و بی باک بود خروس بالضم ترجمه دیک که بعربی مرغ را گویند
بجنگ ۞ چه زند ای چه مقابله و معارضه کند پیش باز رویین چنگ ۞
بامثال خود ۱۲
رویین مس با قلعی گداخته و رویین چنگ صفت باز است یعنی باز
سخت و درشت پنجه و مولوی ریاض علی نوشته که باز رویین چنگ بازی
که از رویین ساخته باشند میگویم که مرغ را با بازی که جسم حیوانی دارد
مقابله کجا است که حاجت بساختن باز رویین افتد علاوه اینکه اگر مقصود
همین بود لفظ چنگ بیفایده می برآید و ربط و پیوندش بظهور نمیگراید چه
باز هرگاه از رویین ساخته شد رویین چنگ گفتنش بیجا و اگر بالفظ زند
آنرا مربوط شمارد خیلی نازیبا که مرغ همچو باز شکاری پنجه زن نیست
بلکه جانور جنگی است بقوت بازوان و خارهای پای پرتاب و توان
گربه شیر است در گرفتن موش ۞ لیک موش است آن گربه در مصاف پلنگ ۞

دیباچه

Marfat.com

غرض شیخ اینکه حال من همچنین است پیش اعیان خداوندی لهذا بحاضرباشی

دوام نمی پردازم و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف نمیدانستم اما باعتماد

وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب جمع عیب زیردستان

بپوشند و در افشای بالکسر آشکارا کردن جرائم جمع جرم بالضم گناه

پراگنده کردن ۱۱

کهتران نکوشند کلمه چند بر سبیل اختصار از نوادر جمع نادر آثار بمعنی

اخبار و حکایات جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و اشعار و سیر[۱۲]

بکسر اول و فتح ثانی جمع سیرت بالکسر بمعنی عادت و طریقه ملوک

ماضی و درین کتاب درج بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی یعنی

داخل ۱۳

داخل کردن کردیم و برخی از عمر گران[۱۴] بالکسر بروزن نشان ثقیل سنگین

مقابل سبک و خفیف مایه بروخرج[۱۵] بالفتح و بجیم تازی بیرون شدن

خلاف دخل یعنی صرف کردن موجب تصنیف کتاب گلستان این بود

که گفته شد و بالله التوفیق یعنی از جانب خداست تائید قطعه

بماند سالها این نظم سخن بر ترتیب ادن ترتیب راست کردن درجه

دیباجه

Marfat.com

هر چیز و درینجا بمعنے مرتب است ای سخن آراسته چراکه مصدر
بمعنے مفعول هم مستعمل میشود چنانچه گویند تحریرش مطابق
تقریر است یعنی نوشته او مطابق گفته اوست و در بعض نسخ نظم
و ترتیب بواو نوشته معنیش اظهر است زما هر ذره خاک افتاده جای
یعنی هر ذره ازین مشت خاک ما منتشر و پراگنده و نیست و نابود شود
مگر این مرتب بحال و برقرار در آن زمان خواهد ماند غرض این کتاب
نقشے است کز ما یاد ماند ای باقی باشد که هستے را نمی بینم بقائی
مگر بمعنے شاید صاحبدلی روزی برحمت کند در کار درویشان دعائی
برای شک گمان بمعنی باشد ۱۲ شرح
امعان بالکسر دور رفتن اسپ در دویدن مراد اینجا تامل است نظر
دور رفتن و غور نمودن ۱۲
در ترتیب کتاب و تهذیب اصلاح نمودن ابواب ایجاز بالکسر کوتاه
خالی کردن از حشو و زوائد ۱۲
کردن سخن مصلحت دید نامر این روضه غنا بفتح غین معجمه و تشدید نون
ای امعان نظر ۱۲
دیه بسیار مردم و فائده و سود و حدیقه غلبا بفتح غین معجمه و بای
موحده باغ بسیار درخت چون بهشت بکسر اول بهشت بفتح اول باب
بکسرتین فصیح است و فتح با شائع است ۱۲

دیباچه

Marfat.com

اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بملالت نه انجامد باب اول

در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان

باب سیوم در فضیلت قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز

باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق و جوانی

باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت

باب هشتم در آداب صحبت و حکمت تاریخ در آن مدت که ما را

وقت خوش بود از فراغ تالیف این کتاب ز هجرت ششصد و

پنجاه و شش بود مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

باب اول در سیرت پادشاهان حکایت خبر مبتدا محذوف

است یعنی این نقل است پادشاهی را شنیدم که بکشتن با بمعنی برای

است اسیری اشارت کرد بیچاره دران حالت نومیدی بزبانیکه داشت

ای بلغتی که میدانست و بمحاوره که میداشت ملک را دشنام مرکب است

از دشت بالضم بمعنی زشت و بد و نام اما بسبب کثرت استعمال تا حذف شد

باب اول

دشنام ماند بمعنے بدنام و همچنین دشمن مرکب است از دشت و من
بمعنے دل یعنی بد دل دادن گرفت ای اختیار کرد و سقط به فتحتین کار
زشت و فضیحت گفتن چرا که گفته اند حکما هر که دست از جان بشوید هر چه
در دل دارد بگوید **شعر** اِذَا یَئِسَ الْاِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهٗ
کَسِنَوْرٍ مَغْلُوْبٍ یَصُوْلُ عَلَی الْکَلْبِ یعنے وقتیکه
مایوس شود انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه گربه عاجز
حمله کند بر سگ **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز حمله ای گر کند گربه ستیز
متصور نباشد پس آن مضطر دست بگیرد مقابل سر شمشیر تیز چنانچه
غلام و کنیز بوقت زدوکوب دست خود پیش قمچی میگیرند اگرچه این
دست گرفتن او را نفعے نمی بخشد بلکه ضرر عاید گرداند اما بعالم اضطرار
هر چه بدل آید میکند و به نفع و نقصان لحاظی نمیدارد همچنین آن اسیر
لحاظ نفع و نقصان خود نکرد و دشنام دادن گرفت و مراد از سر شمشیر لوک
شمشیر است که تیز باشد و معنی سر سردار و مقدم و بالا هم آمده بنابرین بمعنی

باب اول

Marfat.com

دست بگیرد پیش شمشیر تیز گویند هم گنجایش دارد و بعض شارحین سر شمشیر
بمعنی قبضه شمشیر نوشته اند ای در دست گیرد قبضه شمشیر تیز را یعنی مستعد
مقابله میشود ملک چون زبان آن اسیر را بسبب رکاکت محاوره یا اجنبیت
لغت فهمیدن نتوانست مخاطب بوزرا پرسید چه میگوید یکی از وزرای
نیکمحضر بفتح اول و ثالث کسیکه غائب را به نیکی یاد میکند و اینجا مراد
از خصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید ءَالْكَاظِمِينَ
و آنانکه فرو خورندگانند
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ ای آنانکه فرو خورند خشم را و عفو کنند
خشم را از مردم و بخشندگانند تقصیرات را از مردم ۱۲
بر خلائق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد
ملک را بروای بران اسیر رحم آمد و از سر فکر و خیال خون بالضم بمعنی
کشتن او درگذشت وزیر دیگر که در ضد او ای ضد وزیر اول بود گفت که
در زائد برای تاکید ۱۲ زیرا که این وزیر صالح بود و آن دیگر طالح
ابنای جنس ابنا جمع بنو است بفتحتین ای اولاد جنس مراد همجنسان ما را
نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی ای نا راست و دروغ سخن گفتن
بمعنی حضور و کنایت از ذات شخص تعظیما ۱۲
این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک ازین سخن روی درهم کشید

باب اول

ای منقبض شد و گفت مر آان دروغ پسندیده تر آمد ازین بس است که

تو گفتی که آنرا ای دروغ راست و در مصلحتی بود و مصلحت همینکه نجات

بی گناهی میخواست و این رای این است آبنای بر خبث بالضم

پلید شدن و خبث همینکه خون ناحق میخواهد و حکما گفته اند دروغ

مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز **بیت** هر که ای هر کس که آنچنان

ذی رتبه باشد که شاه آن کند ای آنکار کند که او ای آن ذی رتبه گوید

و تجویز دهد حیف باشد که آن مشیر جز نکو گوید یعنی سخن ناخوب گوید و به بدی

ره نماید بر طاق بنای که خمیده و کج سازند چون محراب ایوان

بالکسر بروزن کیوان صفه بزرگ صراح و این مذکور تمهید برای حکایت

ما بعد است فریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده نام پادشاهی معروف

نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده بود **مثنوی**

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس ملک تکیه

بر ملک دنیا ملک دنیا همین بنا باشد یا ملک یعنی پادشاهی اراده کرده آید و پشت

باب اول

عطف است بر تکیه که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ۱۲ آن دنیا

چو آهنگ بر وزن آذنگ معنی قصد و شتاب و کشش آمده در نیخبا

هر سه معنی مربوط میشود رفتن کند جان پاک ۱۲ چه بر تخت مردن چه بر روی

خاک ۱۲ **حکایت** این حکایت سنه ست بر همان بی ثباتی دنیا

یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین بفتح سین و تای قرشت

حذف لفظ ابن در میان علمین در ترکیب

کاف اول تازی و کاف دوم فارسی پدر سلطان محمود غزنوی را

باب اول

بخواب دید بعد از وفات و بصد سال بدینطور که جمله وجود او در تخت

بیان خواب ۱۲

بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشم خانه قلب اضافت

است ای خانه چشم میگردید و نظر میکرد اما شناختن آن ملک

چنانکه در حیات ۱۲

خراسان سبکتگین را با وجود چنین حالت که بحسب عقل ممکن

نماید عجبی نیست چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و ناشنیده

معلوم و متیقن میگردد خواه بگفتن شخص دیگر در ان عالم رویا خواه

باظهار و اقرار همان مرئی هر کس چنین اتفاق نبدات خود دریافته

Marfat.com

خواهد بود سائر حکما از تاویل بیان کردن آنچه سخن بوی باز گردد و تعبیر
خواب آن ای آن خواب عاجز ماندند مگر درویشی بجا آورد ای تاویل
بجا آورد و در بعضی نسخ خدمت بجا آورد نوشته اما درویشان را از
خدمتگذاری شاهان چه کار معنی دیگر اینست که درویشی تاویل بجا
و منزا برآورد و گفت هنوز بفتح اول بمعنی تا حال و تا اکنون است
اے معلوم کرد تعبیر آن خواب را ۱۲
نگر انست که ملکش با دگران است این نگرستن از عبرت است و برای
تنبیه بر بیمعنے که این ملک پیش ازین از ان ما بود و فای نکرد حالا
تو چرا پابند محبتش میباشی بلا برخیز و بگذار و دل با خدا آر نه از قبیل دیدن
حسرت چرا که حسرت ملک و مال شایان حال سبکبتگین که از مردان
خدا بود هرگز نخواهد شد **قطعه** بس نامور به زیر زمین دفن کرده
آکثر مشهوران ۱۲
صیغه مفعول بمعنی کرده شده اند که هستیش بر و زمین ۵۲ برزاید است
نشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت نماند و آن پیرلاشه را
که سپرند بکسر اول و ضم ثانی بمعنے پایمال کردند که سپردن بمعنے پامال کردن

باب اول

Marfat.com

ہم آمدہ زیر خاک کہ خاکش چنان بجود کزو استخوان نماندہ پیر لاشہ قلب

صفت استای لاشہ پیر و لاشہ بروزن ماشہ آدم و اسپ و خر لاغر

و پیر و زبون را گویند درینجا بسبب تجرید بمعنی خر مستعمل شدہ

در نصیورت بعضے این شعر را متبنے بران نقل مشہور میکنند کہ نوشیروان

بر دربار گاہ خود نقارہ نہادہ بود تا ہر فریادی حاضر آمدہ چوبی بران

بزند سلطان بران آواز بی وساطت عرض پردازان حضور آن فریادی را

بطلبد و داد او بدہد روزی خر ضعیف چراکنان در رسید و اتفاقا بر سر

نقارہ سے جنبانید پادشاہ بران آواز حکم کرد تا حاضر آمد و در خری دید

ضعیف و ناتوان پس مالکش را دریافت کرد گازری را حاضر بارگاہ نمود و

شاہ ازو پرسید کہ چہ ستم از تو بریں خر صادر شدہ گفت ہیچ

ستم نکردم بلکہ ناتوان یافتہ از بار بزارش رہا کردم شاہ گفت خطا کردی

کہ در عالم توانائی محنت ازان گرفتی و درین عالم ناتوانی کاہ و دانہ ازان

دریغ میدارے پس خر را حوالہ او کرد و حکم نمود کہ بغیر بار برداری تا زندگی

Marfat.com

این خر را پرورش کن و بعضی دیگر لاشه پیر بمعنی آدم ضعیف نوشته
از شعر مذکور این نقل معروف مراد میگیرند که پیرزنی از مدتی دراز بر جای
کلبه خود میداشت نوشیروان خواست که بر آن سرزمین بنای عمارتی نهد
کلبهٔ پیرزن را بهزار اطماع و الحاح درخواست آن فرتوته اصلا تن بقبول نداد
شاه ناچار از اراده خود درگذشت و بران پیرزن هیچ جبر و تعدی
نکرد بنا برین شیخ میفرماید که آن خر ضعیف یا آن زن فرتوته را بخاک
گذاشتند نشانی از انها نماند اما نام نوشیروان عادل بسبب معدلت
گستریهای او تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین
است معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت
مبارک و زیبا ۱۲ مؤید
ای بسی مدت گذشت که نوشیروان نماند مولوی ریاض علی مینویسد
که پیر لاشه اشاره به سلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ
رکیک بآن عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مردان خدا بود
و نوشیروان کافر و لو سلمنا مناسبت میان سلطان محمود غزنوی

در بعضی نوشیروان بتشدید را و در بعضی نوشیروان بیا و در بعضی نوشین روان و فصیح انوشروان بفتح همزه و کسر شین یا ضمه آن و سکون را چنانکه در بعضی نسخ تصحیح کرده اند ۱۲

باب اول

Marfat.com

باب اول

نوشیروان چیست و فرق میان هر دو کجا که نام هر دو تا حال زنده است

باز محمود غزنوی را گمنام و نوشیروان را نام ور پند داشتن خالی از خفت عقل نیست قطع نظر ازین ذکر سلطان محمود غزنوی کجا است که با و اشاره کرده آید اگر گوییم که بجای سلطان محمود سبکتگین لفظ غزنوی بسهو کاتب واقع شده این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر هر دو یکحال دارند خیری کن ای فلان بالضم کنایه از آدمی و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ای رحلت کرد و انتقال نمود **حکایت** ملک زاده در اشنیدم بفتح اول که کوتاه بود در قد و حقیر بود در حبشه دیگر برادرانش بلند و خوبروی باری پدرش پدر کلبر اول و فتح ثانی و الدر اگویند بکبر اهمیت ناپسند داشتن و استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن در وی نظر کرد پسر نفهمیده بالکسر دانائی و استبصار بینائی دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند آنست که نادان بلند این کاف را بمعنی نون نفی پندارند یا بمعنی از شمارند نه هر چه بقامت مهتر باشد بقیمت ای بقدر و قربه بهتر باشد زیرا که

Marfat.com

الشاة نظیفة بفتح نون و کسر ظاء معجمه پاک والفیل جیفة یعنی گوسپند
گوسپند باوجود خردی طاهر و حلال است — و فیل باوجود کبر جثه نجس است ۱۲
پاک است و فیل مردار و ناپاک پس ثابت شد که هرچه قامت بلند دارد به رتبه
هم برتر بودن ضرور نیست و بهمین مقدمه سند است این شعر عربی شعر

اقل جبال الارض طور وانه لاعظم عند الله قدرا
ومنزلا یعنی از خردترین کوههای زمین کوه طور است و بدرستیکه
او برتر است نزد خدا از روی قدر و مرتبه زیرا که موسی علیه السلام از استماع
کلام الهی بر آن کوه سربلندی یافته و سند بهمان مقدمه سابقه است این
قطعه فارسی قطعه آن شنیدی که لاغری لاغر بفتح غین معجمه
یای وحدت
بروزن ساغر مقابل فربه دانا گفت روزی به ابلهی فربه بکسر باء موحده
یای وحدت
مقابل لاغر اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان بمعنی هنوز ای باوجود
این ضعف از طویله خربه طویله بالفتح اصطبل را گویند و آن بالکسر و فتح
طا جای استادن دواب باشد کذا فی المنتخب و درینجا بطریق ذکر محل
و اراده حال مجازا جماعت خر اراده کرده اند یعنی یک اسپ بهتر است

Marfat.com

از خرهای یک طویله پدر بخندید و ارکان بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر و

بجهت تعجب از کلام او

درینجا مراد از امراء است دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند

ای تنگ از جان شدند رباعی تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته

بکسر اول و ضم ثانی پنهان باشد هر پیسه گمان مبر نهالیست پیسه بیای

فارسی مکسور و یای مجهول و فتح سین مهمله هر رنگی که به سپید آمیخته باشد و

بعربی آنرا ابلق خوانند میر نور الله و ولی محمد صاحب شرح عربی نوشته اند

که نهالی بکسر اول بیای معروف و لحاف را گویند که از پوست شیر و غیره

میدوزند یعنی هر چیز را دو رنگ دیده گمان مبر که نهالیست نرم و ملایم چرا که

باشد ای شاید که پلنگ خفته باشد همچنین هر ضعیف و نحیف را گمان مبر

که ناکاره است ممکن که شیر بیشه تهور همان تواند بود و اگر نهالی بیای

وحدت خوانند معنی نهال شکار است چنانچه در برهان قاطع نوشته که

یعنی هر شی دو رنگ را گمان مبر که شکاری هست به آسانی در دام خواهد افتاد

مبادا که شیر درنده باشد و در شرح عربی نوشته هر بیشه گمان مبر که

Marfat.com

خالیست اگرچه این نسخه در نسخ مطبوعه یافته نشد اما باعتبار مناسبت
الفاظ و معنی بغایت وجیه مینماید شنیدم که دران مدت ملک را دشمنی صعب
بفتح صاد و سکون عین مهملتین سرکش وی نمود چون دو لشکر روی
بهم آوردند ای متوجه شدند و مقابل گردیدند اول کسیکه در میدان
بالفتح عرصه اسپ دوانی و چوگان بازی باشد درآمد او بود ای همان کسیر
شجیع بود و گفت قطعه آن من باشم که روز جنگ بینی پشت من
وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سرم بیای وحدت که
متکلم خود را بغایت ذکر کرده است چه سری بینی بمعنی سر من به بینی
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان متعلق است
از جنگ آرد و کاف برای تعلیل یعنی سر من بخاک و خون بینی چرا که روز
میدان هر که جنگ میکند گویا خون خود می بازد و می ریزد و خون ریزی
دیگران که امر مذموم است نمی بیند و نمی شنود بخلاف وانکه بگریزد گویا
می ریزد و بازی میکند بخون لشکری بیای وحدت یعنی گویا خود لشکر را

باب اول

بقتل میرساند چراکه خون ریزی لشکر را خواهد دید یا خواهد شنید و این معنی
هنم نزد رقیق القلبان کم از ین نیست که خود مباشر قتل گردد و بعضی نوشته اند
که گریختن یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لهذا فرموده اند که گویا خون
لشکری میریزد و این معنی چندان قریب قیاس نیست چراکه بحکم یشمی از
خایهای رندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد به بلا اما معنی متحقق
اینست که مراد از ان که سر دار باشد یعنی سر هر دار که بر فراز میدان می جنگد گویا
خون خود بر باد میدهد و هر سر دار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چراکه
فرار سردار موجب هزیمت و پایمالی همه لشکر میشود و این نهایت مکروه است
لهذا شاهزاده میگوید که سر بخاک و خون می سپرم در راه بسوی گریز بر م و
مولوی ریاض علی مینویسد که در لفظ سری و لشکری یای معروف است
بمعنی سپاه سالاری و سپاهی یعنی من آن نیم که گریز من بینی بلکه آن کسم
که در میان جنگ خطیم سر دار من مشاهده کنی هر انکه با من میجنگد خود را
به کشتن میدهد و هر که بگریزد سپاهی خود را به کشتن میدهد دیدنی است که چه قدر

باب اول

Marfat.com

تکلف بکار برده که از خاک و خون جنگ عظیم مراد داشته و از سپاهی همه لشکر
اراده کرده معهذا سرداری بخاک و خون دیدن بحسب ظاهر الفاظ چه قدر
نامعقول و غیر مربوط مینماید این بگفت و بر سپاه دشمن زد ای شمشیر زد یا خود را
بر آنها انداخت و تنی چند از مردان کار ای مردان جنگ مراد سپاه چه کار
بمعنی جنگ و جدال آمده بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید
و گفت قطعه ای که شخص کالبد مردم منت حقیر نمود ۱ تا بمعنی زنهار
کاف بمعنی آنکه منادی در بعضی مقدر کرده اند ۱۲
درشتی ای درشتی اعضا مراد فربهی و سطبری هنر نه پنداری ۲ ای حرف ندا است
فربهی اعضا ۱۲
و منادا محذوف یعنی ای پدر کالبد من ترا ضعیف مینماید اما هرگز فربهی
برادران دیگر را هنر مپندار چرا که اسپ لاغر میان بکار آید ۳ در روز میدان
نه گاو پرواری ۴ یای نسبت است ای گاو منسوب به پروار و آن جانوری
اے پرورده باقسام گیاه ۱۲
باشد که در جای خوب بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی را
نیز گویند آورده اند در تواریخ که سپاه دشمن بسیار بود و اینان ای سپاه
شاهزاده اندک طایفه آهنگ گریز کردند پسر نعره بالفتح آواز بلند بزد و گفت
اسم مصدر بمعنی گریختن ۱۲

باب اول

Marfat.com

ای مردان بکوشید تا بمعنی زنهار جامه زنان نپوشید بنون نفی و بعضی

ای احتراز کنید از جبن و نامردی ۱۲

در جنگ و قتال ۱۲

به بای ابجد هم خوانده اند و تا را برای انتهای غایت گفته یعنی بکوشید

تا بآن حد که جامه زنان بپوشید یعنی لباس های خود خون آلود کنید

چون جامهای سرخ رنگ زنان سوار انرا بگفتن او تهور به فتحتین و تشدید

وضم واو دلیری زیادت گشت و بیکبارگی حمله کردند شنیدم که در آن

روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر و چشمش پسر لاغر ببوسید و در کنار بکسر

اول بمعنی آغوش گرفت و هر روز نظر ای نظر شفقت بیش ببای

ابجد بمعنی زیاده کرد تا ولیعهد خویش کرد ولیعهد صاحب وقت و قایم مقام

متکفل کار خود ۱۲

را گویند برادران حسد به فتحتین بدخواهی بردند و زهر در طعامش کردند

خواهرش ای همشیره آن ولیعهد از غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام که به فارسی

بالاخانه بر لب بام ۱۲

آنرا پرواره گویند بدید و دریچه سوراخیکه در بام خانه جهت روشنائی

نهند برهم زد پسر دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید

و مجاز او مبالغه گفت محال بالضم ناممکن است که هنرمندان بمیرند و بی هنران

باب اول

جای ایشان بگیرند بیت کس نباید بزیر سایهٔ بوم ٭ بالضم جانوریست

منحوس که بفارسی آنرا چغد گویند بضم اول ورهما بالضم جانوریست

محمود که هرکه بسایه اش آید سلطان یا غنی شود از جهان شود معدوم ٭

یعنی نظم اموریکه از هنرمندان صورت بندد محال است که هنرمندان

بمیرند و نظم آن امور ببی هنران راجع گردد چنانچه کسی بسایه بوم

رجوع میکند اگرچه هما از جهان ناپدید شود پدر را ازین حالت

آگاهی دادند برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب داد ای بقدریکه

واجب بود داد و پس هر یکی را از برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع

بلده بالفتح بمعنی شهر حصه مرضی بکسر ضاد معجمه پسندیده معین کرد

تا برانگیخته بمعنی انگان فتنه بنشست و نزاع بالکسر خصومت برخاست

ای مندفع شد گفته اند حکما که ده درویش بیای مجهول در گلیمی گلیم گکستبرین

و بکاف فارسی پوششی است معروف بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی

نگنجند قطعه نیم نانی بکسر میم که مضاف است بسوی نان و یای وحدت یعنی

بوم جانوری که ... منحوس ... و هما بالضم جانوریست ... در هوا میماند ... میپرد ... و میرود ...

باب اول

نصف یک نان گر خورد مرد خدا ٭ بذل بالفتح و بذال معجمه دادن درویشان

کند نیمی دگر ٭ ملک بالضم بادشاهی قلیمی بگیرد پادشاه همچنان ای هنوز در بند

ای فکر اقلیمی دگر ٭ حکایت طایفه گروه مردم دوکس یا شد یا از یک تا

هزار دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ بالفتح ره گذر کاروان

بر دزن سارقان قافله بسته و رعیت بلدان بالضم جمع بلد به فتحتین

از مکاید جمع مکیدت بمعنی مکرها ایشان مرعوب ای ترسیده و لشکر

سلطان مغلوب بحکم آنکه ای ازین جهت ملاذی بیای وحدت

ای پناه گاه منیع بالفتح جای استوار از قلاع بضم اول و تشدید لام

مفتوح مرکوه کوهی بدست آورده بودند و بجای پناه گاه و مأوای ای

جای برگشتن خود ساخته بر بران ممالک اطراف مراد از امرای دولت

در دفع مضرت ایشان مشورت بفتح اول شوری که بفارسی گنگاش گویند

اول کاف تازی بکسر و ثانی کاف فارسی صلاح و مصلحت کردند که اگر این

طایفه برین نسق به فتحتین رسته دندان روزگاری بیای وحدت مداومت

Marfat.com

بضم میم اول و فتح واو پیوستگی نماید مقاومت بر وزن مداومت
همسری کردن با ایشان ممتنع بضم اول و فتح ثالث گردد مثنوی
درختیکه اکنون گرفت است پای ای قوت گرفته که پای بمعنی قدرت
و طاقت هم آمده به نیروی بالکسر و یای مجهول زور و قوت مردی برآید
زجای ورش همچنان روزگاری هلی بیای خطاب ای بگذاری که
هلیدن بکسرتین بمعنی فرو گذاشتن آمده بگردونش از بیخ برنگسلی گردون
بکاف فارسی ارابه که بار بزرگ و توپها بران کشند و آنرا در هندی چهکڑه
گویند چشمه سر بمعنی ناودان است چنانچه در برهان قاطع نوشته و
چشمه جائیکه آب از انجا جوشد شاید گرفتن ای بند کردن بمیل بکسر میم
میل سرمه درینجا مراد از شئی قلیل یعنی چشمه که ناودان و بدرد آب آن
از شئی قلیل بند کردن ممکن باشد چو پر شد آن چشمه ای هرگاه که جوش زد
نشاید گذشتن به پیل که معربش فیل است سخن برین مقرر شد که یکی را
به تجسس بفتحتین و ضم و تشدید سین اول خبر پرسیدن ایشان ای دزدان

باب اول

Marfat.com

برگماشتند و فرصت نگاه داشتند آن مدبران تا وقتیکه بر سر قومی قوم گروه

مردان نه زنان صراح رانده بودند آن دزدان و بقعه بالضم جای خالی

اے تاخته بودند ۱۲ ش

مانده تنی چند را محذوف است از مردان واقعه سختی جنگ دیده و جنگ

آزموده بفرستادند آن مدبران تا آن مردان جنگ آزموده در شعب

در کوه ۱۲ بالکسر راه

بالفتح شگاف و در زجبل بفتحتین کوه پنهان شدند دزدان شبانگاه

زیرا که در حدیث است الحرب خدعة ۱۲ ش

بکاف فارسی بروزن جهان شاه بمعنی در آمدن شب باشد مراد وقت

شب باز آمدند بر مکان خود سفر کرده و غارت تاراج آورده سلاح

بالکسر ساز حرب بگشادند و غنائم جمع غنیمت بنهادند نخستین بضم اول و

ثانی بمعنی اول و ابتدا دشمنی که بر ایشان ای بر دزدان تاخت خواب بود

بواو رسمی ۱۲

چندانکه پاسی بیای وحدت از شب بگذشت بیت قرص خورشید

بعضی ۱۲ بواو رسمی ۱۲

در سیاهی شد درینجا قرص خورشید کنایه از دیده بینا است که به شمس

مشابهت تامه میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بند شدن پلک چشم

یعنی چشم دزدان از غلبه خواب هرگاه که بند شد این مضمون بر آن صادق می آمد

باب اول

یونس اندر دهان ماهی شد گویا این مصرع نظیر مصرع اول است و قصه
یونس علیه السلام چنانست که یونس علیه السلام از وهم آنکه قوم او را تکذیب
نمایند روزی بدریا رفت و بر کشتی نشست دفعة سفینه بگردابی افتاد و از
جریان باز ماند فرمودند که مرا بدریا اندازید تا شما بساحل نجات رسید
همگنان ابا کردند آخر نوبت بقرعه رسید سه بار قرعه بنام آنجناب برآمد خود را
بدریا افتادند بحکم الهی ماهی او را فرو برد تا چهل روز در شکم ماهی بودند و
بدین تسبیح قیام میداشتند لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بعد از آن ماهی بکنار دریا رسیده یونس علیه السلام را از دهان بیرون
انداخت فی الحال آهوی بشیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت
و معنی دیگر این است که قرص خورشید در سیاهی رفتن عبارت از فرو رفتن
آفتاب است و یونس در دهان ماهی کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد
برین تقدیر عبارت سابق یعنی پاسی از شب بگذشت منافی این معنی نخواهد شد
چرا که این نظم بعینه تفسیر همان نثر خواهد بود مردان دلاور از کمین گاه بدر جستند

و گاهی نون حذف شود ۱۲

ایشان در خواب مثل فرو رفتن آفتاب و در آمدن یونس بشکم ماهی بود ۱۲

کمین نهان شدن به قصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمین گاه گویند لیکن در قاموس است کمین کسی که

باب اول

به قصد پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن ۱۲ خیابان ۱۲

باب اول

بفتح جیم و کمین بروزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن و دست همه یکان

یکان بمعنی یک یک بر کتف بالفتح دو دست او پس بستن و بالکسر شانه

بفتح یا و کسر آن بمعنی آحاد آحاد و تکرار برای تاکید است ۱۲

گاه بستند بامدادان وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگاه ملک

آن دزدان را حاضر آوردند ملک همه را بکشتن اشارت فرمود اتفاقاً

دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان بالضم اول هر شی شبابش

اول ۱۲

شباب بالفتح جوانی نورسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی

بفتح نون بمعنی جدید ... است ...

از وزرا پای تخت ملک بوسه داد و روی شفاعت خواهش کردن ای

[illegible]

برای خواستن آن پسر و بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی

بر نخورده و از ریعان جوانی ای اول جوانی تمتع نیافته توقع بکرم اخلاق

ای از جنس شباب ۱۲ است

خداوندی آنست که بخشیدن خون این پسر بر بنده منت نهد ملک رو

ازین سخن درهم کشید و گفت بیت پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نااهل را چون گردکان بالکسر و کاف فارسی چهار مغز بر گنبد است

بالضم و بدال مهمله عمارتی باشد مدور است نسل بفتح اول و سکون ثانی فرزند

وتبار خویشاوندان و بمعنی اصل و نژاد هم هست اینان منقطع بضم اول
انقطاع پذیرنده کردن اولی تر است و بیخ و بنیاد ایشان برآوردن
بهتر که آتش بکسر تا بخلاف مشهور بعوام که بفتح تا میگویند نشاندن و اخگر
گذاشتن و افعی بفتح اول مار کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست
قطعه ابر گر آب زندگی بارد ای آب حیات بارد هرگز از شاخ بید بر بمعنی
ثمر نخوری بید بیای مجهول بر هفده قسم است گربه بید و خر بید و مشک
بید و موش بید و بید مجنون و بید طبری و غیرها درینجا مراد از بید مجنون
تواند بود که درخت آن ثمر ندارد با فرومایه بکسر فا بد اصل روزگار مبر
روزگار بردن عمر و وقت ضائع کردن است کز نی بوریا نوعی از قصب است
که ازان حصیر می بافند شکر نخوری وزیر این سخن بشنید طوعاً و کرهاً
طوع بالفتح فرمان بردن و کره بالفتح رنج و سختی به پسندید و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت آنچه خداوند فرمود عین حقیقت است که چرا که اگر در
سلک بالکسر رشته صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی

باب اول

اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد بفتح اول بمعنی
قبول کند و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت یعنی بفتح اول
ستم کردن و عناد بالکسر ستیزه کردن آن گروه در نهاد بالکسر طینت و
خلقت وی متمکن جای گیر نشده و در حدیث است مَا مِنْ مَوْلُودٍ اِلَّا
وَقَدْ یُوْلَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ بالکسر دین و اسلام لٰکِنَّ اَبَوَاهُ
یُهَوِّدَانِهٖ وَیُنَصِّرَانِهٖ وَیُمَجِّسَانِهٖ یعنی نیست کسی از فرزند
مگر تحقیق که پیدا شود بر آئین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند
او را یا نصرانی یا مجوسی یعنی آفتاب پرست **قطعه** با بدان یار
گشت همسر لوط همسر معنی همکنار است درینجا مراد زوجه لوط علیه السلام
است که همه قوم او را بارتکاب معاصی ترغیب و تحریص می نمود و گرفتار
افعال شنیعه میساخت لهذا قومش مقهور الهی گشت و نیز خاندان نبوتش
بتقدیم نون بر بای موحده به ضمتین و تشدید واو خبر دادن و نسخه نبوتش
بتقدیم با بر نون درینصورت راست نمی آید گم شد سگ اصحاب کهف

باب اول

خیابان

بالفتح غار و پناه روزی چند پی بفتح اول دنبال و پس نیکان گرفت
مردم شد ای در حکم آدم شد آن سگ از برکت صحبت اصحاب کهف که
بصورت انسان مبعوث شده داخل بهشت خواهد شد حالانکه حیوانات
را از دخول بهشت بهره نیست مگر ده حیوان مخصوص به بهشت خواهند رفت
یعنی ناقه محمد صلی الله علیه وسلم و ناقه صالح و گوساله ابراهیم و گوسپند اسمعیل
و گاو موسی و ماهی یونس و خر عزیر و مورچه سلیمان و هدهد بلقیس و سگ
اصحاب کهف و از حضرت علی کرم الله وجهه منقول است که اصحاب کهف هفت تن
اند از خوف دقیانوس که تکلیف بت پرستی کرده بود گریخته در غار کوهی
خزیدند و همانجا بحفظ الهی محفوظ اند بروز قیامت مبعوث خواهند شد
و اسامی آنها این است کلیخا و ملکیسا و مثلینا و مرنوش و دبرنوش
و شیادنوش و مرطوف و سگیکه همراه شان است سر و پشتش سیاه و
شکمش سفید و دم ابلق و نام او قطمیر بالکسر این بگفت و طایفه از ندمای
بالضم و فتح دال همنشینان جمع ندیم ملک باوی بشفاعت یار شدند

مردم جنس است بمعنی آدمی و اراده جمع از جنس درست است نه جمع چنانکه مشهور است و بدانکه هفت تن یاران غار بودند و هشتم سگ بخوف دقیانوس رومی که مشرک بود گریخته بودند در قیامت حکمت الهی کاوی

باب اول

Marfat.com

تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رباعی

دانی که چه گفت زال نام پدر رستم که بوقت ولادت موی همه بدنش سپید بود

لهذا زال نام کردند با رستم بضم اول و فتح ثالث نام پهلوانی مشهور گرد بضم

کاف فارسی مبارز و دلاور و بهادر دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم

بسی ای بسا جا آب ز سر زاید چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد فی الجمله

وزیر پسر را بناز و نعمت به پرورد و استاد ادیب به تربیتش نصب

بالفتح برپا کردن کرد تا حسن خطاب بالکسر با کسی سخن رو برو گفتن و رد جواب

و سایر آدابش بیاموختند تا در نظر همگنان بکسر کاف فارسی گروه و

جماعت و همه کسان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل بالفتح عادتها

او در حضرت بمعنی حضور ملک شمه بالفتح و تشدید میم مفتوح اندک میگفت

که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل بالفتح نادانی قدیم

از جبلت بکسر تین و تشدید لام مفتوح خلقت و طبیعت او بدر برده ملک را

ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت عاقبت ای آخر کار گرگ بالضم و هر دو

Marfat.com

کاف فارسی جانوریست معروف زاده گرگ شود ٭ گرچه با آدمی بزرگ شود

زیرا که سرشت گرگ بیوفائی است سگ ازین بهتر که بالذات وفادار است

لهذا تاثیر صحبت می پذیرد و گرگ اثری نمی گیرد همدرین معنی است که گفته اند

بیت میکند صحبت اثر گر جوهر قابل بود ٭ ورنه شاخ گل چرا از بوی گل

خوشبو نشد ٭ سالی دو برین گفتگو برآمد طایفه اوباش مردم فرومایه محله بدو

پیوستند و عقد بالفتح گره مرافقت بضم اول و فتح رابع یاری کردن

بالکسر رسته و بالفتح بمعنی بستن ۱۲

بستند تا بوقت فرصت وزیر را با دو پسرش بکشت آن دزد بچه و نعمت

بیقیاس برداشت و در مغاره بالفتح غاریکه در کوه باشد دزدان بجای

بالفتح سوراخ در کوه ۱۲ مؤید

پدر بنشست ملک دست تحسر بدندان گرفت و گفت قطعه شمشیر نیک

مراد از دست انگشت است چنانکه عادت است یا ساعد ۱۲

ای خوب و بهتر ز آهن بد چون ای چگونه کند کسی ٭ ناکس نااهل به تربیت

مخفف از آهن برای وزن ۱۲

نشود ای حکیم کس ٭ ای اهل باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ٭ چرا که

جمیع فریق قایل اند که باران لطیف الطبع است تا هم از تاثیر همان باران

در باغ لاله که لطیف است می روید و در شوره بوم بالضم زمین خس

باب اول

Marfat.com

فوائد تخمه عمل

قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد * در و تخم املای تخمی که از ثمر آن امید

اضافت بیانیه [illegible] چرا که استعداد نبات ندارد

بهی میداری ضایع مگردان * نکوئی با بدان کردن چنان است * که بد کردن

بجای نیکمردان **حکایت** سرهنگ بکاف فارسی بر وزن فرهنگ

سردار و پیش رو لشکر و بمعنی میدان [illegible]

سردار و پیش رو لشکر و سپاه زاده را محذوف است بر وی سرای اغلمش بضم اول

وثالث و فتح میم نام پادشاهی ز پادشاهان عجم دیدم که عقل و کیاستی بکسر

کاف تازی زیرکی و فهم آراسته زاید الوصف داشت هم ز عهد خردی

آثار بزرگی در ناصیه او پیدا **بیت** بالای سرش ز هوشمندی * میتافت

ستاره بلندی * فی الجمله مقبول سلطان آمد چرا که جمال صورت ای ظاهر

وکمال معنی ای باطن داشت و حکما گفته اند توانگری به هنر است چرا که هنر جوهر

پاینده است هنرمند هر جا معزز و مکرم نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال

ابنای جنس او بر وی حسد بردند و بخیانتی بکسر دغل و ناراستی متهم بضم

افراد صنف او یعنی کارپردازان سلطنت [illegible]

اول و فتح تای مشدد و های مفتوح تهمت داشته شده کردند و در کشتن

بضم اول و سعی بفایده نمودند مصنف منیر باید مصرع دشمن چه کند

باب اول

چو مهربان باشد دوست ملک پرسید که موجب خصمی یای مصدری

یای مصدری بمعنی مخاصمت

ایشان در حق تو چیست آن امیر گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان

را راضی کردم مگر حسود را راضی نمیتوانم کرد چراکه آن حسود راضی نمیشود

با خلاق و احسان ۱۲

الا بزوال نعمت من و دولت و اقبال خداوندی بادای قایم و باقی باد و این

فقره دعائیه پادشاه است قطعه توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود

را چه کنم کو مخفف که او ز خود برنج در است ۱۲ در زاید است بطریق

تنگدلی میگوید بمیر تا برهی ای حسود کین حسد رنجی است که

ای رنج بزرگ است چراکه یای تعظیمی است و کاف صفت که از مشقت

آن رنج جز بمرگ نتوان رست بالفتح بمعنی رهیدن قطعه شوربختان

شوربخت یعنی بدبخت باشد چراکه شور یعنی شوم و نحس آمده بآرزو خواهند که

مقبلان نیکبختان که مقبل یعنی نیکبخت آمده زوال نعمت و جاه گر نبیند

بروز شپره چشم قلب اضافت است ای چشم شپره چشمهٔ آفتاب مفعول نبیند

یعنی شپره بمعنی خفاش و بعضی گفته که اصلش شب پره است تخفیف کرد ۱۲ س

چه گناه داری چه نقصان و چه مضایقه بلکه اگر راست خواهی هزار چشم چنان

ای مثل چشم شپر که آفتاب را سیاه شدن میخواهد تا خود چشم بگشاید کور بهتر

که آفتاب سیاه ای از آفتات سیاه شدن **حکایت** یکی را

اضافی است از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول گردن کشی و ظلم

بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده بود خلق از مکاید

ظلمش در جهان برفتند ای پراگنده و منتشر شدند و از کربت بالضم اندوه

جورش راه غربت بالضم دور شدن از وطن خود گرفتند چون رعیت

کم شد ارتفاع از جای برآمدن مراد ما حصل ولایت بالکسر پادشاهی

نقصان پذیرفت بفتح اول و ضم رابع قبول کرد و خزینه تهی ماند و دشمنان

از هر طرف زور آوردند **قطعه** این مقوله شیخ است که بطور نصیحت میفرماید

هر که فریادرسی بیای وحدت روز مصیبت ای در روز مصیبت خود خواهد گو

ای بگو او را در ایام سلامت ای در ایام فراغت خود بجوانمردی سخاوت

و بخشندگی کوش چرا که بنده حلقه بگوش کنایه از غلام و مطیع و فرمانبردار

است ار نه نوازی برود لطف کن لطف این تکرار برای تاکید است

باب اول

که بیگانه به سبب لطف شود حلقه بگوش ۔ روزی در مجلس او کتاب شاهنامه
همی خواندند در احوال زوال مملکت ضحاک بفتح اول و تشدید ثانی نام پادشاهی
از عرب خواهرزاده شداد و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که فریدون
گنج و ملک و حشم به فتحتین چاکران و خدمت گاران نداشت پادشاهی
برو چگونه مقرر شد ملک گفت آنچنانکه شنیدی خلقی برو ای برفریدون تعصب
ای برای حمایت کردن گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر
گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو خلق را چرا پریشان
میکنی گفت بمعنی شاید سر پادشاهی نداری **بیت** همان به که لشکر بجان
ای برابر جان پروری نه که سلطان با لشکر کند سروری نه یای مصدری است
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر که پادشاه
را عدل بالفتح دادن باید تا برو خلق گرد آیند و رحمت باید تا در سایهٔ
دولتش ایمن بکسر الف و میم بی ترس بنشیند و ترا این هر دو نیست **مثنوی**
نکند جور پیشه ظالم و ستمگر سلطانی ۔ یای مصدر که نیاید ز گرگ چوپانی نه

باب اول

Marfat.com

یای مصدری و چوبان ثبانی مجهول شبان گوسفندان و گله بان
اسپان باشد و بیای فارسی نیز آمده پادشاهی که طرح بالفتح انداختن
و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند ظلم فگند + پای دیوار
ملک خویش بکند + ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و بزندان
فرستاد آن وزیر را بسی مدت بر نیامد که بنی عم سلطان بمنازعت
بضم اول و فتح رابع نزاع نمودن برخاستند و ملک بالکسر حق پدر
خود خواستند قومی که از دست تطاول او ای آن پادشاه رعیت
آزار بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان ای بر آن بنی عم
گرد آمدند و تقویت کردند تا برای نتیجه ملک بالضم از تصرفش بدر رفت
و بر آنان مقرر گشت **قطعه** پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست
مرا در رعایا دوستدارش روز سختی دشمن زور آور است + با رعیت
صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین + زانکه شاهنشاه عادل را رعیت
لشکر است **حکایت** پادشاهی با غلامی عجمی عجم بفتحتین مردم

باب اول

باب اول

غیر عبد در کشتی بود غلام دیگر دریا ندیده بود همین دیدن اول
بار بود و محنت کشتی نیازموده گریه بکسر کاف فارسی وزاری درنهاد
ولرزه براندامش افتاد چندانکه ملاطفت بضم میم وفتح طا و فا
باکسی نکوئی کردن کردند آرام نگرفت ملک را عیش ازو منغص بضم
اول و فتح وتشدید غین معجمه عیش تیره کرده شده می بود مگر
حاضران مجلس و چاره نمیدانستند حکیمی دران کشتی بود گفت اگر
فرمانی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد
حکیم فرمود تا نتیجه غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
پس مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند آن حکیم بهر دو دست در دنبال
کشتی آویخت غلام را چون برآمد از دریا بگوشه بنشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بوده است
گفت آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن نه چشیده بود لهذا
قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی ای آنکس

داند که به مصیبت گرفتار آید **قطعه** ای سیر ترا نان جوین خوش نه نماند

معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشت است حوران زنان سپید و

سیاه چشم جمع احور و حورا مگر حور در فارسی مفرد استعمال یافته

کذا فی المنتخب بهمین جهت علامت جمع که الف و نون است بدان لاحق

کرده اند بهشتی را دوزخ بود اعراف بالفتح دیوار سیت که حجاب

شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و صراح

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است **بیت** فرق است

میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در **حکایت**

هرمز بالضم اول و ثالث نام پسر نوشیروان را گفتند از وزیران پدر چه

خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم

که مهابت بفتح اول و رابع خوف و هراس من در دل ایشان بیکران

بفتح کاف عربی بمعنی بی انتها است و بر عهد بالفتح شرط و پیمان من

اعتماد کلی بالضم کاف تازی و تشدید و کسر لام بمعنی تام ندارند ترسیدم

که از بیم گزند بضم کاف آفت و آسیب خویش قصد هلاک من کنند پس
قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** زان ای ازان شخص کز تو
ترسد آن شخص بترس ای حکیم و گربا چنون بضمتین مخفف چون او
صد برای بجنگ ای اگر با صد کس که مانند او باشند غلبه کرده باشی
بجنگ نه بینی که چون گربه عاجز شود از همجنس خود یا از سگ و غیره
برآرد بچنگال بالفتح چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم
نیز برمی آرد یا حمل بر مبالغه و استغراق کنند و گویند معنیش اینست
که فی المثل اگر شیر بمقابله گربه باشد در وقت عجز خود آن گربه بصد
اضطرار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر بردارد ازان ای
ازانجهت مار بر پای راعی چوپان زند ای میگزد که ترسد سرش را
ای سر خود را بکوبد آن راعی به سنگ **حکایت** یکی از ملوک
عرب رنجور مرکب است از رنج و ور که علامت فاعلی است ایصاب
رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سواری از در

Marfat.com

در آمد و بشارت بالکسر مژده دادن و بضم نیز آمده آورد که فلان قلعه را

بالکسر و بالضم بمعنی مژده و بالفتح شاد شدن ۱۲ خیابان دن

بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیت

آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی بفتحتین سر در بر آورد

و گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت را

قطعه در این امید بسر شد ای آخر شد دریغ عمر عزیز که آنچه در دلم است

اشاره است بسوی مضمون مصراع ثانی ۱۲

از درم بفتح اول بمعنی دروازه فراز آید ای پیش آید امید بسته باضافت

بر آمد ولی چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید **قطعه**

بسکون کاف للوزن ۱۲

کوس بثانی مجهول نقاره بزرگ رحلت بالکسر کوچ کردن و درینجا

مراد از مرگ باشد بکوفت دست اجل ای دو چشمم وداع بالفتح

بالکسر غلط است ۱۲ بالفتح بمعنی رخصت و

رخصت سر بکنید ای کف دست و ساعد بکسر عین مترادف بازو

و بازو که همه تودیع پدرود کردن یکدگر بکنید بر من افتاده

رخصت ۱۲

دشمن کام قلب اضافت است ای کام دشمن مراد از آن موت

باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گذر بکنید

باب اول

شد صیغه ماضی است از شدن ترجمه صیرورت یا بمعنی رفتن و بهر دو تقدیر بمعنی تمام شدن

باشد ۱۲ شن یعنی آنچه در دل دارم و امیدوار حصول آن میباشم از در من در آید یعنی بحصول موصول شود ۱۲ نور الله

قال السروری بر من افتاد مرگ دشمن کام ای موتیکه مقصود مدعای دشمن بود و در بعضی نسخه بر من افتاده دشمن کام واقع است و این من حیث العبارة خالی از تکلف نیست از آنکه درین مقام کسره رای بر و سکون نون من برای ضرورت وزن واجب است ۱۲

باب اول

ای گذر آخر وی دیدار آخری کنید روزگارم نشد ای برفت بناد ای

من نگردم حذر از نادانی مگر شما حذر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی

پرهیز کردن بکنید **حکایت** برالین تربت بالین بالشی را گویند

که زیر سر نهند مراد اینجا بر سر تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم

در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر و فتح میم و کسر آن شهری است

مشهور یکی از ملوک عرب که به بی انصافی موصوف بود اتفاقاً

بزیارت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت خواستن

نیاز ۱۲ از خدای تعالی ۱۲

او از طرف خود درین بیت میفرماید **بیت** درویش و غنی بنده

این خاک در اند ای خاک در چنین بزرگان و آنانکه غنی تراند محتاج

تراند ۱۲ بسبب کثرت حوائج شان آنکه مر الگفت از انجاکه اے

از انجهت که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ

درویشان است یعنی قصد و توجه درویشان بغایت دست بالا و

توانا است چنانچه گفته اند همت الرجال تقلع الجبال یعنی آهنگ مردان خدا

کوه را از بیخ بر میکند و صدق معامله باضافت و صدق بالکسر والفتح راستی

ایشان خاطری بیای وحدت و معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل

اے توجہ باطنے کنید ۱۲

نیز گویند و درینجا مراد از توجه دل است همراه من کن که از دشمن صعب دشوار ۱۲

اندیشناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا آنکه از دشمن قوی زحمت

نه بینی **بیت** بباز وان توانا و قوت سر دست ؛ باضافت یعنی پنجه

جمع بازو بر خلاف قیاس ۱۲ ان

خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست ؛ ماضی است بمعنے مصدر مستعمل

شده تبرسد آنکه برافتادگان ای عاجزان نه بخشاید ؛ که گر ز پای

در آید ای وقتیکه خود عاجز آید کسش نگیرد دست ؛ یعنے هرکه بر

عاجزان نمی بخشد باید که بترسد ازینمعنی که اگر خود عاجز آید کسے

دستگیریش نخواهد کرد هر آنکه تخم بدی کشت بکسر اول و چشم بمعنے

امید نیکی داشت دماغ بیهوده بخت و خیال باطل بست ؛ ز گوش

پنبه غفلت برون آر و داد خلق بده ؛ وگر تو می ندهی ای اگر داد

آن مظلوم تو نمیدهی و آنکه ای بدانکه روز دادی هست ؛ روز داد

باب اول

ظلم میکند از راه غفلت نمیدانند ۱۲ خیابان

Marfat.com

کنایه از روز قیامت است **مثنوی** بنی آدم اعضای جمع عضو است
بالضم والکسر بفارسی آنرا اندام گویند یکدیگر اند یعنی هر فرد انسانی
بمنزله شخصی است و دیگر افراد بمنزله اعضای وی است چراکه همه از
یک ذات آدم علیه السّلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک ذات
آفریده میشود لهذا باید که از رنج و محنت دیگران بیباشی که از درد
آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالمه هم مبتلای درد میباشند

همین است حاصل این اشعار که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بیغمی

نشاید که نامت نهند آدمی **حکایت** در ولیتی مستجاب الدعوة در بغداد بالفتح اول بروزن فرهاد شهریست از عراق عرب
که اصل آن باغ داد بود بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان در آن
دادرسی مظلومان کردی پدید بالفتح ظاهر آمد حجاج به فتحتین
و تشدید ثانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت دعای

Marfat.com

بیای وحدت خیر بر من کن گفت آن درویش بطور استهزا نه بحضور قلب

وگرنه استجابت لازم میشد خدایا جانش بستان گفت آن ظالم

از بهر خدا این چه دعاست گفت دعای خیر است ترا ای برای تو و جمله

مسلمانانرا **مثنوی** ای زبردست زیردست آزار اضافت

زبردست بسوی زیردست توصیفی است و زیردست آزار به سبب

ترکیب مفید معنی فاعلی است گرم تا کی بماند این بازار ای بازار زبردستی تو

از آنکه خود دولت را زوال است

بچه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری یای خطاب

کاف علت

بمعنی هست **حکایت** یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را

پرسید که از عبادتها کدام فاضل تر است گفت ترا خواب نیمروز تا

دران یک نفس به فتحتین خلق را نیازاری **قطعه** ظالمی را خفته دیدم

مقوله شیخ

نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به آنکه خوابش بهتر از بیداریست

آنچنان بد زندگانی مرده به **حکایت** یکی از ملوک شنیدم که

شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی میگفت **بیت**

اے مخالطت

باب اول

در ایراد این حکایت درین باب اشارت است باینکه سلاطین را باید که در ایثار بر فقرا بد دل نشوند و بدرشتی از پیش خود نرانند چه مثال سلاطین چون چشمه شیرین است که مجمع مرغ و مور بود و ربطش بحکایت سابق از آن است

شرح

ما را بجهان خوشتر از ان یکدم نیست ٭ کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسر ما خفته بود گفت **بیت** ای آنکه باقبال تو ای برابر

اقبال تو در عالم نیست ٭ گیرم ای قبول کردم و فرض کردم که غمت نیست

غم ما هم نیست ملک را سخن درویش خوش آمد صره بالضم و تشدید ثانی

همیان و کیسه هزار دینار از روزن ای از روزن بالاخانه که شاه

نشسته بود و درویش بزیر آن خفته بیرون داشت و گفت ای درویش

دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه

در سروری و دیگر نسخ است ای درویش دامن بدار

را بر حال ضعیف او رحمت آمد خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد

درویش آن نقد را باندک مدت تلف کرد و باز آمد و علت باز آمدنش

مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید **بیت** قرار در کف آزادگان

نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال بکسر غین معجمه و فتح

بای موحده پرویزن در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش بگفتند

بهم برآمد یعنی ملک خشمگین شد و روی از وی درهم کشید و ازینجا گفته اند

ای غضبناک شد ۱۲

باب اول

Marfat.com

اصحاب فطنت بالکسر زیرکی و خبرت بالکسر آزمایش و داستگی و بالضم دانستن

چیزی یعنی اصحاب فطنت و خبرت نظر بهمین نازک مزاجی بادشاهان

گفته اند که از حدت بکسر اول و تشدید ثانی تیزی و تندی و سورت بالفتح

تیزی غضب و سطوت سلطان پادشاهان پرحذر باید بود که غالب ای

بیشتر همت ایشان بمعضلات بوزن و معنی و مشکلات امور مملکت متعلق

باشد و تحمل از دحام بالکسر و برای عربی وحای حطی انبوهی کردن

و آنانکه برای فارسی وهای هوز می نویسند محض غلط است که بهیچ لغتی

یافته نشده عوام نکنند **مثنوی** حرمتش بود نعمت پادشاه که ای

هر که هنگام فرصت ای فرصت شاه ندارد نگاه برای عرض و معروض

و این مصرع ثانی بحسب معنی اول است مجال بالفتح جای جولان

نمودن سخن تا نه بینی زپیش کای پیش از سخن کردن به بیهوده گفتن

مبر قدر خویش بگفت برانید این گدای شوخ مبذر لضم اول و تشدید

وکسر ثالث مسرف و بیهوده خرچ را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت

Marfat.com

ای تلف کردند اند که خزینه بیت المال خانه مالی که همه مسلمانان را در ان
حقی بود لقمه مساکین است نه طعمه بالضم خورش اخوان شیاطین مراد
مسرفین بحکم اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنِ یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند چراکه شیطان باداى سجده
اطاعت الهی نکرد و مسرفین هم بر لا تسرفوا که حکم الهی ست عمل نمیکنند
گویا هر دو نسبت برادری درست کرده اند در عدول حکم الهی **بیت**
الهی گوای که او روز روشن شمع کافوری نهد ای خرج بیجا کند زود
اے روشن کند ۱۲
بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ یعنی محتاج و قلاش شود
باسرع اوقات یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آنست
که چنین کسانرا ای آزادگانرا وجه کفاف بالفتح روزی و روزگذار و
هرچه مستغنی سازد از طلب و مراد از وجه کفاف سبب روزگذاری است
یعنی معاش بتفاریق جمع تفریق بمعنی پراگنده کردن مراد اینکه
اے اندک اندک ۱۲
بدفعات و اقساط مجری بالضم و فتح را روان کرده شده داری
جاری کرده شده ۱۲

تقدیر مصراع چنین بود زود بینی که به شب روغن نباشد در چراغش شین را برای وزن مقدم آوردند ۱۲

کفاف بکسر و فتح قوت قال علیه السلام

باب اول

Marfat.com

تا در نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش اسراف بالکسر بی اندازه خرج
کردن نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع امریست بس مناسب و شایان
لکن سیرت ارباب همت نیست یکی را بلطف امیدوار گردانیدن و باز
بنومیدی خسته کردن **بیت** بروی خود در اطماع بالکسر در طمع انداختن
کسی را باز بمعنی کشاده نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز بمعنی بسته
نتوان کرد **قطعه** کس نبیند که تشنگان حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایف و
شهرهای دیگر که بمیان نجد و غور واقع شده درین سرزمین اکثر دشت های
بی آب واقع شده نظر برین تشنگان حجاز فرمود بلب آب شور گردانید
هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گردانید **حکایت**
یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی
داشتی لاجرم دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند یعنی فرار کردند **بیت**
این بیت علت فرار آنها است که مصنف بطریق انصاف خود میفرماید
چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

Marfat.com

یکی از انان ای از ان سپاه که غدر بفتح غین معجمه بیوفای کردن
کردند با منش دوستی بود ملامتش کردم و گفتم دون بالضم حقیر و خسیس است
و ناسپاس و سفله بالکسر فرومایه و حق ناشناس که بمعنی هر که باندک تغیر
حال از مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت سالیان بر وزن مادیان بمعنی
سالها در نوردد گفت آن سپاهی اگر بگویم معذور داری یعنی اگر حقیقت
حال خود بگویم بشنوی و معذورم داری این بگفت و بطریق تجاهل عارفانه
اظهار حال شروع کرد که لفظ شاید دال برین تجاهل است شاید که اسپم
بی جو بود و نمد زین در گرو و سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند با او بجان
جوانمردی نتوان کرد **بیت** زر بده مرد سپاهی را تا سر به نهد
پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو باشد و گرش زر ندهی سر به نهد در عالم
کنایه از سر تافتن و بی پروا شدن یعنی ترا بگذارد و متوجه عالم شود **شعر**

اِذَا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصُوْلُ بَطْشًا ۔ وَخَاوِی الْبَطْنِ یَبْطِشُ
بِالْفَرَارِ یعنی وقتیکه مرد دلاور حمله میکند سخت گرفتن را و خالی شکم سخت میکرد

باب اول

بگریختن ۱۲ از بحر وافر مسدس مقصوب و مقطوف ۱۲

Marfat.com

باب اول

حکایت یکی از وزرا معزول شده بحلقه درویشان در آمد و
چنانکه متعارف است در هر عصر ۱۲

برکت صحبت ایشان دراو اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ای میسر و

حاصل شد ملک بار دیگر بروی دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت
ای عهده وزارت حواله کرد ۱۲

معزولی بیای مصدریه که مشغولی بای مصدریه و کاف بمعنی لون نافیه

است یا بمعنی از **نظم** آنانکه بکنج بضم کاف تازی گوشه عافیت بنشستند

دندان سگ و دهان مردم بستند یعنی بخانه کسی نمیروند که سگ آن
مراد دربان و چوب دار ۱۲

خانه عف عف کند و گزندی رساند و مردم خانه زجر و توبیخ نماید کاغذ

بدریدند و قلم بشکستند یعنی از معاملات دنیوی اجتناب کرده اند

پس کسی از عیب چینان انگشت نمائی و عیب چینی آنها کردن نمیتوانند و ز

دست و زبان حرف گیران رستند بفتح اول بمعنی خلاص یافتند

ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی ای کامل و کفایت کننده مهمات

ملکی و مالی باید که تدبیر مملکت را ای برای تدبیر مملکت شاید ای سزاوار
مضارع از شایستن بمعنی لایق ۱۲

باشد آن وزیر گفت نشان خردمند کافی آن است که بچنین کارها ای

باب اول

کارهای مملکت تن در نده یعنی راضی نشود **بیت** همای بر سر مرغان

ازان ای ازانجهت شرف دارد که استخوان خورد و جانور را نیازارد همای

نیازارد همای بالضم نام مرغی است مشهور که استخوان های فرسوده و بوسیده

هر جا که یابد غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند **مثل** ١٦

سیاگوش جانوریست درنده که امرا بدان شکار کنند را گفتند ترا ملازمت

نام جانورے ملازم شیر

لازم گرفتن صحبت شیربچه وجه اختیار افتاد گفت تا ابتدائیه ای ازان

وقتیکه فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد منتخب صیدش میخورم از شر

دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که ظل بالکسر و

حمله کردن

تشدید لام سایه حمایتش حمایت بالکسر نگهداشتن درآمدی و بشکر نعمتش

اعتراف کردی چرا نزدیکتر ای نزدیک شیر نیائی تا بحلقهٔ خاصانت درآورد

وازبندگان مخلصانت شمارد گفت همچنان ای هنوز از بطشش بالفتح سخت

حمله نمودن ١٢ ان

گرفتن و حمله کردن او ایمن نیستم **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد

مجوسی یعنے آتش پرست

اگر یکدم درو افتد بسوزد ١٣ افتد ای اتفاق افتد که ندیم حضرت یعنی

واقع میشود ١٣

درگاه سلطان زر بیابد و باشد ای گاه باشد که سر برد و حکما گفته اند که از

تلون طبع بادشاهان پرحذر باید بود که گاه بسلامی برنجند و گاه بدشنامی

خلعت دهند و گفته اند همان حکیمان که ظرافت بالفتح زیرک شدن و ظرف

بمعنی خوش طبعی مستعمل میشود بسیار هنرمندیمان هست و عیب حکیمان

بیت تو بر قدر خویشتن باش و وقار که بالفتح آهستگی مراد از

تمکنت و بزرگی بازی و ظرافت به ندیمان بگذار تا نظر بهمین امور و زیر مذکور

از خدمت ندیمی احتراز کرده بجلقه درویشان درآمد حکایت یکی از

رفیقان شکایت روزگار نامساعدای ناموافق و غیر معاون نزدیک من

آورد که کفاف اندک دارم و عیال بالکسر اولاد و زن بسیار و

طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر روم تا در هر صورت

که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد بیت بس گرسنه

خفت شخصی غریب الدیار و کس نداند که کیست نه بس جان بلب آمد

که بر و کس نگریست نه باز شماتت بالفتح شاد شدن بکردهی که به کسی

Marfat.com

رسد اعدامی اندیشیم که لطعنه در قفای بالفتح لبس کردن من نخبند ندوسعی
مراد حق عیال لعینی چندین سعی که اکنون در حق عیال میکنم وبرای آنها
چندین مشقتی که برمیدارم بر عدم مروت بضمتین وتشدید واو مردمی حمل
کنند وگویند **قطعه** ببین آن بی حمیت بالفتح وتشدید یا غیرت وننگ را
که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی تن آسانی گزیند خویشتن را ای برای خویشتن زن و
فرزند بگذارد به سختی + بود در علم محاسبه بالضم مراد حساب دانی چنانکه معلوم است
ای معلوم است ترا چیزی دانم اگر بجاه بمعنی منزلت ای به سبب
قدر و منزلت تو که به نزد عماید ثابت است شما جهتی ای سببی و پیشه معین
گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر آن نتوانم بیرون آمدن
گفتم ای یار عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف
رای خردمندان است بدین امید در آن بیم افتادن **قطعه** کس نیاید
بخانه درویش که خراج بالفتح باج زمین و باغ بده یا به تشویش
پریشانی و غصه بالضم اندوه راضی شو یعنی درویش راکسی چنین نمیگوید

مردانگی ۱۲ — شرم ۱۲ — سختی — معین

حرج و خراج به فتحتین باج ... اشتهرت دارد ... فارسیان است که مصدر باب تفعیل ... فعال بفتح اول باشد ... بعض مواضع ...

باب اول

غلط میتوان گفت ... این قاعده ... مخالف قول ... مردم لغات ... اما بعد تحقیق و تنقیح ... رسیده ... نوشته اسدالله ... الهادی ۱۲ خیابان

که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه
خاطر باش یعنی خود گرفتار جبر و تعدی عاملان خراج شو که برای وصول
خراج بر تو مرعی خواهند داشت یا جگر بند پیش زاغ بنه جگر بند
مراد از انداختن نفس در هلاک و سروری
مجموع دل و جگر و شش و سپرز را گویند و اینجا مراد از فرزندان است
چنانکه فرزند را جگر گوشه میگویند و زاغ کنایه از سرهنگان
دیوانست حاصل اینکه خود پابند مصیبت شو و یا فرزندانرا بعوض مبلغ
خراج پیش دیوان گرو بگذار و گروی گذاشتن چنانست که گویا شخصی
جگر بند خود پیش زاغ نهد و این موجب کمال اذیت میشود همچنین
اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه پند دهی برفیق این است که ای
رفیق مرد آزاد از چنین مصائب آزاد است و هر که پابند علاقه میشود
چنین پابندیها بیشتر بر وافتد تو نیز آزاد باش و پابندی خدمتی مخواه
چون رفیق این سخن بشنید گفت این سخن موافق حال من نگفتی و
جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد
چرا که من دعوی صدق و استقامت میکنم

باب اول

چنان

دستش از حساب بلرزد **بیت** راستی موجب رضای خداست ٭ کس ندیدم

که گم شد از ره راست ٭ و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی[1]

راه زن از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق بکسر سین مهمله بدکار از

غماز بالفتح و تشدید میم خبر مردم برنده پیش کسی و روسپی[2] با بای فارسی

بروزن دوستی زن فاحشه و بدکاره از محتسب ای خدمت احتساب دارنده

و آن شخصی است که از طرف حکام به شهر مامور شود برای باز داشتن

خلایق از چیزهائیکه در شرع ممنوع است و آنرا که حساب پاک است

از محاسبه چه باک بکاف عربی بمعنی خوف و هراس **قطعه**

مکن فراخ روی[3] یعنی خرج بیهوده کردن در عمل ای در وقت

کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت رفع[4] تو ای وقت معزول شدن

ازان خدمت باشد مجال دشمن تنگ و دشمن عبارت از کسی است که

بعوض آن معزول مامور بخدمتش شود و از وی محاسبه گیرد تو پاک باش

و مدارای برادر از کس باک ٭ زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ ٭ گفتم

[1] حرامی رهزن و او میترسد از پادشاه زیرا که بر پادشاه واجب است محافظت راه و دزد از پاسبان از آنکه وقت شب حفظ متاع و گرفتن او کار پاسبان است ۱۲

[2] روسپی زن فاحشه و بدکاره ۱۲

[3] فراخ رو کسیکه همیشه شگفته باشد و بعشرت گذراند و از حد بیرون رونده و درینجا معنی دوم مراد است

باب اول

[4] رفع خیابان بمعنی ارتفاع و ترقی در منزلت و مرتبت و درینجا معنی زایل شدن از منزلت که عبارت است از عزل منصب کذا قال السروری و شارح فاضل گوید که وقت رفع یعنی هنگام رفع معامله که مرافعه با اهل حکومت و ترفع بود پس اضافت رفع بضمیر مخاطب است از اضافت مصدر بفاعل است و اگر رفع را کنایت از عزل دارند اضافت بطرف مفعول خواهد بود ۱۲

Marfat.com

باب اول

حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان

نون حالیه است یعنی دیدند آن روباه را در حالت گریزندگی و افتادگی و

خیزندگی کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت بفتح اول و

رابع ترسیدن است گفت شنیدم که شتر را به سخره بالفتح بیگار گرفتن

منتخب میگیرند گفتند ای سفیه بالفتح نادان و سبک عقل شتر را با تو چه

مناسبت است و ترا با او چه مشابهت گفت خاموش اگر حسودان بالفتح

بدخواهان بغرض بفتحتین دلتنگ و ملول شدن منتخب گویند که این شتر

است و گرفتار آیم کرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند و تا

تریاق بالکسر معجونی است معروف که آنرا تریاک گویند بالفتح بر وزن

افلاک یا زهر باشد که اصل آن یا زهر بود بمعنی شوینده زهر چه باو

بمعنی شستن و پاک کردن آمده و بمرور ایام واو حذف شده از عراق

بالکسر ملکی است معروف آید مارگزیده بمیرد و ترا ازینجا خطاب برفیق

است همچنین فضل است و دیانت اما حسودان در کمین اند و مدعیان بکسر عین مهمله

گوشه نشین اگرانچه حسن سیرتست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض
خطاب پادشاه افتی و در محل عتاب او افتی در انحالت کرا مجال مقالت
باشد مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست بالکسر نگهبانی کنی و ترک
ریاست گوئی ای ریایست را واگذاری چه ترک گفتن بمعنی واگذاشتن
است که عاقلان گفته اند **عبیت** بدر یا در بفتح دال مهمله زاید است
بفتح دال در دریا و بضم دال هر سه محض است ۱۲ و کر
منافع بیشمار است نه اگر خواهی سلامت در کناراست نه رفیق این
سخن به شنید بهم برآمد و روی در هم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن
ای بیهده ناخنی نمود ۱۲ استم مصدر ۱۲
گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت بالکسر دانستن
شروع نکرد ۱۲ کفایت کار گذاری کردن ۱۲ دانستن ۱۲
و قول حکما درست آمد که دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره
ای صدق او ظاهر شد ۱۲ سر
بالضم دستر خوان همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست مشمار
نهی از مشمردن ۱۲
آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی به سبب لحوق یای مصدری
سخن زیاده از حد و دعوی بی اصل ۱۲ بهار
ها خوانده مبدل بکاف فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی و دوست
آن دانم که گیرد دست دوست نه در پریشان حالی بیای مصدری

Marfat.com

ودرماندگی، دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض ای تنگی دل نمیشود نزدیک
صاحب دیوان بالکسر جمع شد نگاه دفترها رفتم به سابقه معرفتی که میان
ما بود صورت حالش بگفتم تا برای نتیجه بکاری مختصرش نصب کردند خندید و
برین برآمد لطف بالضم نازکی کردن در کاری طبعش بدیدند و حسن
تدبیرش به پسندیدند کارش از آن درگذشت و بمرتبه برتر از آن متمکن شد
و نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت برسید یعنی اوجی که خواهش او
بود بر آن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه و معتمد
علیه استعمال این هر دو لفظ بر شخص ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است
بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم بیت ز کار بسته میندیش و
دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست یعنی از عدم
برآمدن مقصود خسته خاطر مباش که برآید و گشایش آن در عالم خفا است
بحکم کل امر مرهون باوقاته یعنی ظهور هر امر وابسته وقت آن است
بر وقت مقدر بظهور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات مخفی

باب اول

است و همدست شدن آن متعذر تا هم بهر که مقدر است بدست می افتد

شعر الا لا تحزنن اخا البلیه ٭ فللرحمان الطاف خفیه یعنی آگاه باش غمگین مشو ای برادر بلا یعنی گرفتار بلا چرا که برای خدا تعالی مهربانیها است پوشیده فرد منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر معنی ثمر شیرین دارد که دران مدت که ما را با جمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد چون باز آمدم از سفر مکه بدو منزلم استقبال کرد آن یار ظاهر حالش دیدم پریشان و در هیئت بالفتح صورت درویشان گفتم حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت آن استفسار نفرمود و یاران قدیم و دوستان رحیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند قطعه نه بینی که پیش خداوند جاه ٭ ستایش کنان دست بر بر بمعنی سینه چنانکه اهل ولایت در مقام تواضع دست بر سینه می نهند نهند و گر روزگارش در آرد

وصف ترکیبی است و ستایش اسم مصدر است بمعنی ستودن و کنان صفت مشبه است

ز پای از پا در آوردن کنایه از خوار و زار کردن همه عالمش پای بر سر نهند

باب اول

في الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج
بالضم و تشدید ثانی جمع حاج بمعنی حج کنندگان برسید از بند گرانم
خلاص کردند و ملک بالکسر حق موروثم خاص کردند یعنی ملک قدیم من
که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخصوص کرده اند و بحال
نمود گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل پادشاهان
چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا گنج برگیری یا در تلاطم بفتح اول
ای منسوب به خطر و منسوب بسود ۱۲
و ضم رابع بر کید بگیرد ن موجها در یا بمیری **بیت** یا زر بهر دو
دست کند خواجه در کنار بکسر اول بمعنی آغوش یا موج روزی افکندش مرده
بر کنار بالفتح بمعنی کناره مصلحت ندیدم ازین بیش ریش ثانی مجهول جراحت
درویش خراشیدن و نمک پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم
قطعه ندانستی که بینی بند برپای ٭ چو در گوشت نیاید پند مردم ٭
ای نمی دانستی که اگر پند مردم بگوش تو نیاید بند برپای خود خواهی
دید به بین که حالا همچنین شد دگره بمعنی دفعه گر نداری طاقت نیش

باب اول

۱ لفظ فی الجمله در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل است و در بعضی محل بمعنی مجمل استعمال نموده اند و لفظ در جمله در کلام بعض اکابر واقع است بمعنی من وجه ...

۲ مژده سلامت حجاج ازان است ... حالت بیماری ... حصول صحت ... ۱۲

۳ مولوی عبد الغنی ... ملک منتقل شده از آبای من بطور ارث یعنی فقر و فاقه و شارح فاضل معنی ملک قناعت میگوید و صاحب خیابان گفته که درین نظر است چه از سابق هویدا شده که اینکس قناعت نداشت

۴ خواجه جمع خواجه ... و در توران داخل القاب سادات است و در کلام ... کردن بمعنی حاصل نمودن و در لفظ کنار تجنیس تام است و آن آوردن دو لفظ متحد الصورة و التلفظ و مختلف المعنی و کنار بمعنی آغوش بالکسر و بعضی بفتح هم گفته اند

۵ اطلاق کلمه بر قطعه از عالم مجاز است ورنه کلمه بحسب الاصل لفظ مفرد را گویند ۱۲

Marfat.com

تا بن انگشت در سوراخ کژدم بفتح کاف تازی و زای فارسی گزنده ایست

معروف **حکایت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح (یعنی که مرید مصنف بودند)

آراسته یکی از بزرگان مراد از امرا در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت

و ادراری مراد وظیفه و یومیه معین کرده بود مگر یکی از ایشان حرکتی کرد +

حرکت بفتحتین حرکتی ناشایست مراد از لغو و خطاست نامناسب حال درویشان

ظن آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد خواستم تا بمعنی کاف

بیان بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم دربانم

رها نکرد و جفا کرد معذورش داشتم که گفته اند **قطعه** در میر و وزیر

و سلطان را بی وسیلت مگرد صیغه نهی است از گشتن پیرامن بثانی

مجهول بر وزن پیراهن اطراف و گرد اگرد چیزی سگ و دربان چو یافتند

غریب این ای دربان گریبان بکسر کاف فارسی و تحتانی مجهول

بخیه جامه مرکب است از گری بمعنی گردن و بان بمعنی نگهدارنده

یعنی نگهدارنده گردن گرفت و آن ای سگ دامن چندانکه یعنی عدم

رهائی وجفا کاری دربان تا آن زمان بود که مقربان حضرت آن
بزرگ بر حال من واقف شدند باکرامم در آوردند اندرون خانه و برتر
مقامی معین کردند اما بتواضع بضم ضاد معجمه فروتنی کردن فروتر نشستم
وگفتم بیت بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم گفت
الله الله چه جای این سخن است بیت گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که نازنینی فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن پیوستم
یعنی از هر نوع سخن کردم تا حدیث زلت بکسر زای معجمه و تشدید لام
لغزش یاران در میان آمد گفتم قطعه چه جرم دید خداوند سابق
الانعام بالکسر نعمت دادن یعنی صاحبی که بزمان سابق نعمت میداد
که بنده ای بنده را در نظر خویش خوار میدارد خدای راست مسلم
بزرگواری و لطف که جرم بیند و نان برقرار میدارد حاکم را این سخن
پسندیده آمد اسباب معاش بالفتح زندگانی کردن یاران فرمود
تا بر قاعده ماضی مهیا دارند و مؤنث بفتح میم و ضم همزه ما یحتاج معیشت

باب اول

چون نفقه و توشه ایام تعطیل خالی گذاشتن وفا کنند شکر نعمت به گفتم

و زمین[1] خدمت ببوسیدم و عذر جسارت[2] بالفتح دلیر شدن

بخواستم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله[3] حاجت شد از دیار بعید[4] یعنی

کعبه چون قبله حاجات مردم است با آنکه از دیار بعید شده تا هم

روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ همچنین تو نیز قبله حاجات هستی

لهذا هر کس بدر تو می آید ترا تحمل امثال ما بباید کرد ای برداشت گستاخیهای

مثل ما حاجتمندان باید کرد چرا که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ

حکایت[19] ملک زاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم

بگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت به ریخت

قطعه مصنف رح وجه زر بخشی او درین قطعه بیان میفرماید نیاساید

مشام بالفتح دماغ از طبله عود بالضم چوبی است خوشبو که آنرا بهندی

اگر گویند بر آتش نه که چون عنبر به بوید بزرگی بایدت بخشندگی[7] کن

که تا دانا نیفشانی نروید یکی از جلسای بفتح لام جمع جلیس بمعنی همنشین

باب اول

بی تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را بسعی اندوخته اند و برای
مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعهای حادثها و
سختیها در پیش است و دشمنان در پس نباید که بوقت حاجت فرو مانی
قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخشش امر است از بخشیدن در ینجا معنی
مصدر مستعمل شده رسد هر کدخدای را ای صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است
وخدا بمعنی صاحب را برنجی ای بمقدار برنج چراکه پای مقداری است
چرا نستانی از هر یک جوی ای بمقدار جو سیم که گرد آید ترا هر روز گنجی
ملکزاده روی ازین سخن درهم کشید و گفت خدای تعالی مرا مالک این مملکت
گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم **بیت** قارون
هلاک شد ای بمرد که چهل خانه گنج بفتح کاف فارسی داشت نوشیروان
نمرد چراکه نام نکو گذاشت **حکایت** آورده اند در تواریخ که نوشیروان
عادل را بمعنی برای در شکارگاهی صید کباب میکردند نمک نبود
غلامی بروستا بالضم او مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستای

باب اول

باب اول

مردم ده باشد فرستادند تا نمک آورد نوشیروان گفت نمک بقیمت بستان
تا رسمی بپای وحدت نگردد یعنی این مفت گرفتن نمک رسمی و عادتی
نشود و ده بکسر او امعروف است که مقابل شهر باشد خراب نشود گفتندش
زین قدر چه خلل زاید ای پیدا میشود گفت بنیاد ظلم در جهان اندک
بوده است هر که آمد برو مزید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه**
اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
ای بسیخ زده کباب کنند **بیت** نماند ستمکار بد روزگار بماند
برو لعنت پایدار **حکایت** غافلی را شنیدم که خانه رعیت خراب
کردی تا خزینه سلطان آبادان کند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که
خدای تعالی را بیازارد از آزردن مخلوقات و تا دل خلقی بمعنی
مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را بروی
گمارد تا دمار بالفتح هلاکت از روزگارش برآرد **بیت** آتش سوزان

نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند بضم اول بمعنی اندوه مند که

مرکب است از مست بمعنی اندوه و مند لطیفه سر در جمله حیوانات شیر است

و کمترین جانوران خر و باتفاق ای باتفاق خردمندان خر بار بر به که

شیر مردم در کاف بمعنی نون نافیه است یا بمعنی از مثنوی مسکین خر

اگرچه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است لفظ همی زاید است

گاوان و خران بار بردار به از آدمیان مردم آزار ملک را طرفی ای

پاره و اندکی چه طرف بفتحتین بمعنی پاره چیزی باشد از ذمایم بفتح

اول و کسر رابع جمع ذمیمه بمعنی بدیها اخلاق او معلوم شد در شکنجه کشید

و بانواع عقوبت بکشت قطعه حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر

بندگان نجوئی خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکوئی

یکی از ستمدیدگان برو بگذشت گفت قطعه هر که قوت بازو و منصبی دارد

بسلطنت قهر و غلبه بخورد مال مردمان بگزاف بکسر کاف فارسی و زای

تازی بیهوده و بمعنی بسیار و بیحد هم آمده و بضم اول نیز است که

Marfat.com

باب اول

معربش جزاف است یعنی هر که قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد
نه باید که بقهر غلبه خود مال مردم را بیهودگی بخورد چرا که توان بحلق فرو
بردن استخوان درشت ولی شکم بدرد ای نوبت اشکم دریدن رسد
چون بگیرد ای گرفت کند اندر ناف همچنین است مال مردم خواری
که آخر الامر گرفتار بلای نماید و هلاکت افزاید

حکایت

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال
انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی نبود سنگ را نگاه میداشت
تا وقتیکه ملک را بر آن لشکری خشم بالفتح قهر و غضب گرفت و در چاهش کرد
درویش بیامد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این
بر سر من چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان
تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت
اندیشه میکردم الکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم

مثنوی

ناسزائی را چو بینی بختیار جزای این شرط محذوف است یعنی نااهلی را

چون ببینی که بختبش یاری کرده اند و بر سر اقبال رسانیده پس تو پیش او تسلیم
کردن یعنی گردن نهادن اختیار کن چرا که پیش چنین کس علاقلان
تسلیم کردن اختیار چون نداری ناخن در زده به تشدید و کسرای مهمله
تیز باید ان آن به که کم گیری ای نگیری چرا که استعمال کم بمعنی نفی شایع
است ستیز هر که با فولاد بازو یعنی با هر و غالب دست پنجه کرد ساعد
مسکین خود را رنجه کرد باش ای توقف کن تا دستش به بندد ای او را
عاجز و زبون کند روزگار پس بکامش دوستان ای حسب مقصود
دوستان مغزش بر آر حکایت یکی را از ملوک عرضی بیای
وحدت و مرض به فتحتین بیماری مایل معنی خوف ناک یعنی مهلک بود که
اعاده ذکر آن موجب بضم اول و فتح و تشدید ثالث یعنی نیکو بود
طایفه حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوائی نیست مگر زهره
بالفتح بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات چسپیده
است آدمی که برای صفت بمعنی چنان آدمی که بچندین صفت موصوف

Marfat.com

بود به فرمود ای حکم کرد آن پادشاه طلب کردند دهقان[1] زراعت کننده
و مزارع که بفارسی دهگان گویندش بکاف عجمی پسری یافتند بدان
صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران
خوشنود کرد و قاضی فتوی بفتح اول و ثالث آنچه بدان حکم کند فقیه در
مسئله داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را بمعنی برای
روا باشد جلاد[2] قصد کشتنش کرد پسر روی بسوی آسمان کرد و بخندید
ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت ناز فرزند بر پدر
و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون
پدر[3] و مادر بعلت حطام[4] بضم اول و تخفیف ثانی چرا که تصریح به تشدید
ثانی بلغتی یافته نشد اگرچه بافواه عوام مشهور است و معنیش اندک مال دنیا
مرا بخون ای برای قتل در سپردند و قاضی به کشتنم فتوی داد و سلطان
صحت خویش در هلاک من می بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم **بیت**
پیش که بمعنی کدام برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر

[1] دهقان بالکسر زراعت کننده و رئیس قوم عرب ده گان بکاف فارسی شرح
[2] جلاد آنست که جلد میکند یعنی دره میزند و آنکه میکشد او را سیاف گویند اما در عرف جلاد بمعنی سیاف مستعمل شده ۱۲ نور الله احراری
[3] اکنون پدر و مادر لف و نشر مرتب است و درین عبارت نظر به عبارت ناز فرزندان واقع است ۱۲ خ
[4] حطام بضم حا و تخفیف طای مهملتین بمعنی هیزم و کاه و بیشتر تعبیر از مال و متاع باد کنند و در بعضی نسخ لغت بمعنی متاع هم آمده و کذا قال السروری و از صراح هم تخفیف مفهوم میشود اما مشهور تشدید است ۱۲ نور الله احراری

باب اول

Marfat.com

باب اول

خواهم داد ای اگر از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خواست چراکه بجز
تو دادرس کدام است سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده
بگردانید یعنی چشم ترکرد و گفت بلاک من اولی تر است از خون بیگناهی
ریختن سر و چشمش ببوسید و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد گویند که ملک
همدران هفته شفا بالکل تندرستی یافت **قطعه** همچنان ۵۱
یعنی هنوز در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل یعنی
برلب دریای نیل یک پیلبان این بیتی گفته بود که بسبب لطافت مضمونش
هنوز در فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدارم و آن بیت همین بیت
ثانی است زیر پایت خطاب بعام است گر بدانی حال مور همچو حال
تست زیر پای پیل **حکایت** ۵۲ یکی از بندگان عمرو لیث
بدانکه بعد لفظ عمرو بالفتح نوشتن واو ضروریست تا التباس نشود
از لفظ عمر بالضم و عمرو لیث نام پادشاهی است که نامش عمرو بود و لیث
بمعنی شیر لقب اوست که نام پدرش بود گریخته بود کسان در عقبش برفتند

وبازآوردند وزیررا باوی غرضی ای ملالتی بود اشاره بکشتن کرد
تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمر ولیست سر بزمین نهاد وگفت
بیت هرچه رود برسرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند
حکم خداوندراست ای مفوض برای خداوند است لهذا هرچه تو می
پسندی سزاوارم اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که
در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بخواهی کشت باری بتاویل مراد
حیله شرع بکش ملک گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمائی تا من
وزیررا بکشتم آنکه بقصاص بالکسر قاتل را بالعوض مقتول کشتن او مرا بکش
تا بحق ای بسزا او بجا کشته باشی ملک بخندید وزیرا گفت چه مصلحت بینی
گفت ایخداوند بصدقه گور پدر پستا این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم
در بلا نیفکند بکاف عجمی گناه از من است که قول حکما را معتبر نداشتم
که گفته اند **قطعه** چو کردی با کلوخ انداز سورا خهائیکه زیر کنگره دیوار
قلعه سازند تا خصم چون نزدیک دیوار رسد از ان سوراخها سنگ و

باب اول

و آتش و خاک بر سرش ریزند بمعنی فلاخن هم آمده پیکار بفتح اول و کاف
فارسی جنگ و جدال سر خود را بنادانی شکستے بپای خطاب چو تیر
انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندر اماجش نشستی آماج بر وزن
تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند و بمعنی نشانه تیر هم
هست **حکایت** ملک بفتح اول و کسر ثانی بادشاه زوزن بثانی
مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی و بادشاهی هم هست
را خواجه بهمزه وحدت بمعنی رئیس خانه و معظم باشد و اینجا مراد از وزیر
است بود کریم النفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشنده بود
ذات او و نیک محضر که همگنان را در مواجهه بضم و فتح و فتح رابع و خامس
روبرو کردن خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی اتفاقا از وی
حرکتی در نظر ملک ناپسندیده آمد مصادره بضم اول تاوان جرم
ستاندن فرمود و عقوبت کرد سرهنگان ملک بسوابق نعمت او
معترف بودند و به شکر آن مرتهن اسم مفعول است از ارتهان بمعنی

باب اول

گروگرده شده لاجرم در مدت توکیل او یعنی در مدتی که بادشاه آن
سرهنگ را وکیل گردانیده بود بران خواجه ملاطفت کردی و زجر و
معاتبت عتاب کردن روا نداشتندی قطعه صلح با دشمن اگر
خواهی هرگه بکاف فا رسی که تراد قفا ای در غیبت عیب کند در نظرش
تحسین کن سخن آخر بدهان میگذرد موذی بذال معجمه ایذا دهنده را سخنش
تلخ نخواهی دهنش شیرین کن انچه مضمون خطاب ملک بود از عهده
بعضی بیرون آمد یعنی از تاوان جرم خود اندکی ادا ساخت
وبه بقیتی ای برای مابقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع
ناحیه یعنی طرفها و گوشه ها در خفیه بالضم پنهانی پیغامش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند اگر خاطر
عزیز فلان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامهای
کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر
سعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مفتخر اسم فاعل است

باب اول

Marfat.com

از افتخار بمعنے نازندہ اند و بجواب مکتوب منتظر صیغہ اسم فاعل است
از انتظار خواجہ برین وقوف یافت از خطر بہ تحتین نزدیک بہلاک شدن
اندیشید جوابی مختصر چنانکہ مصلحت دید بر ظہر بالفتح نبشت و ورق نوشت
و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین واقعہ مطلع شد و ملک را اعلام کہ
بالکسر و سکون عین مہملہ خبر دادن کرد و گفت فلان را کہ حبس فرمودہ
بہمزۂ خطاب باملوک نواحی مرسلت بضم اول و فتح رابع و خامس نامہ و
پیام کردن دارد ملک بہم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند
و رسالہ بالکسر پیغام بردن و اینجا بمعنے مفعول است یعنی مرسل و
مکتوب و پیغام را بخواندند نوشتہ بود کہ حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت
بندہ است و تشریف قبولی بیامی و حدت یعنے بزرگ گردانیدن مرا
بسبب قبول کردن آمدن آن نواح کہ فرمودہ اند بندہ را امکان
بمعنے طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بحکم آن کہ ای بجہت آنکہ
پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایہ قلب صفت است آ مایہ اندک

باب اول

یعنی مقدار قلیل تغیر خاطر با ولی نعمت خود بیوفائی نتوان کرد که گفته اند

بیت آنرا که بجای تست هر دم کرمی عذرش بنه ای معذورش دار

ار کند بعمری ستمی ملک را اخلاق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید

و عذر خواست که خطا کردم گفت ای خداوند تقدیر خدای تعالی چنین بود

که این بنده را مکروهی برسد پس رسیدن آن مکروه بدست تو اولیتر

چراکه سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی جمع ید بمعنی نعمتها و معنی

دستها هم آمده منت بدانکه اضافت ایادی بسوی منت از قبیل

اضافت سبب است به مسبب یعنی نعمتهائیکه سبب منت تواند بود برین

بنده داری **مثنوی** گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز

خلق نه رنج از خدا دان خلاف دشمن و دوست یعنی دوست موافقت

میکند و دشمن عکس آن پس صدور این خلاف را از جانب خدا تصور

کن نه از جانب دوست و دشمن زیراکه دل هر دو از دوست و دشمن در تصرف

اوست ای باختیار خداست گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد

حکایت یکی از ملوک عرب متعلقان مراد از ارکان دولت را

فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرره و وظیفه فلان بنده را

مقدر است چندانکه هست مضاعف بفتح عین مهمله دو چند کرده

شده بکنید که ملازم درگاه است و مترصد اسم فاعل از ترصد بمعنی

اے حاضر باش ۱۲

امیدوار فرمان و سایر خدمتگاران بلهو و لعب هر دو لفظ مترادف است

بمعنی بازی مشغول اند و در ادای خدمت متهاون اسم فاعل است از

تهاون بمعنی سستی کننده صاحبدلی بشنید و گفت علوی

درجات بندگان بدرگاه حق همین مثال دارد قطعه دو بامداد گراید

کسی بخدمت شاه سوم هر آینه در وی کند آن شاه به لطف نگاه

امید هست پرستندگان مخلص را که نا امید نگردند ز آستان اله

مثنوی مهتری بمعنی بزرگی در قبول

یاے مصدری ۱۲

فرمان است ترک فرمان دلیل حرمان است ای حرمان و نا

اے از مراتب درجات ۱۲

امیدی از مهتری هر که سیمای بالکسر نشان و علامت راستان دارد

باب اول

باب اول

سر خدمت بر آستان دادی **حکایت** ظالمی را حکایت کنند که
هیزم درویشان خریدی بحیف جور و ستم و توانگران دادی بطرح
(گران بقیمت)
بالفتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده توانگران میداد
صاحبدلی برو بگذشت و گفت **بیت** ماری به یای خطاب بمعنی
هستی تو که هر کرا ببینی بزنی ای میگزی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی
بالفتح کاف عربی ای ویران میمائی **قطعه** زورت ار پیش میرود
ای سبقت میکند با ما ای با ما مستمندان و عاجزان لیکن با خداوند
غیب دان نرود ای کارگر نشود زورمندی مکن بر اهل زمین
تا دعائی بر آسمان نرود ظالم ازین سخن برنجید و روی ازو درهم کشید
(چه کلمه حق تلخ است)
و بدو التفات نکرد تا شبی که آتش از مطبخ بفتح اول و ثالث جای
پختن در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر
نرم بخاکستر گرم نشاند اتفاقاً همان صاحبدل برو بگذشت شنیدش
که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

Marfat.com

آن صاحبدل که این آتش از دود دل درویشان افتاده است **قطعه**

حذر کن ز دود درون های ریش که ریش درون عاقبت سر کند ای زور کند

که سر بمعنی زور و قوت هم آمده بهم بر مکن تا توانی دلی ای دلی را برهم و

ای منقبض منمای ۱۲

درهم و پراگنده و پریشان مکن و هم توان گفت که بهم بکسر اول بر وزن

شکم ترجمه نعم است بمعنی آری و بر کردن کنایه از آتش افروختن

است یعنی آری تا میتوانی آتش دل کسی میفروز و دلی را مسوز

که آهی جهانی را مقدار است بهم بر کند بضم کاف یعنی برهم کند و پراگنده

ای یک آه یک جهان را پریشان کند ۱۲

نماید **حکمت** بر تاج کیخسرو نوشته بود **قطعه** چه سالهای فراوان

نام پادشاهی که شصت سال سلطنت نمود ۱۲

چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد رفت استفهام انکاریست

ای خواهد رفت همچنین در مصراع اخیر و چه درینجا برای تحقیر است یعنی

زندگی سالهای فراوان و عمرهای دراز چیزی نیست و هیچ بکار نیاید

و اعتباری را نشاید زیرا که آیا زیر خاک نخواهیم رفت و خلق بر سر ما آمد و

شد نخواهند کرد حاشا بلکه بعد هلاک پیوند زمین خواهیم شد و خلق بر سر ما

باب اول

Marfat.com

آمد و شد خواهند کرد و پامال خلایق خواهیم شد پس بر مال و زندگانی غرور
چرا و برین ملک و مملکت هم ناز بیجا چرا که چنانکه دست بدست آمده است
ملک بما بدستهای دگر همچنین نخواهد رفت بلکه خواهد رفت پس برین
بی ثبات نازان مشو و نسخه که از حضرت جعفر صاحب قبله گوش کرده ام
اینست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
تا آخر و برین اثبات از شرح عربی هم سندی باثبات رسیده و معنیش
اینکه چه قدر بسا سالهای دراز پیوند خاک خواهیم ماند و خلقی بر سر خاک مزار ما
آمد و شد خواهند کرد و این ملک چنانکه دست بدست بما رسیده همچنان
بدیگران خواهد رسید پس بچنین ملک و مال که گذشتنی و گذاشتنی است چه
نظر داشتنی **حکایت** یکی در صنعت بالفتح کار و پیشه کردن کشتی
بالضم مشهور است که دو کس با هم چسپند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند
گرفتن بسر آمده بود ای منتهی و کامل شده بود سه صد و شصت بند فاخر
چیزی خوب و گرانمایه دانستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشه

در ایراد این حکایت درینجا تنبیه بر آنست که سلاطین را باید که به لاف زنان و هرزه گویان تادیب فرمایند تا اینها از لاف و گزاف خود سر بپیچند چنانکه اظهار کلمات

باب اول

Marfat.com

خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی به فتح اول و بیای وحدت بمعنی
رغبتی داشت سه صد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم
آن دفع انداختی ای سستی کردی فی الجمله پسر در قوت و صنعت بسر آمد
و کسی را با او امکان مقاومت نبودی تا بحدیکه پیش سلطان گفت
استاد را که فضیلتی بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت
والا بقوت از و کمتر نیستم و صنعت با او برابر ملک را این ترک ادب
از وی پسندیده نیامد بفرمود تا مصارعت بضم اول و فتح چهارم
و پنجم بهم دیگر کشتی گرفتن کنند مقامی متسع اسم فاعل است از اتساع
بمعنی وسیع معین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند
پسر چون پیل مست در آمد بصدمتی بیای وحدت و صدمت بالفتح
آسیب رساندن که اگر کوه رویین بودی از جای برکندی استاد دانست
که جوان از وای از خود بقوت برتر است بدان بند غریب که از وی
پنهان داشت با وی در آویخت جوان دفع آن ندانست استاد

باب اول

بدو دست از زمین برداشت آن جوان را و بالای سر برد و بر زمین زد

غریو بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول شور و فریاد و بانگ و غوغا از خلق برخاست

ملک فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادند و پسر را زجر و ملامت کرد که کاف

مقوله معنی گفت با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و بسر نبردی گفت

آن جوان ای خداوند بزور آن استاد بر من دست نیافت ای غالب نشد

بلکه در علم کشتی گیری دقیقه مانده بود که از من دریغ میداشت آن استاد

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه

میداشتم آن دقیقه را چرا که حکما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر

دشمنی کند تواند ای غلبه کند نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید

یعنی استادی که از شاگرد خود سوی ادبی دید فرمود قطعه یا وفا خود زاید

نبود ای موجود نشد در عالم یا مگر بمعنی شاید کس درین زمانه نکرد یعنی

وفادار عالم موجود است اما شاید کسی اختیار وفاداری نکرده

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

Marfat.com

حکایت درویشی مجرد بالضم وتشدید را مفتوح برهنه کرده شده مراد
آزاد مشرب بگوشهٔ صحرائی نشسته بود پادشاهی براو بگذشت درویش
ازانجا که ای ازانجهت که فراغ ملک قناعت است بدو التفات نکرد
وسلطان ازانجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد وگفت این طایفه
خرقه پوشان برمثال حیوانند که ادب وآئین شاهی نمیدانند
وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین برتو گذر کرد چرا خدمت
وشرط ادب بجا نیاوردی گفت آن درویش ملک را بگو توقع خدمت
ازکسی دار که توقع نعمت از تو دارد دیگر آنکه ای این سخن دیگر هم بگو که
ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک قطعه پادشه
پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر بالفتح وتشدید ثانی شان و
شوکت اگرچه را لفظ فر بلغات فارسی بالتخفیف است امابا شعار
اهل لسان اکثر مشدد یافته شد دولت اوست گوسپند از برای چوپان
ای برای خدمت چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

قطعه یکی را مقدر است امروز کامران ای مقصد و بینی دیگری را دل

آنکه کارهایش بمراد برآید ۱۲

این را اضافی است بمعنی دل دیگری از مجاهده بروزن مفاعله بمعنی

کوشش کردن ریش یعنی کسی را بحسب ظاهر بی سرمایه و استطاعت

کوشش کردن و رنج و تعب کشیدن ۱۲

دیده از سرمایه داران دیگر او را حقیر مپندار بلکه چندی توقف کن و ببین

که بعد مرگ هر دو برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آینده

روزکی بیای وحدت و کاف تصغیر بمعنی اندک روز چند باش ای

تصغیر روز ۱۲

توقف کن و صابر شو تا بخورد خاک فاعل بخورد مغز سر مضاف و

مضاف الیه است مفعول بخورد خیال اندیش صفت سر است مرکب

از اسم و امر یعنی سر که خیالهای باطل و اندیشهای فاسد میکند از

غرور مال و مکنت فرق شاهی بندگی برخاست چون قضای

اسمی موت ۱۲

نوشته آمد پیش بدانکه قضا و قدر بفتحتین حکم الهی را گویند و فرق همینکه

قضا حکم کلی است بر جمیع موجودات با حوالیکه بر انها طاری است

از ازل تا ابد و قدر عبارت است از تفصیل و تخصیص همان حکم کلی بهر فرد

لفظ خاک بفتح اضافت فاعل بخورد و مغز سر مفعول ملاحظه باید نمود ۱۲

باب اول

Marfat.com

از موجودات بحسب اوقات معینه و اسباب مقرره وقوع آن گر کسی
خاک مرده ای گور مرده باز کند اے بکشاید نشناسد تو نگر را مقدر است
از درویش ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت
آن درویش آن میخواهم که دیگر زحمت ندهی ای باز بر من نگذری گفت
پادشاه مرا پندی ده گفت آن درویش مضمون این بیت **بیت**
دریاب یعنی اجری پیدا کن کنون که نعمت هست بدست کین دولت و
ملک میرود دست بدست **حکایت** یکی از وزرا پیش ذوالنون
مصری ای باشنده مصر و ذوالنون لقب ثوبان بن ابراهیم است کنیتش
ابوالفیض بوده ولی بود کامل و مکمل و وجه لقبش اینکه روزی بکشتی سوار بود
دینار شخصی از اهل کشتی گم گشت گمان آن شخص بر آن عالی جناب
بود بمجرد این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیزی زیر لب
خواند فی الفور ماهیان از اطراف کشتی سر برآوردند هر یک دیناری
بدهان خود گرفته آنجناب دیناری واگرفت و به صاحب آن سپرد و

باب اول

بفرمود که دزد را راست بازان نشاید بود این بگفت و از کشتی فرود
آمد و بالای آب روان شد همچنین منقول است در مرآة الزمان از
امام یافعی مگر در نفحات الانس این منقل را منسوب بدیگر بزرگی نموده و
ذوالنون مصری را تا قبل آن گردانیده والله اعلم رفت و همت
خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوارم
و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت از وی انکسار اگر من
از خدای عزوجل چنین شرمسار میدیدم که کاف تشبیه است یعنی چنانکه تو
از سلطان از جمله صدیقان بودمی صدیقان جمع صدیق است بالفتح
بمعنی دوست و در اینجا مراد دوست خالص خدا باشد **قطعه** گر نبودی امید راحت
و رنج در اینجا عطف رنج بر راحت مناسب نمی نماید چرا که امید با رنج
مستعمل نمیشود لهذا البته ورت لفظ بیم را مقدر باید نمود یعنی امید راحت
و بیم رنج چرا که طاعت الهی به امید راحت است و ترک عصیان از بیم
رنج پس درویش اگر ازین امید و بیم واگذشته طاعت الهی مخلصا لله

Marfat.com

نماید البته پای او بر فلک رسد پای درویش بر فلک بودی و وزیر از خدا
بترسیدی همچنان کز ملک ای چنانکه از پادشاه می ترسد ملک بودی ای
فرشته صفت شدی **حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی
فرمان داد گفت آن بیگناه ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست آزار
خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بیک نفس بمعنی دم بر من بر آید
ای بگذرد و بزه بفتح اول و ثانی کینه و خطا آن بر تو جاوید بماند **رباعی**
دوران بقا ای زمانه حیات و زندگی چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی
زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که جفا بر من کرد بر گردن او بماند
ای بماند آن جفا و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر
خون او درگذشت **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی از
مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یکی بر وفق بالفتح موافق آمدن و آنش خود
رای میزد ای تجویز میکرد که رای زدن بمعنی تجویز کردن است ملک نیز
همچنین اندیشه میکرد بزرجمهر را رای ملک اختیار افتاد ای پسند آمد

باب اول

وزیران در سر بالکسر از و پوشیده گفتندش ضمیر مفعولیست راجع بسوی
بزرجمهر رای ملک را چه مزیت بتشدید افزونی دیدی بر فکر چندین حکیم
گفت از آنکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت بفتح اول و
کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح همزه خواستن مراد خواهش الهی است که
صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیتر است تا اگر خلاف
صواب آید بعلت ای بسبب متابعت او از معاتبت ایمن باشیم

مثنوی خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن
اگر خود زاید است روز را گوید آن پادشاه شب است این بباید گفت اینک
بروزن میرک مصغر این است که اشاره بتقریب نزدیک باشد ماه و پروین

حکایت سیادی بفتح اول و یای مصدری مکار و حیله گر چه
شیند بالفتح بمعنی زرق و سالوس آورده گیسوان برتافت که کاف
مقوله است یعنی گفت من علوی ام علوی قسم است از سادات که از اولاد
حضرت علی کرم الله وجهه اند نه از فاطمة الزهرا رضی الله عنها بل از غیر شان

Marfat.com

وعادت علویان است که موی تافته میباشند با قافله حجاز به شهر در آمد
که از حج می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام کاف درین هر دو
فقره برای مقوله است یکی از ندمای ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت
من او را در عید الضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت
پدرش نصرانی بود در ملطیه بنائیست از بناهای سکندر علوی چگونه
بود و شعرش در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بمعنی کاف بیان
بزنندش و نفی بالفتح راندن و رانده شدن کنند که چندین دروغ چرا
گفت گفت آن مکار ای خداوند روی زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست
نباشد بهر عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت قطعه
غریبی گرت ماست بر وزن راست معروف است که جغرات باشد
و بعضی جغرات چکیده را گویند پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه
دوغ بواو معروف شیر یکه از آن مسکه بر آورده باشند گر از بنده لغوی
شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ مقصود قائل همین مصرع

باب اول

رابع است که آن هم دروغ بسیار گفته بود دو دیگر هر سه مصرع متمم
مقصود است دخلی به نظیر ندارد پس او را نخواهد شد که او سه دروغ گفته
بود و در نظم میگوید لغوی شنید مرنج پس عذر موافق تقصیر نشد
و هم عدم مطابقت میان مدعا و نظیر نماند و ممکن که توجیه بدین وجه
کرده آید که یاد لغوی برای تنکیر است نه برای وحدت یعنی از
بنده سه آن لغو که شنیدی مرنج ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن
در عمر نگفته بفرمود تا آنچه با مول امید داشته شده و مسئول وست مهیا دارند

باب اول

حکایت یکی از وزرا بر دیرستان حمت آوردی و صلاح همکنان
جسته اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد همکنان در استخلاص رهائی جستن
او سعی کردند و موکلان او در معاقبتش ملاطفت کردندی یعنی نگهبانان او
در عالم غیبت بادشاه بر و مهربانی میکردند و بزرگان ذکر سیرت خویش
به پادشاه گفتند تا ملک از سر خطاب او درگذشت صاحبدلی بر ین اطلاع یافت و گفت بطریق
مبالغه بر سبیل تر غیب و تحریص **قطعه** تا دل دوستان بدست آری +

Marfat.com

باب اول

بوستان پدر فروخته به پختن دیگ نیک خواهان را معنی برای هر چه خست
بفتح اول و سکون ثانی اسباب خانه سراست سوخته به بد اندیش
هم نکوئی کن که دهن سگ بلقمه دوخته به **حکایت** یکی از پسران
هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که برای مقوله یعنی گفت فلان
سرهنگ زاده مرا دشنام داد بمادر هارون گفت ارکان دولت
جزای این چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن
و دیگری بمصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو بالفتح
درگذشتن از گناه کنی و اگر نتوانی ای اگر عفو و قصورش نمیتوانی تو
نیز دشنام مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد آنگاه ظلم
از طرف تو باشد **قطعه** نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل
دمان بر وزن امان یعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
مثنوی یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل بار برداشتن برخود

Marfat.com

باب اول

رنج و مشقت نهادن کرد و گفت ای نیک فرجام بروزن معنی انجام که معنی
انتها و آخر باشد یعنی نیک انجام و محمود العاقبت تبر بخفف بتر از انکه خواهی
آنی یای خطاب معنی هستی یعنی اگر کسی که آنچنان بد هستی ازان
هم بدترم چرا که دانم عیب من چون من ندانی حکایت
با طائفه بزرگان در کشتی بودم زورقی بیای وحدت اول و ثالث
مفتوح کشتی کوچک در پی ما ای با پس عن پس کشتی ما غرق شد
و دو برادر در گردابی بیای وحدت بکسر کاف فارسی ترجمه ورطه
و بالضم موج آب دریا افتادند یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این
هر دو را تا برای علت یعنی تا که ترا صد دینار بدهم ملاح تا برای نتیجه
یکی را خلاص کرد ازان گردابی بگیری هلاک شد گفتم بقیت عمرش
نمانده بود ازان ای ازان سبب در گرفتن او تاخیر پس گذاشتن
افتاد ملاح بخندید و گفت انچه تو گفتی یقین است و دیگر ای دیگر وجه
اینکه میل خاطر من بر رهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان

مانده بودم این مرا بر اشتر نشاندند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم
در طفلی گفتم مقوله مصنف است صَدَقَ اللهُ العَظِیمُ یعنی
راست گفته است خدای بزرگ که مَنْ عَمِلَ صَالِحًا
فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا یعنی هر که عمل نیک کند
جزای آن برای ذات اوست و هر که بد کند سزای آن بر نفس
اوست **قطعه** تا توانی درون کس مخراش کاندرین راهای اول
آزاری خارها باشد ای ضررهاست کار درویش مستمند برآر که ترا نیز کارها
باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگر
بسعی بازو یعنی محنت و مزدوری کرده نان خوردی باری توانگر
درویش را گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت
تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهائی یابی که حکما
گفته اند نان جو خوردن و نشستن به که کمر انچه بر میان
بندند از ابریشم وغیره زرین تر بخدمت ایستادن **بیت**

باب اول

بدست آهک بالفتح کلس و نوره که بهندی چونه گویند تفته بر وزن
هفته بسیار گرم شده کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر **قطعه**
عمر گرانمایه درین ای درین تلاش و هوس صرف شد تا چه خورم صیف
زمان گرما و فصل تابستان و چه پوشم شتا بالکسر زمستان ای شکم خیره
بر وزن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم بنانی بساز ای موافقت کن
تا نکنی پشت بخدمت دو تا **حکایت** کسی مژده پیش نوشیروان
عادل آورد که فلان دشمنت را خدای عز و جل برداشت ای از
جهان برداشت و فنا کرد گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت در دنیا
و بقای ابدی داده **بیت** مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست **حکایت** گروهی از حکما
در بارگاه کسری بکسر اول و فتح راء مهمله نام نوشیروان عادل است و
هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفتند و مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر
خاموش بود گفتندش چرا درین بحث بالفتح کاویدن سخن با ما سخن

باب اول

Marfat.com

باب اول

نگوئی گفت وزرا امثال اطبا بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث جمع طبیب
اند و طبیب دارو ندهد جز سقیم بیمار را البسر بچون ببینیم که رای شاه بر نهج صواب
مراد ازان سخن گفتن حکمت نباشد مثنوی چو کاری بی فضول الضم
زیاد تیها جمع فضل من بر آید مرا دروی سخن گفتن نشاید و گر بینیم که نابینا
و چاه است اگر خاموش نشینیم گناه است حکایت هارون الرشید
راچون ملک مصر مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید و فتح ثالث میسر
شد یعنی بحال و مسخر شد گفت بخلاف آن طاغی یعنی برعکس آن
باغی یعنی فرعون که فرمانروای مصر بود که بغرور بالضم فریفتن و
فریب مصر دعوی خدائی کرد نبخشیم این مملکت را مگر کمترین بندگان این
بگفت و از جمله بندگان سیاهی بیامی وحدت حبشی داشت و ان
شخصیکه زیرک و تیز فهم نباشد خصیب نام یعنی نام آن حبشی خصیب بود
بضم خای معجمه و فتح صاد مهمله و یعنی بکسر صاد ... نوشته اند یاک
مصر بوی ارزانی داشت گویند عقل و کفایت بالکسر بس کردن و یافتن

او بحدی بود که طایفه حرات بالفتح و تشدید را بندر کرمصر شکایت آوردند
که نیبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بی وقت آمد تلف شد گفت لشیم باشی
کاشتن صاحبدلے به شنید و گفت **مثنوی** اگر روزی بدانش برفزودے
زنادان تنگ روزی تر نبودی یعنے شخصے کم روزی تر از نادان
نبودی چرا که سبب افزونی روزی اگر دانش باشد آن در نادان مفقود
است پس روزیش هم مفقود بودی بنادان ایچنان روزی رسانند
فاعل قضا و قدر است که دانایان دران حیران بمانند **مثنوی**
بخت و دولت بکاردانی نیست بلکه آن طالع است و دولت جز بتائید آسمانی نیست
او فتاده است در جهان بسیار بی تمیز فاعل او فتاده است ارجمند
مفعول او فتاده است مرکب از ازاج بالفتح بمعنے قدر و مرتبه و مند بمعنی
صاحب ای صاحب قدر و مرتبه و عاقل عطف بر بی تمیز خوار کیمیا گر به غصه
مرده و رنج ابله اندر خرابه ویرانه یافت گنج از اتفاق و بخت

حکایت یکی را بمعنے برای از ملوک کنیزک چینی آورده بودند

Marfat.com

خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباشرت کند دختر ممانعت کرد ملک

در خشم شد و مر او را از بندگان به سیاهی بخشید که لب زبرینش ای لب بالای

او از پرّه بینی گذشته بود پره بفتح اول و ثانی مشدد طرف و کناره هر چیز مثل

پره بیابان و پره بینی و پره کوه و لب زیرینش بگریبان فرو هشته لفظ فرو

زائد است و هشته بالکسر بر وزن رشته بمعنی گذاشته و آویخته هیکلی بیای

وحدت بمعنی صورتی که صخره جنی صخره بالضم سنگ بزرگ و جنی منسوب بجن

یعنی سنگیکه بصورت دیو و جن و شیطان میسازند و صاحب شرح عربی

نوشته که صخره جنی نام دیویست که انگشتری سلیمان علیه السلام ربوده و

نهایت کریه منظر بوده از طلعت بالفتح روی او برمیدی و عین القطر ای چشمه

گوگرد زیرا که قطر بکسر قاف و سکون طاء مطبقه مس را گویند و گوگرد هم اصل مس و چشمه

آنست لهذا از عین القطر چشمه گوگرد مراد توان گرفت و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از قطر آنست

و آن روغنی است سیاه و بدبو که بر شتران می مالند از بغلش بگندیدی مثنوی

تو گوئی یعنی او را به بینی بگوی تا قیامت زشت روئی ابرو ختم است و بر یوسف

باب اول

نکوئی یعنے تا قیامت مانند آن حبشی ہیچ زشت و پید انخواہد شد چنانکہ
مانند یوسف کسی خوبرو نخواہد کرد و قطعہ شخصے چنان کریہ منظر کہ زشتی او
خبر تواں داد یعنی انچنان زشت روے است کہ بر زشتی او نظیری یا مثالی آوردہ
خبر دادن ناممکن است چرا کہ نظیر و مثالش در عالم وجود مفقود بودہ و انگہ بغلش
نعوذ باللہ مرزا رجانور یکہ مردہ و گندیدہ باشد بآفتاب مرداد بالضم نام ماہ
پنجم از سال شمسی آن بودن آفتاب است در برج اسد و شبی مرداد ران یا ام
بسیار گندہ و بد بو می شود و آفتاب مرداد باضافت است یعنی آفتاب ماہ
مرداد سیاہ راد ران مدت نفس طالب و شہوت غالب مہرش بالکسر منجنبت یہ
مہرش بالضم مراد از بکارت شین ضمیر راجع است بسوی کنیزک برداشت ای
بکارتش زایل ساخت بداد ان ملک کنیزک را حبست و نیافت ماجرا چیزیکہ
جاری شدہ یعنے احوال و کیفیتی کہ رفتہ و گذشتہ است بگفتند خشم گرفت
و فرمود تا بمعنے کاف بیان سیاہ را با کنیزک دست و پا استوار ببندند
واز بام جوسق بالفتح قصر و محل و حویلی معرب کوشک بخندق در اندازند یکی از

باب اول

Marfat.com

باب اول

فرا روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه را درین نای درین امر و درین
حال خطائی نیست که سایر بندگان به بخشش و انعام خداوندی معتاد بالضم عادت
کرده شده اند گفت ملک که آن حبشی اگر در مفاوضه بالضم اول و فتح چهارم و پنجم باز
و برابری کردن مراد از مجامعت باشد او تشنبی تا خیر کردی چه شدی گفت آن وزیر
ای خداوند نشنیده که گفته اند قطعه تشنه سوخته ای جستو از تشنگی و تشنه بفتح اول
بر وزن دشنه است در چشمه روشن ای چشمه صاف کنایه از چشمه حیوان باشد
چو رسد تو مپندار که از پیل دمان اند نشید ملحد بالضم و کسر حای مهمله از راه حق برگردنده و
فاسق بیدین گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد یعنی لحاظ
بر حرمت رمضان تناول نکند این محال است که ملحد تعظیم رمضان چه داند ملک را
این لطیفه خوش آمد گفت سیاه را بتو بخشیدم کنیزک را چکنم گفت کنیزک را هم بسیاه بخش
که نیم خورده او هم او را شاید ای سزاوار است قطعه هرگز او را بدوستی مپسند که معنی هر که
رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد آب زلال بالفتح بر وزن جوال معنی صاف نیم
خورده دهان گندیده این مصرع صفت آب زلال است یعنی آب زلالی که نیم خورده گنده دهان باشد

قطعه دست سلطان دگر کجا یابد چون بسرگین در او فتاد ترنج به ضمتین نام میوه است
معروف تشنه را دل کجا بخواهد آب کوزه بگذشت بر دهان سکنج به ضمتین و سکون نون
گندگی دهان و بوی دهان **حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و
مغرب بچه ای بچه صورت گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و عمر و لشکر بیش بیای
تازی بمعنی زیاده ازین بوده که اکنون ترا هست چنین فتحی میسر بضم میم و
فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده نه شده گفت
بعون خدای تعالی ای از مدد خدای بلند هر مملکتی که گرفتم رعیتش را مقدر است
نیازردم و نام پادشاهان جبر به نیکوی نبردم **بیت** بزرگش نخوانند اهل خرد
که بمعنی هر که نام بزرگان بزشتی برد **قطعه** این همه هیچ است چون می بگذرد ای تغیر
و زوال پذیرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار امر و نهی و گیر و دار هر دو لفظ
مرکب بمعنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون تغیر و زوال پذیر اند لهذا
هیچ اند نام نیک رفتگان ای مردگان و گذشتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت پایدار بمعنی قایم و جاوید

باب اول

Marfat.com

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت که چه گوئی در حق فلان
ظاهر آن است که مراد از یکی از بزرگان از ابنای دنیا است
عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب
نمی بینم و در باطنش غیب میدانم پس بروی طعنه چگونه کنم قطعه هر کرا جامه
پارسا بینی ای اگر ظاهر حال پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انگار
همزه اضافت برای وزن حذف شده
بکاف فارسی بر وزن زنگار امر است از انگاشتن و رندانی که در نهانش
چیست یعنی اگرچه از باطنش خبر نداشته باشی تا هم نظر بظاهرش
پارسا پندار چرا که محتسب را درون خانه چه کار

حکایت

درویشی را دیدم سر بآستان کعبه نهاده می مالید و میگفت یا غفور یا
رحیم تو دانی که از ظلوم بالفتح سخت ستمکار و جهول بالفتح سخت نادان
چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان فرموده است که انه
کان ظلوما جهولا نظر برین درویش میگوید الهی حسب فرموده تو ظلوم جهولم

Marfat.com

از من چه کار آید که خدمتگذاری ترا شاید لهذا طریق معذرت می پویم و

میگویم **قطعه** عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم بطاعت استظهار

ای تکیه ۱۲ علت ۱۲

بکسر اول و ثالث پشت پناه شدن یعنی طاعت نمیدارم که پشتیبان و

معاون مغفرت گردد عاصیان از گناه توبه کنند و بدین وسیله مستحق

فضل الهی میشوند و همچنین عارفان از عبادت استغفار بکسر اول و ثالث

ای از تقصیر در عبادت ۱۲

آمرزش خواستن پس هر کسی را وسیله ایست و بنده هیچ ندارد لهذا

امید بفضل محض تو می گمارد و میگوید عابدان جزای طاعت خواهند

و بازرگانان بهای بضاعت و من بنده امید آوردم نه طاعت و

تاجران ... طلب کنند

بدریوزه آمده ام نه به تجارت اصنع بی ما انت اهله یعنی بکن با ما

امری که تو سزاوار آن باشی و آن امر ترا مناسب باشد یعنی فضل کن

که شایان فضال مطلق همین است **بیت** گر کشی ور جرم بخشی

ای اگر عذاب کنی ۱۲

روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم ای بر آن

ای باز نگردم از آستانه تو ۱۲

فرمان هستم و تابع آن میباشم **قطعه** بر در کعبه سائلی ای

بضاعت پاره مالیکه فرستاده شود برای تجارت و مراد درینجا متاع است که فروخته شود ۱۲

باب دوم

Marfat.com

حاجتمندی دیدم که همیگفت و میگریستی خوش ای خوب بسیار و میگریست

چراکه در برهان قاطع لفظ خوش بمعنی خوب هم آمده من نگویم که طاعتم به پذیر

بلکه این میگویم که قلم عفو بر گناهم کش **حکایت** عبدالقادر

گیلانی یای نسبت است و گیلان بکاف فارسی و ثانی مجهول و لایت

است معروف از تبرستان و جیلان معرب آنست را دیدم در نفحات

مذکور است که وفات جناب محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت شیخ

عبدالقادر جیلانی رحمة الله علیه در سن پانصد و شصت و یک صورت

بسته و رحلت حضرت شیخ سعدی رحمة الله به شش صد و نود و یک وقوع

پذیرفته پس مابین وفاتین عرصه یکصد و سی سال میشود اگر سن شریف

مصنف رحمهم الله از صد و سی سال ده پانزده زیاده بوده باشد البته مراد

از دیدن مشاهده عالم ظاهری تواند بود والا یمکن که در عالم مثال بمراقبه

و مکاشفه مشاهده این حال نموده باشد والله اعلم در حرم کعبه روی بر حصی

به فتحتین سنگ ریزه ها حصاة واحد نهاده همیگفت ای خداوند به بخشای و

Marfat.com

واگر مستوجب بضم اول و فتح ثالث و کسر پنجم سزاوار عقوبتم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم چراکه نیکان جزای
طاعت خواهند دید و ایشان اگر عقوبت بینند موجب شرمساریست
لهذا میفرمایند که نابینا برانگیز تا شرمساری نه بینم **قطعه** روی بر خاک عجز
این جمله حالیه است یعنی در حالیکه رویم بر خاک عجز است میگویم یا لفظ
نهاده تقدیر کرده آید یعنی روی خاک عجز نهاده میگویم هر سحرگه که باد بپای
موحده مراد باد سحر می آید ای که هرگز فرامشت نکنم خطاب بجناب
کبریا است هیچت از بنده یاد می آید این کلام گستاخانه ناز محبوبانه
است باکی ندارد بطریق استفهام معنیش وجیه بچنین وجهه هم توان کرد
یعنی خدایا هیچ آن و هیچ زمان هرگز ترا فراموش نمیکنم تا هم ازین بنده
هیچ یاد تو بوقوع می آید ای نمی آید پس معذورم و عذر تقصیر میخواهم
و تا در لفظ هیچت ضمیر متصل است بمعنی تو که مضاف الیه لفظ یاد بود بضرورت
وزن مقدم شده و مولوی ریاض علی درین قطعه بهر دو مصرع لفظ یاد

Marfat.com

بیای تحتانی نوشته قطع نظر از تکرار قافیه نظر بمعنی هم نه نموده **حکایت**

دزدی در خانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دل تنگ شد

پارسا را خبر شد گلیمی که بران خفته بود در راه گذر دزد انداخت تا محروم نرود

قطعه این مقوله مصنف است شنیدم که مردان راه خدا دل دشمنان را

نکردند تنگ ترا کی میسر شود این مقام این خطاب بسائر خلایق است که با دوستانت

اے مقام رضا ۱۲

خلاف است و جنگ مودت بفتحتین و تشدید دال مفتوح دوست داشتن اهل صفا

مراد از اهل الله است چه در روی چه در قفا یعنی در هر دو خیال یکسان است

چنانکه از پست عیب گیرند و پیشت بمیرند ای در اظهار دوستی بمیرند

بیت در برابر چو گوسپند سلیم ساده و درست در قفا هم چو گرگ مردم

خوار **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ای اظهار کرد و

بیان نمود بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **حکایت**

تنی چند از روندگان متفق صیغه اسم فاعل است از اتفاق سیاحت بالکسر

اے اشخاص متعدد ۱۲

سیر کردن بودند و شریک رنج و راحت خواستم مقوله مصنف است که مرافقت

همراه شدن ۱۲

باب دوم

باکسی همراهی کردن و یاری کردن کنم موافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق
بزرگان بدیع است ای نادر و عجب است روی از مصاحبت مسکینان
تافتن و فائده دریغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت
می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر شوخ و بی باک و چالاک باشم
نه بار خاطر **شعر** اِنْ لَمْ اَکُنْ رَاکِبَ الْمَوَاشِیْ یعنی اگرچه نباشم
سوار چارپا مگر اَسْعٰی لَکُمْ حَامِلَ الْغَوَاشِیْ سعی خواهم کرد برای
شما از غاشیه بردارے یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنیدے
دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان درآمد و خود را در
سلک صحبت ما منتظم کرد **بیت** چه دانند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست از انجا که سلامت حال درویشان است
یعنی ازین جهت که حال درویشان از چنین خطیات سالم است لهذا
گمان فضولش ای گمان زیادتی کردن او نبردند و بیاری قبولش کردند
نظم مقصود مصنف از ایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

باب دوم

Marfat.com

ع ... بغیر روی در خلق دارد و متنوع طلب منافع از ایشان است این بضر مطلب برای تحصول این مسکنند کفایت صورت هو دریوش صوف درویشان و لباس خود چون لباس ایشان ...

دغیر عارف و لبس ظاهر حال عارفان دلق بالفتح ژنده که جامه فقرا باشد
است ۱۲ این قدر بس که معنے وقتیکه روی در خلق است یعنی ظاهر حال
عارفان که خرقه پوشی است این قدر علامت کافی است وقتیکه
روی در خلق است یعنی نمایش خود بزمره عارفان که در خلائق میخواهد
وگرنه پارسائی و عرفان حقیقةً اینست که در عمل کوش آه در عمل
کوش و هر چه خواهی پوش ۱۲ تاج برسر نه و علم بر دوش ۱۲ نه یعنی تو زرک
شاهانه دار و عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت از همین عمل است
ترک دنیا و شهوت است و هوس ۱۲ این مصرع خبر مقدم است و مبتدای
آن لفظ پارسائی بیای مصدری که درین مصرع است پارسائی نه ترک
جامه و لبس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت هوس
نفسانی نه آنکه ترک لباس کند فقط درع قزاگند بکاف فارسی بر وزن
و معنی قزاغند که جامه پنبه و ابریشم آگنده باشد که در روز جنگ بپوشند
مرد باید بود ۱۲ بر مخنث سلاح جنگ چه سود ۱۲ یعنی سلاح جنگ بحال مردان

باب دوم

... و ایشان و ... اینست ... لباس ... فقیری ... بلکه ... اعمال ... از دیگران پوشیده ... دارد تا از ... هجوم خلائق ... درعبادت خالق مشغول ... ع ... قزاگند ... و کاف فارسی ... قزاغند ... کزاگند ...

کذا فی مدار الافاضل ... آگنده در خانه پوشند ... است جامه ... کذا الکنز ... زره ... پوشش سلاحی ... و در سکندر نامه ...

بپوشد باید که عملش هم همچو عمل عارفان باشد ۱۲ شرح

مناسب و سعی و مند است و نامردان را هیچ بکار نیاید همچنین لباس پارسائی پارسایان را

سزاوار است نه ریاکاران را روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگاه در

پای حصاری بالکسر و بیای وحدت بمعنی قلعه خفته که دزد بی توفیق ابریق

بالفتح کوزه بالوله و با دسته معرب آبریز است رفیق برداشت که بطهارت

میرود و بغارت میرفت **بیت** پارسا بین که خرقه بالکسر جامه که از پارها

اے پارسا را ببین و این کلمه تحقیر است

دوخته باشند در بر کرد جامه کعبه را جل بالضم پوشش ستور خر کرد

چندانکه از نظر درویشان غائب شد ببرجی برفت و درجی بالضم و بیای

وحدت طبله که پیرایه و جواهر دران نهند بدزدید تا روز روشن شد آن تاریک

ای دزدان

رای مبلغی ای حدی و منزلی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامداد

همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند از ان تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق

عزلت گرفتیم که اَلسَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ یعنی سلامت از آفات در عالم

سلامت در تنهائی است ۱۲

تنهائی است **قطعه** چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که بکسر کاف

عربی و سکون ها ظاهر خرد همین است اعراب لفظ مه که بمعنی بزرگ است

باب دوم

را منزلت ماند نه مرا همی بینی که گاوی در علف زار همه کشت زار را بیالاید

ای آلوده کند و رنج میرساند همه گاوان ده را چنانکه یک گاو در کشت زاری

اگر آواز کند یا شرارتی نماید و صاحب کشت اطلاع یابد بر همه را بزد و کوب

اخراج نماید گفتم منت خدای را عز و جل که از فواید درویشان محروم نماندم

اگرچه از صحبت فرید یگانه دور شدم اما بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم

و امثال مرا در همه عمر این نصیحت بکار آید **مثنوی** بیک ناتراشیده

کنایه از مردم بی ادب باشد در مجلسی بیامی حدت برنجد دل هوشمندان

بسی اگر برکه بالکسر حوض آب پر کنن از گلاب سگی در وی افتد کند

منجلاب بفتح اول و ثالث کوی را گویند که درپس حمامها و مطبخها کنند

تا آبهای چرکین و مستعمل بدانجا رود و آب بدبو گردد آنرا نیز گویند

حکایت ۵۳

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره

بالضم توشه‌دان و زاد مسافر و سفره چرمی نشستند کمتر از آن خورد

که ارادت بالکسر خواهش او بود و چون به نماز برخاستند بیشتر

باب دوم

خیابان

ازان کرد که عادت او بود تا اهل محفل پادشاه ظن صلاحیت در حق
او زیادت کنند **فرد** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی بالفتح و بیای نسبت
عربان صحرانشین کین ره که تو میروی بترکستان است همچنین ای زاهدی
ریائی نمیدانم که ازین زهد سراپا ریا بهره بربائی چون بمقام خویش آمد
سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای
پدر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان ای روبروی
اهل محفل چیزی نخوردم که بکار آید و سیری را شاید گفت نماز را هم قضا کن
که چیزی نکردی که بکار آید و ثواب فزاید **قطعه** ای هنرها نهاده
بر کف دست عیبها در گرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی کنایه از عالم آخرت است سیم دغل بر وزن اجل
سیم ناسره و زر قلب و درینجا مراد از عمل ریا و غرض آمیز است **حکایت**
یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد اسم فاعل از تعبد بمعنی بندگی
گرفتن بودم و شب خیز و مولع بالضم و فتح لام حریص بزهد و پرهیز

Marfat.com

نبی در خدمت پدر نشسته بودم همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز

در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمی دارد که

دوگانه بگذارد چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی

به که بمعنی از یا بمعنی نون نافیه در پوستین کنایه از عیب و مذمت خلق

افتی **قطعه** نه بیند مدعی ای شخصیکه پندار پوچ و دعوی کمال خود

میدارد نمی بیند جز خویشتن را یعنی خود بین میباشد که دارد پرده پندار

در پیش اگر چشم خدا بینش ضمیر شین راجع است بسوی مدعی به بخشند

قضا و قدر نه بیند هیچکس را مقدر است عاجز تر از خویش **حکایت**

بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند سر بر

آورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کُفِیتَ اَذًی یَا مَنْ تَعُدُّ

مَحَاسِنِی عَلَانِیَتِی هٰذَا وَلَمْ تَدْرِ بَاطِنِی یعنی کفایت کرده

شدی ای کافی است ترا اینقدر برای ایذا رسانی من ای آنکه شمار

میکنی خوبیهای مرا حالانکه ظاهر حال من اینست و ندانستی حال باطن من

باب دوم

Marfat.com

باب دوم

که سراسر معیوب ست **قطعه** شخصم بچشم عالمیان خوب منظر بفتح اول
وثالث جای نظر مراد شکل و صورت است نه وز خبث بالضم پلید شدن
و بفتحتین پلیدی باطنم بمیم متکلم بمعنی هستم خجلت فتاده پیش نه
طاوس را به نقش و نگاری که هست خلق نه تحسین کنند فاعل این فعل
لفظ خلق است و او ای طاوس خجل از پای زشت خویش **حکایت**
یکی از صلحای بضم اول و فتح ثانی بروزن علما جمع صالح جبل لبنان بالضم
نام کوهیست و اضافت صلحا بسوی لبنان بمعنی فی است یعنی یکی صالح
در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب سلوک او در دیار عرب مذکور بود
و کرامات او مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کنار برکه کلاسه بفتح اول و
سین نقطه نام جائیست طهارت میکرد پایش بلغزید و بحوض در افتاد
و بمشقت بسیار از انجا خلاص یافت چون از نماز بپرداختند ای فارغ
گشتند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست گفت یاد
دارم که شیخ بروی دریای مغرب میرفت و قدمش تر نشد امروز درین

Marfat.com

ب قامت آب از هلالت چیزی نمانده درین چه حکمت است شیخ

بر حبیب فرو برد و پس از تامل بسیار گفت نشنیده که سید عالم محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله وسلم گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه

ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا تعالی وقتیست که

گنجایش دخل نمی یابد نزد من در آن وقت فرشته مقرب و نبی صاحب دین

و کتاب و نه گفت علی الدوام یعنی نفرمود آن سرور عالم صلعم که این حالت

استغراق بر خود همیشه میباشد همچنین سالک را حالی متعین نیست نظر برین

بر آن صالح در دیار مغرب حالی بود و درینجا حالی دیگر وقتیکه چنین بود

یعنی وقتیکه آن سرور عالم چنین حالت استغراق میداشت به جبرئیل و میکائیل

نپرداختی و دیگر وقت با حفصه بفتح حاء مهمله نام دختر حضرت عمر و زینب

دختر جحش بفتح جیم هر دو ازواج مطهرات اند در ساختی ای مخالطت

و مصاحبت میفرمودند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار

یعنی مشاهده بزرگان مر حق سبحانه را میان ظهور و خفا است نه همه وقت

باب دوم

ظهور محض است و نه خفاء بحت چنانچه میفرمایند می نمایند و می ربایند
یعنی تجلیها گاهی پرتو ظهور میگیرد و گاهی اختفا می پذیرد **بیت** دیدار
مینمائی و پرهیز میکنی ای از ظهور پرهیز میکنی و ظهور را برطرف مینمائی
بازار خویش و آتش ما تیز میکنی **شعر** اُشَاهِدُ مَنْ اَهْوٰی بِغَیْرِ
وَسِیْلَةٍ یعنی مشاهده میکنم آنکس را که خواهش آن میدارم بی وسیله
و بلا واسطه یعنی علانیه و بلا حجاب فَیَلْحَقَنِیْ شَاْنٌ اَضَلُّ طَرِیْقًا پس
لاحق میشود مرا حالتیکه کم میکنم راه مشاهده را یعنی آن مشاهده و
تجلی منقلب به استتار و اختفا میشود یُؤَجِّجُ بهر دو جیم صیغه مضارع معلوم
است از تاجیج بمعنی زبانه زدن آتش چنانچه در قاموس نوشته که
الاجیج تلهب النار کالتاجیج واججتها تاجیجا نَارًا ثُمَّ یُطْفِیْ بِرَشَّةٍ
یعنی مشتعل میکند آتش اشتیاق را از پیش آوردن نوع فراق پس فرو
می نشاند آن آتش را بآب وصل خود لِذَالِكَ تَرَانِیْ مُحْرَقًا وَغَرِیْقًا یعنی
بهمین وجه می بینی مرا سوخته و غرق شده **حکایت منظومه**

باب دوم

یکی پرسید از ان گم کرده فرزند که کنایه از یعقوب علیه السلام که ای روشن گهر
پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن ای بوی پیراهن یوسف علیه السلام
شنیدی بالفتح اول بیای خطاب بمعنی شمیدی که شنیدن بمعنی بوئیدن
آمده چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهان است
بالکسر بمعنی جهنده دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم
برون آدم بام خانه درینجا کنایه از فلک اعلی که عرش اعظم است اعلی
نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم اگر درویش بر حالی بپای وحدت
بماندی سر دست از دو عالم برفشاندی دست فشاندن کنایه از
ترک دادن است

حکایت

در جامع بعلبک کلمه چند بطریق
وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی
نبرده بدانکه بعلبک نام شهریست در کوه که دران قلعه است مستحکم و بناهای
عجیب و مکانهای غریب دران شهر هست که مثل آن در دیاری نیست
واین اسم مرکب است از بعل که نام صنم است و بک نام صاحب آن قریه

باب دوم

ذکر این حکایت در ین باب از ان است که یکی از اخلاق درویشان آن است که کلمه حق از ...

باب دوم

است پس هر دو را اثر کیب داده نام آن قریه نهادند دیدم که نفسم به تیجتین

در میگیرد ای تاثیری در انها میکند و آتش گرم در هیزم تر اثری کند

دریغ آمدم تربیت او ران آئینه داری در محله کوران و لیکن دعوی باز بود

وسلسله سخن دراز در بیان این آیت که نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ

یعنی خدا تعالی میفرماید که من نزدیک ترم بسوی بنده بحسب علم و وقفیت

حال و از رگ گردن سخن بجای رسانید که میگفتم **قطعه** دوست نزدیکتر

از من بمن است وین عجب تر که من از وی ای از ان دوست و درم

چه کنم با که توان گفت که دو در کنار من و من مهجورم که از وی من از شراب

این سخن مست فسانه قدح در دست یعنی هنوز یقینی از ان سخن مانده بود

که زند بر کنار مجلس گذر کرد و آخر دور واثر نعره چنان زد که دیگران

گو باز ان جام آخرین مست گردید ۱۲

بموافقت او در خروش آمدند و خادمان مجلس در جوش گفتم سبحان الله

دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور **قطعه** فهم سخن چون

نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی فسحت بالضم فراخی میدان

متوعظین که استعداد تاثیر ندارد بوده است ۱۲ مولوی انور علی

ارادت بیارہ یعنی فراخی میدان ارادت در یافت سخن کہ کنایہ از

درست فہمی باشد پدید آرتا بزند مرد سخن گوی گوی کہ ہر دو بکاف

فارسی اول امر از گفتن کہ بہ سبب ترکیب با اسم مفید معنی فاعلیت شد و

وثانی بمعنے گوی چوگان باشد **حکایت** شبی در بیابان

ملکہ از بی خوابی پای بمعنی تاب و توان و بمعنی پای ہم توان شد و قفنم بماند

ای پای رفتنم ماندہ و کوفتہ شد و نماند نون نفی ہم درست آید بمعنی

طاقت رفتنم نماند سر نہادم و شتربان را گفتم دست از من بدار کہ طاقت

پای مسکین پیادہ چند رود کہ ای تا چند قطع منازل کنی کہ تحمل

ای از برداشتن قدم یا بمعنے برخود مشقت نہادن چرا کہ تحمل بمعنی

از جای برداشتن چیزی یا بر خود رنج و مشقت نہادن است کذا فی

المنتخب ستود بروزن کرد بمعنے ملول و عاجز شدہ و باز ماندہ شتر بی

بخت بالضم شتران قوی و بختی یکی تا برای انتہای غایت معنی

تا حد یکہ شود جسم فربہی لاغر کہ از محنت کشی و راہ روی لاغری رسیدہ باشد

Marfat.com

مفعول بردی محذوف است ای رخت را بقرینه بردی قرینه دوم، بر گفته ای جان را بلکه بردی قبر، زاندر راه زن دزد خود بیرا کرده چه، مراد استخلاص حیات مطلقا ... مغیلان بروزن سلیمان نام درختی است خار دار که بعربی ام غیلان گویند و غیلان بالکسر جمع، برهان قاطع ... چون درخت مذکور ... بعربی جای غولان است ... زین نام موسوم شده ... فارسیان الف را حذف کرده مغیلان گفتند

از بنحتی بهای از بنحتی راه رفتن گفت آن ساربان ای برادر حرم در پیش

است و حرامی دزد و راه زن از پس اگر رفتی بردی خود را بلکه و اگر خفتی مردی

بیت خوش است زیر مغیلان بروزن سلیمان نام درختی است

خار دار براه بادیه خفت بهای خفتن که ماضی بمعنی مصدر مستعمل شده شب

رحیل ولی ترک جان بباید گفت **حکایت** پارسائی را دیدم

برکنار دریا که زخم پلنگ داشت و بهیچ دارو به نمیشد مدتها دران رنجور

از خلاصه شرح نور الله احراری

بود و هم شکر خدا تعالی می گفت الحمد لله به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی

قطعه گر مرا زار بمعنی خوار و هم من لطائف بکشتن دهد آن یار عزیز

تا بمعنی هرگز نگویی که دران دم غم جانم باشد گویم از بنده مسکین چه گنه

صادر شد که دل آزرده شد از من غم آنم باشد **حکایت**

اشکالیست که اگر مراد اینست که من او را قطع دست معاف کردم جواب حاکم در نصیبور الخ موافق فقه میشود

درویشی را ضرورتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بدزدید حاکم فرمود که

دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بحل کردم یعنی گذشتم عفو

از گناه کردم گفت به شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت راست فرمودی

باب دوم

اما هر که از مال وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک
شیئا یعنی فقیر هیچ شیء را مالک نیست هر چه در درویشان هست وقف
محتاجان است حاکم دست از و بداشت و گفت آن دزد را جهان بر تو تنگ
آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت آن دزد نشنیده
که گفته اند خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب بیت
کنایت است از بردن جمیع اثاث البیت
چون فرومانی به سختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن دوستان
پوستین ای پوستین شان برکن بلکه پوستین پوستی است
که از پوست حیوان سازند حاصل اینکه بر کوب دشمنان باش و حاجت خود
از دوستان طلب حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید
گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هر گه که خدا را فراموش میکنم بیت
ای اندکی ترا در اوقات خاص
هر سو دود آنکس ز در خویش براند یعنی فاعل این فعل خدا تعالی است یعنی
خدا تعالی هر که را مردود کند و بر دروازه قرب خود باز ندهد آن شخص
البته بر در دیگران سرگردان باشد و ملتجی و متوقع همه کسان اما و آنرا که

Marfat.com

بخواند خدا تعالی یعنی منظور و مقبول خود نماید بدر کس ندواند **حکایت**

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را به بهشت و پارسائی را در دوزخ

پرسید از آن کسانکه بعالم رویا حاضر بودند که موجب درجات این

چیست و سبب درکات آن چه بدانکه منازل بهشت را درجات گویند

و منازل دوزخ را تعبیر بدرکات کنند که ما بخلاف این می پنداشتیم

گفتند آن پادشاه بمحبت درویشان در بهشت است و این پارسا

بتقرب پادشاهان در دوزخ **قطعه** دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع

یعنی جامه پاره دوخته خود را از عملهای نکوهیده بفتح اول و کاف

عربی ناپسندیده بری دار که حاجت بکلاه برکی بیای نسبت

و برک بفتحتین ببای موحده و رای مهمله و بکاف تازی بر وزن فلک

بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند داشتنت

نیست نه درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیای نسبت و تتر بر وزن

قمر و تتار و تاتار ولایتی باشد مشک خیز شاید که کلاه آنجا بیش قیمت و امیرانه میشود

آنرا بر سر نهند کذا سمعنا من الاساتذه و کسیکه تفسیرش بکلاه امیرانه نموده تفسیر لفظ با وجود بیعلمی معنی کرده ۱۲ سروری

Marfat.com

باب دوم

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه
ما شد خرامان همی رفت و میگفت **نظم** نه باشتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشانی معدوم ندارم یعنی
چیزیکه موجود باشد از مال دنیا باحتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه
موجود و میسر نیست برای تحصیل آن پریشان و سرگردان نیم نفسی
میزنم آسوده و عمری بسر آرم اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی
بازگرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاده برفت چون بنخله
محمود نام مقامیست برسیدیم توانگر را اجل فرا رسید و مرد درویش بیالینش
بیامد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر بختی مردی **بیت** شخصی همه شب
بر سر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست **قطعه** ای بسا
اسپ تیز رو که بماند ای عاجز شد از راه وی که خر لنگ جان بمنزل برد
کاف درین مصرع بمعنی واو عاطفه هست بسکه در خاک تندرستانرا
دفن کردند و زخم خورده نمرد **حکایت** عابدیرا پادشاهی طلب کرد

عابد اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شوم مگر یعنی شاید اعتقاد
در حق من زیاده کند آن پادشاه آورده اند که دارو قاتل بود بخورد و بمرد
قطعه آنکه چون پسته دیدیش بیای خطاب شین ضمیر همه مغز پوست
بر پوست بود همچو پیاز یعنی آنکس که صاحب باطن می پنداشتی فقط
آراستگی ظاهر حال میداشت و در باطن هیچ بود پارسایان روی در
مخلوق یعنی خودنما پشت بر قبله میکنند نماز یعنی از خدا غافل اند
و نماز ریائی گذارند بیت چون بنده خدای خویش خواند یعنی مگر
بنده خدا تعالی را خالق و خدای خود بگوید باید که بجز خدا نداند یعنی ملتفت
بهیچ سببی نشود بجز مشاهده باری عز اسمه حکایت کاروانی را
متهم رسیده است در زمین یونان بزد برای راه زنان و نعمت بیقیاس بردند
بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول را شفیع آوردند فائده نداد
بیت چو پیروز باشد تانی مجهول یعنی غالب آمدن شد دزد تیره روان
بالفتح بروزن دوان جان و روح باشد یعنی تیره درون یا معنی شب راه

باب دوم

حاذق آن کسی بود که این شخص غلیظ القلب تیره درون بود حیف آمد مرا کلمه حکمت با او گفتن ۱۲

باشد چرا که روان بمعنی راه رفتن هم آمده چه غم دارد از گریه کاروان

لقمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمهٔ چند

از حکمت و موعظت با اینان بگوی باشد ای شاید که طرفی به فتحتین بمعنی

اندکی از مال ما دست بدارند دریغ باشد که چندین نعمت ضائع گردد

و لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن **قطعه** آهنی را که

موریانه بکسر ... بر وزن ... زیانکاری باشد که آهن و فولاد را ضایع

کند بخورد نتوان برد ازو به صیقل بالفتح زداینده آئینه و جز آن و تیغ کنند

شمشیر زنگ با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنی در سنگ

قطعه بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر به فتح جیم و سکون

بای موحده شکسته بستن نکو کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند

یعنی شکستگی خاطر مسکین را دفع نمودن موجب دفع آفت و بلا است

چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی بده وگرنه ستمگر بزور بستاند

حکایت چندانکه مرا شیخ ابو الفرج بفتحتین بجیم نقطه دار

Marfat.com

بن جوزی از مرشدان مصنف است تبرک سماع فرمودی ای حکیم
میفرمود و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب
آمدی و هوا و هوس ای هوس سماع طالب ناچار بخلاف رای مربی تربیت
کننده قدمی چند برفتمی و از سماع و مخالطت آمیختن با کسی و خلطه بالکسر بمعنی
عشرت کردن هم آمده حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی +
بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را دست فشاندن کنایه
بحصول نشاط از صحبت ما ۱۲
از رقاصی کردن باشد محتسب گر می خورد معذور دارد مست را تا شبی
بمجمع قومی برسیدم و دران میان مطربی بیای وحدت بضم اول و کسر
ثالث به نشاط در آرنده مرا دقوال دیدم بیت گوئی رگ جان
می گسلد زخمه بالفتح بروزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند
۱۰۰ انا سازش مفاعیلن ۱۲
سازش ناخوش تر از آوازه مرگ پدر یعنی کسیکه بر مرگ پدر خود میگرید
ازان آواز هم بدتر بود او ازان مطرب آوازش گاهی انگشت حریفان
ازو در گوش و گاهی بر لب که خاموش شعر تهاج الی صوت الاغانی

باب دوم

Marfat.com

طیبة یعنی رغبت میکنیم بسوی آواز سرودها از جهت خوبی و پاکیزگی آن
وانت مغن ان سکت نطیب و تو آنچنان سرود نواز هستی که اگر خاموش
شوی خوش میشویم بیت نه بیند کسی در سماعت تا ضمیر متصل بمعنی
سماع تو خوشی مگر وقت رفتن ای مگر بوقت رفتن تو از محفل خوشی می بیند
چرا که دم در کشی ای خاموش میشوی مثنوی چون در آواز آمد آن بربط
سازیست سرای کدخدا را گفتم از بهر خدای زیبقم میم متکلم بمعنی مرا و زیبق
بالکسر سیماب در گوش کن تا نشنوم یا درم ای دروازه برای من
بگشائی تا بیرون شوم فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی
بچندین مجاهده کوشش کردن بروز آوردم قطعه مصنف آواز موذن
صبح گوش کرده این قطعه بطریق لطیفه میفرماید موذن بانگ بی هنگام
برداشت نمیداند که چند از شب گذشت است درازی شب از
مژگان من پرس که یکدم خواب در چشمم نگشت است بامدادان
بحکم تبرک مبارک شمردن یعنی جهت نمودن خلقی خود گویا نغمه سرائی

باب دوم

باب دوم

اورا مبارک و همایون شمرده یا معنی آنکه آن دستار را تبرک بزرگی گفته

ای بطریق تحفه ۱۲

دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم

ای عطا کردم ۱۲

و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی بر خلاف عادت دیدند

چه گاهی کسی اینقدر نقد نداده بودم ۱۲

و بر خفت عقل من حمل کردند و نهفته بخندیدند یکی از ایشان زبان تعرض

ای طعنه ۱۲

پیش آمدن کسی را دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب حال

خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش

درمی بر کف نبوده است قراضه بالضم پاره زر و سیم درد ف

مثنوی مطربی دور ازین خجسته سرای این جمله دعائیه است

ای چنین مطرب ازین سرای مبارک دور باد کس دو بارش ندیده در یکجای

راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست

مستوی مستقیم ۱۲

مرغ ایوان ز هول او بپرید مغز ما برد و حلق خود بدرید گفتم مصلحت

آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت

آن مطلع گردان تا همگنان تقرب نمائیم ای بآن مطرب دیگی جو بیم و بر مطایبه

باکسی خوش طبعی و مزاح کردن که رفت یعنی مسخرگی آن مطرب که کردیم از آن
استغفار کنیم گفتم بحکم آنکه مرا شیخ بارها بترک سماع فرموده و موعظهای بلیغ
گفته و در سمع قبول من نیامد امشب مرا طالع میمون و بخت همایون
بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دیگر بار گرد سماع
و مخالطت نگردم **قطعه** آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین ٭ گر نغمه
کند ور نکند دل بفریبد ٭ ور پردهٔ عشاق و صفاهان و حجاز است ٭ پردهٔ
عشاق و پردهٔ صفاهان و پردهٔ حجاز هر سه نام مقام است از مقامات علم
موسیقی از حنجره بالفتح حلقوم مطرب مکروه نزیبد **حکایت** لقمان را
گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در منظرم
ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی ٭
کزان پندی نگیرد صاحب هوش ٭ اجتماع این دو نفی مفید اثبات است
یعنی مردمان بطور بازیچه هم اگر سخنی گویند هنرمندان از آن پندی برگیرند
وگر صد باب حکمت پیش نادان ٭ بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت**

باب دوم

عابدیرا حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی از قرآن مجید
در نماز کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نان بخوردی و بخفتی بسیار
فاضلتر از آن بودی **قطعه** اندرون از طعام خالی دار تا در وای در آن
باطن نور معرفت بینی تهی از حکمتی یای خطاب بمعنی هستی بعلت آن
که پری از طعام تا بینی **حکایت** بخشایش الهی گم شده را در مناهی
ای ممنوعات شرعیه چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقه اهل تحقیق
در آمد و بیمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم جمع ذمیمه بمعنی بدیها
اخلاقش بحمائد جمع حمیده بمعنی نیکیها مبدل گشت و دست از هوا و هوس
کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز که همچنان بمعنی هنوز بر قاعده
اول است و زهد و صلاحش نامعمول بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد
یعنی غیر معتمد **بیت** بعذر و توبه توان رستن بفتح رای مهمله بمعنی خلاص
یافتن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست طاقت جور
زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد شیخ بگریست و گفت شکر

باب دوم

این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از انی یای خطاب بمعنی هستی که می پندارند

قطعه چند گوئی که بد اندیش و حسود ٭ عیب جویان من مسکین اند ٭ که بخون

ریختنم برخیزند ٭ که به بد خواستنم بنشینند ٭ لفظ که در هر دو مصراع به کاف

فارسی مفتوح و های ظاهر است بمعنی گاهی یعنی تا چند این همه سخنها میگوئی

و شکایت میکنی چرا که نیک باشی و بدت گوید خلق ٭ به که بد باشی و نیکت بینند

ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است و من در عین

رای من متعلق [illegible]

نقصان بیت گر آنها که می گفتمی کردمی ٭ ای اگر کردار من موافق گفتار

خلائق می بود نکو سیرت و پارسا مردمی ٭ بالفتح و میم متکلم و یای استمرار بمعنی

بودمی ای پارسا مرد بودمی و این نسخه از تحقیقات حضرت جعفر صاحب

قبله است و بودمی که در نسخ مطبوعه و شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی

واقع شده محض نامناسب چرا که با لفظ کردمی که در مصرع اول است قافیه ندارد

شعر اِنِّی لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَیْنِ جِیْرَانِی تحقیق که من پوشیده ام از چشم

همسایگان یعنی حال من بر آنها منکشف نیست وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِسْرَارِی وَ اَعْلَانِی

بفطن بسکون العین منقول شده ۱۲ مولوی عبد الغنی

باب دوم

Marfat.com

حق تعالی میداند احوال مخفی و ظاهر مرا **قطعه** در بسته بروی خود ز مردم

تا عیب نگسترند ما را ٭ در بسته چه سود عالم الغیب ٭ دانای نهان و آشکارا

حکایت پیش یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من به فساد گواهی

داده است گفت بصلاحش خجل کن **نظم** تو نیکو روش باش تا بدسگال

به نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی تو گفتن نیابد مجال ٭ چو آهنگ بر وزن

آونگ موزونی ساز و آواز بربط بود مستقیم ٭ کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست

گفت پیش ازین طائفه بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع و امروز

قومی اند بظاهر جمع و بباطن پریشان **قطعه** چو هر ساعت از تو بجای رود دل

یعنی هرگاه خاطر تو منتشر و متعلق امور دنیا باشد به تنهائی ای از خلوت نشینی و

عزلت گزینی اندر صفائی ای صفائی قلب و تصفیه باطن نه بینی ٭ کرت مال و

جاه است و زرع ٭ بفتح زاء معجمه کشت زار و تجارت ٭ چو دل با خدا لیست خلوت نشینی ٭

یای خطاب بمعنی هستی **حکایت** یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم

Marfat.com

وسحر بر کنار بیشهٔ خفته شوریده که دران سفر همراه ما بود نعره بزد و راه بیابان

گرفت و یک نفس آرام نیافت چون روز شد گفتمش آن چه حالت بود گفت

بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان جمع

غوک با ثانی مجهول بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند از آب و بهایم از بیشه

اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته **قطعه**

دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از

از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش گفت باور نداشتم که ترا

بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ

تسبیح خوان و من خاموش **حکایت** وقتی در سفر حجاز طایفهٔ

جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم وقتها زمزمه بکردندی و بیتی

محققانه بگفتندی و عابدی در سبیل ای راه سفر منکر حال درویشان بود و

بیخبر از درویشان تا برسیدیم به نخیل بنی هلال نام مقامیست کودکی سیاه

ای سیاه فام از حی قبیله است و بمعنی دیه هم آمده عرب بدر آمد و آوازی

باب دوم

برآورد که مرغ را مقدرست از هوا در آورد اشتر عابد را دیدم که برقص در آمد

و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این آواز

و ترا نمیکند **رباعی** دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری ۞ تو خود چه آدمی

یای خطاب بمعنی هستی ای چه آدم هستی کز عشق بیخبری ۞ اشتر بشعر عرب

در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ۞

ای جانور کج طبع هستی **بیت** اشتر را چو شور و طرب در سرست ۞ اگر آدمی را

نباشد خر است **شعر** وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَی الْحِمیٰ بکسر

اول و فتح ثانی مرغزار یعنی وقت وزیدن ریاح بر مرغزار تَمِیْلُ غُصُوْنُ الْبَانِ

لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ میل میکند شاخهای درخت بان نه سنگ سخت

مثنوی بذکرش ای بذکر الهی هر چه بینی در خروش است ۞ ولی داند

درینمعنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سراسر

صورت گوش است نه نیوش پیدا کرده ۞ نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ۞ که هر خاری

بتسبیحش زبانی است کاف درین مصرع برای ترقی است بمعنی بلکه **حکایت**

باب دوم

یکی را از ملوک مدت عمرش سپری بروزن جگری تمام و آخر شد و قایم مقامی
نداشت وصیت کرد که بامداد نخستین کسیکه از در شهر اندر آید تاج شاهی بر سر وی
نهید و تفویض بمعنی سپردن مملکت بوی کنید اتفاقا اول کسیکه در آمد گدای بود
که همه عمر لقمه اندوختی و خرقه بر خرقه دوختی ارکان دولت و اعیان حضرت
وصیت ملک بجای آوردند و ملک و خزاین بدو ارزانی داشتند و مدتی
مملکت راند تا بعضی از امرای دولت گردن از اطاعت او بپیچانیدند
و ملوک از هر طرف به منازعت خاستن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستن
فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند ای جمع شدند و برخی از بلاد از قبضه
تصرف او بدر رفت درویش ازین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از
دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین ای یار او بود از سفر باز آمد
و او را در چنان مرتبه دید گفت منت خدای را عز و جل که گلت از خار و خارت
از پا برآمد و بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت رهبری تا بدین پایه
رسیدی اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا یعنی مصرع پی هر رنج راحتی باشد بیت

شگوفه گاه شگفته بالکسر و ضم کاف عربی اسم مفعول است از شگفتن است و گاه

خوشیده بخای معجمه و ثانی مجهول خشک شده درخت وقت ای وقتی برهنه است

وقت پوشیده یعنی سرسبز و بار دارد گفت ای برادر تعزیتم کن چه جای تهنیت است

آنکه تو دیدی غم نانی بیای وحدت داشتم و امروز تشویش جهانی بیای وحدت

مثنوی اگر دنیا ای ثروت دنیا نباشد دردمندیم و گر باشد به مهرش

پای بندیم بلای زین جهان آشوب بر وزن جاروب شور و فتنه و غوغا

و بمعنی فاعل و امر بهمین معنی هست و درینجا مراد معنی فاعلیست ای فتنه گر تر نیست

که رنج خاطر است ار هست ور نیست قطعه مطلب گر توانگری خواهی

جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولت است هنی بمعنی گوارنده

و آنچه بی مشقت حاصل آید گر غنی زر بدامن افشاند تا بمعنی زینهار نظر در ثواب

او نکنی یعنی نظر برین که غنی از زر افشانی اجری بدست آرد تو هم طمع و خواهش دنیا

مکن برای تحصیل همین اجر زیرا کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش

که بمعنی از یا بمعنی نون نافیه بذل غنی بیت اگر بریان کند بهرام گوری

Marfat.com

بیای وحدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول گورخر باشد که بعربی آنرا حمار الوحش
گویند و بهرام همیشه شکار گورخر منظور میداشت لهذا لقبش بهرام گور کردند چون
پای ملخ باشد ز موری یعنی اگر موری پای ملخ بضیافتی حاضر آرد نظر بر
کم مایگی آن همین افضل است از آن کباب گورخر که بهرام بضیافت آورده باشد

حکایت ۲۹ یکی را دوستی بیای وحدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی
مدتی اتفاق دیدن نیفتاد کسی گفت فلانرا ای آن دوست عامل را دیر شد
که ندیدی گفت من او را نمیخواهم که ببینم قضا را از کسان او یعنی از آشنایان
آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی
بیای خطاب بمعنی هستی گفت خطای نیست اما دوست دیوانی را وقتی
توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دار و گیر بمعنی فرماندهی و حکمرانی
باشد مانند گیر و دار عمل از آشنایان فراغتی دارند یعنی خلایق در زمان
حکومت خود از آشنایان بی پروائی میکنند روز درماندگی و معزولی درد دل
پیش دوستان آرند **حکایت** ۳۰ ابوهریره کنیه یکی از صحابه است رضی الله عنهم

باب دوم

نام شان عبد الرحمن بود وجه کنیت شان اینست که جناب سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم روزی دیدندش که بجامه خود چیزی برداشته است
پرسیدند که یا عبد الرحمن این چیست گفت گربه است فرمودند تو ابو هریره تصغیر
هره است بالکسر و رای مشدد مفتوح بمعنی گربه رضی الله عنه هر روز بخدمت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی گفت یا ابا هریرة زرنی غبا
تزدد صیغه مضارع است که امر مجزوم شده حبا تمیز آنست بمعنی تا زیاده شوی
از روی محبت یعنی هر روز میا تا محبت زیادت گردد صاحبدلی را گفتند
یعنی بعد یکروز یا بعد هفته بیا ۱۲
بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است
و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میتوانش دید مگر در زمستان که
محجوب است و محبوب **قطعه** بدیدار مردم شدن بمعنی رفتن عیب نیست
بلکه مستحب است ۱۲ س
ولیکن نچندانکه گویند بس ٭ اگر خویشتن را ملامت کنی ٭ ملامت نیاید شنیدن
زیرا که کثرت مشاهده علت قلت عزت است ۱۲ س
ز کس یعنی خود را زجر و ملامت کرده از آمدن هر روز پیش دوست خویش باز مانی
البته از وی ملامتی نشوی **حکایت** یکی را از بزرگان باد مخالف در شکم

Marfat.com

پیچیدن گرفت وطاقت ضبط آن نداشت بی اختیار ازوی صادر شد گفت

ای دوستان مرا در انچه کردم اختیاری نبود و بزه وی بر من ننوشتند

ای قضا و قدر و رحمتی بدرون من رسید شما بکرم معذور دارید **مثنوی**

شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد

اندر شکم آید فرو هل ای بگذار که باد اندر شکم بار بست بر دل

بیت حریفی گران جان ناسازگار که چو خواهد شدن بمعنی رفتن دست

پیشش مدار ای مانع مشو حکایت از صحبت یاران دشتم ملالتی

پدید آمده بود سر در بیابان قدمن بالضم نام شهرها دمه باحیوانات انس

گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس بالضم و ضم با دلام

شهر لیست بشام و شهر لیست بمغرب باجهود انم بکار گل بداشتند تا یکی

از روسای جمع رئیس حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت

گفت این چه حالت است گفتم **قطعه** همی زاید گر بختیم از مردمان بکوه

بدشت نه که از خدای نبود مرا بدیگری پرداخت نه ای شغل

باب دوم

Marfat.com

و التفات قیاس کن که چه عالم بود درین ساعت که در طویلهٔ نامردم بباید

ساخت پای در جماعت حیوانان موافقت کردن مرا الایدا فتاده بیت

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان بر حالت من

رحم آورد و بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری

داشت در عقد نکاح من آورد بکابین بپای معروف مهر زن صد دینار

چون مدتی برآمد دختر بدخوی و ستیزه روی و نافرمان بود زبان درازی

کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن مثنوی زن بد در سرای مرد نکو

هم درین عالم است دوزخ او زنهار ای پرهیز کن از قرین بد زنهار

وقنا ربنا عذاب النار ای نگهدار مرا ای پروردگار من از عذاب

دوزخ و زن بد هم از عذاب دوزخ کم نیست چنانچه از حضرت علی

کرم الله وجهه منقول است که از عذاب النار المرأة السوء یعنی به مثابه

عذاب دوزخ است زن بد بهمین مناسبت درین مقام این آیه کریمه را

تضمین فرموده اند باری زبان تعنت ای خطا و عیب کسی جستن مرا گوید

دراز کرده همین گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بدده بنیا باز خرید گفتم بلی

بده دنیا خر و لیکن بدنیا دست بد تو گرفتار کرد **مثنوی** شنیدم گوسفندی را بزرگی

رهانید از دهان گرگ دست گرگی شبانگاه کارد بر حلقش بمالید همی آن گوسفند

ازوی بنالید که از جنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ

بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابد پیرا پرسید که اوقات عزیزت

چون ای چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات

و همه روز در بند اخراجات ملک فرمودم تا وجه کفاف او معین دارند

تا بار عیال از دل او برخیزد **مثنوی** ای گرفتار پای بند معنی قید عیال

دگر معنی باز آزادگی مبند خیال ای خود را از جمله آزادگان مپندار محمد فرزند

نان و جامه و قوت بازت آرد در سیه در ملکوت نام مرتبه ایست از مراتب

اولیا همه وز اتفاق ای موافقت بدل مراد تجویز می سازم که بشب با خدای

پردازم همه ای مشغول شوم تب چو عقد نماز می بندم یعنی عالم شب اینست

که چون نماز قایم میشوم مانند نیت نماز مضمون مصراع اخیر را بخیال می بندم

Marfat.com

ولفظ چو را اگر شرطیه شمارند معنیش انیست که همه روز تجویز خدا پرستی میکنم و
بوقت شب چون نیت نماز میکنم موافقت و تجویز این مضمون می نمایم که
چه خورد بامداد فرزندم **حکایت** ۱۵ یکی از متعبدان شام در بیشه سالها
عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آنطرف بحکم زیادت
ای بجهت ملاقات به نزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر
از برای تو مقامی سازیم که فراغ عبادت ازین به یکسر یابی موحده
و های ظاهر یعنی بهتر میسر شود و دیگران به برکات انفاس شما مستفید شوند
و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند زاهد قبول نکرد ارکان دولت گفتند پاس خاطر
ملک را یعنی برای مصلحت آنست که چند روزی بشهر درآئی کیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفای وقت عزیزان ای وقت ترا تعظیماً جمع
گفته چنانکه گویند بخدمت ملازمان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار
باقیست که باز معاودت به بیشه نماید آورده اند که عابد بشهر درآمد
بوستان سرای خاص ملک را از برای او پرداختند ای آراستند مقامی دلگشا

باب دوم

یعنی آن باغ مقامی بود دلکشا و روان آسای مثنوی گل سرخش شین

ضمیر راجع بباغ است چو عارض خوبان که در رنگ و نزاکت و لطافت سنبلش

همچو زلف محبوبان که در پیچ و تاب همچنان یعنی هنوز از نهیب بالفتح غارت

کردن من لطایف برد بالفتح سرما عجوز بالفتح ایام سرمای سخت که آن

پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند شیر ناخورده طفل

دایه هنوز حاصل معنی اینکه از آن باز که بهار ایام برد عجوز را غارت کرده

از وقت غارتی آن تا هنوز یعنی تا وقت ورود عابد گل و سنبل آن باغ

برنگ و لطافت و نرمی و نزاکت مانند طفلی بودند که نوزاده و شیر نخورده

که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ و نرم و ملایم میباشد پس آن گل و

سنبل همچنین بودند و معنی ثانیش اینکه درین هر چهار مصرع لف و نشر غیر مرتب

است که مصرع ثالث بیان مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان

مصرع اول و عجوز بالفتح بمعنی زن پیر و نهیب بکسرتین بمعنی ترس و بیم یعنی

سنبلش همچو زلف محبوبان پیچیده و خم گشته بود آنچنانکه زن پیر از صدمه

باب دوم

سرما در غایت پیچ و تاب میباشد و گل سرخش در ملایمت و لطافت
چون طفل دایه بود که بنوز شیر نخورده باشد برین تقدیر لفظ بردلبسوی عجوز
مضاف نخواهد بود و اکثر شارحین نوشته اند که گل و سنبل آن باغ از خوف
سرمای ایام عجوز چنان مامون و مصئون بودند که طفل نوزاده شیر ناخورده
از تغیر رنگ و نرمی و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجوز
بنوز بر آن طاری نشده ملاحظه نمودنیست که این مامون و مصئون
بودن از ظاهر الفاظ هرگز مستفاد نمیشود علاوه اینکه هنگام برد عجوز
مقدمه است بر موسم شگفتگی گل سرخ چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در دیباچه
فرموده که صولت برد آرمیده و آوان دولت ورد رسیده بنابرین این توجیه
خالی از خفت عقل نیست **شعر** وَآفَانِينُ عَلَيْهَا جُلَّنَارٌ عُلِّقَتْ
جمع آفنان جمع فنن بمعنی شاخ تازه و جلنار معرب گلنار
بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارٌ یعنی شاخهای که بران گل انار است چنان
مینماید که گویا آویخته شده است بدرخت سبز اتش ملک در حال کنیزکی
خوبروی پیشش فرستاد منظم ازین در برهان قاطع نوشته که ازین

باب دوم

Marfat.com

بمعنی چنین است چنانکه میگویند ازین جاے ندیدم اے
چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف در مصرع ثالث بیانیه است
ومعنیش اینکه کنیزی چنان مه پاره و عابد فریب و ملایک صورت و طاوس
زیب بود که بعد دیدن اوالی آخره مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی
طاؤس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی
همچنان در عقبش ای در عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال
فرستاد یعنی اعتدال اعضائش لطیف و مناسب بود شعر هلک
النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا وَهُوَ سَاقٍ یُرِیْ وَلَا یُسْقِی یعنی هلاک
شدند مردم گرد او در حالت تشنگی و آن ساقی است که مینماید و نمی نوشاند
بیت دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فرات بالضم رود خانه
الیست نزد کوفه مستسقی ای صاحب استسقا و آن مرضی است مشهور
که مریض آن بسیار تشنگی میدارد عابد از طعامهای لطیف خوردن گرفت
وکسوتهای نظیف پوشیدن و از فواکه و مشموم ای بوئیدنیها حلاوت و تمتع

باب دوم

یافتن گرفت و در جمال غلام و کنیز نظر کردن گرفت و خردمندان گفته اند

زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار تو

امی در خیال کار تو کردم دل و دین با ای با وجود همه دانش مرغ زیرک

بحقیقت منم امروز و تو دامی بر پای خطاب معنی هستی فی الجمله دولت

وقت مجموعش بزوال آمد ای جمعیت او قات آن عابد زایل شد چنانکه

گفته اند **قطعه** هر که بیست از فقیه و پیر و مرید و ز زبان آوران ای

شاعران پاکنفس چون بدنیای دون فرود آمد آنچنان پابند

علایق دنیا شد که گویا بعسل در بماند پای مگس عسل نفتحین اعین باری

ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیبات نخستین کردیده و سرخ

و سفید گشته و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده غلام پری پیکر با مروحه

با لکسر باد زن طاوسی بپای نسبت بر بالای سرش ایستاده بر سلامت

حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند یعنی ندیمان سلطان از هر باب

سخنی میگفتند تا ملک با نجام سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست

باب دوم

میدارم علما و زهاد بالضم و تشدید ثانی جمع زاهد را وزیر فیلسوف مخفف فیلاسوف
است بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی حکمت
جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه
نیکوی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند
بیت نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستد ای زاهدی اگر درم بگیرد
او را بگذار زاهدی دیگر بدست آر قطعه آنرا که سیرت خوش و سریست
با خدای بی نان وقف و لقمه دریوزه زاهد است انگشت خوبروی و بناگوش
دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است قطعه درویش نیک سیرت و
فرخنده رای را نان رباط بالفتح خانه و جای فرود آمدن مسافران و لقمه
دریوزه گو مباش خاتون خوبصورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم
فیروزه گو مباش بیت تا مرا هست دیگرم باید گر نخوانند زاهدم شاید
یعنی چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد باز طمع میشود که چیز دیگر هم مرا باید درین صورت
اگر مرا زاهد نگویند سزاوار است چرا که زاهد آنست که بجز خدا چیزی نطلبد

باب دوم

Marfat.com

حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام
این حالت بمراد من باشد چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد
وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد بحکم ولیوفوا نذورهم ای باید که وفا کنند
مندور خود ها را یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان تفرقه کند
گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد درم هارا مقدر است
بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایت است
آنچه من دانم درین شهر چهار صد زاهد اند گفت ای خداوند جهان آنکه
زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت
چندانکه مرا در حق این طایفه خداپرستان ارادت است و اقرار این شوخ دیده را
عداوت است و انکار و حق بجانب اوست بیت زاهد که درم گرفت و دینار
زاهد تر از و کسی بدست آر حکایت یکی از علمای راسخ استوار و پابرجا
را پرسیدند چه گوئی در نان وقف که حکام برای عابدان و زاهدان مقرر میسازند و
آنها میگیرند گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت میستانند حلال است اگر جمع

باب دوم

از بهر نان نشینند حرام بیت نان از برای کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه

عبادت گرفته اند ای اختیار کرده اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان

حکایت ۳۷ درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود طایفه

اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد

گفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی

ازان میان به طریق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید ای چیزی از بذله

و لطیفه بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخوانده ام

بیک بیت از من قناعت کنید همگنان برغبت گفتند بگوی گفت بیت

من گرسنه در برابر سفره نان همچون غربم میم متکلم بمعنی هستم و غرب

بفتحتین و بعین مهمله و زای معجمه مرد بی زن بر در حمام زنان یعنی غرب چنانکه بر

در حمام زنان مضطرب الحال می باشد همچنان از شوق طعام پر بی قرارم یاران

نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار زمانی

توقف کن که پرستارانم کوفته بریان می سازند درویش سر برآورد و گفت

باب دوم

فرد کوفته در سفره من گو مباش ٭ کوفته را نان تهی کوفته است حکایت

مریدی گفت پیری را چه کنم که خلایق بزحمت اندرم از بسیاری که بزیارتم

همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد آمد و شد کردن ایشان تشویش حاصل

میشود گفت هر چه درویشانند ایشانرا وامی بده و هر چه توانگرانند از ایشان

چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند بیت گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود ٭ کافر

از بیم توقع ای از بیم توقع گدا از خود توقعی خواهد داشت و سوالی خواهد کرد برود

تا در چین حکایت پسر فقیهی پدر را گفت هیچ ازین سخنان دلاویز متکلمان

مرا از واعظان و ناصحان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشانرا کردار

بکاف عربی بر وزن بسیار بمعنی شغل و عمل موافق گفتار مثنوی ترک دنیا

بمردم آموزند ٭ خویشتن سیم و غله اندوزند ٭ عالمی را که گفت ای گفتار صرف

باشد و عمل نبود باشد و بس ٭ چون بگوید نگیرد ای اثر نمیکند اندر کس ٭ عالم

آنکس بود که بد نکند ٭ نه بگوید بخلق و خود نکند ٭ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ

ایا امر میکنید مردمان را به نیکوئی

وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی ایا حکم میکنید خلایق را به نیکوکاری و فراموش میکنید

و فراموش میکنید ذاتهای خود را

باب دوم

باب دوم

ذاتهای خود را یعنی خود آن امر نیک مسکنید بیت عالم که کامرانی و
تن پروری کند ؀ درین مصرع هر دو یای مصدری است او خویشتن گم است
کاف فارسی است گراه بری کند ؀ پدر گفت ای پسر به مجرد این خیال
باطل نشاید روی از تربیت ناصحان برتافتن و راد بطالت بالفتح معطل
و بیکار شدن گرفتن و علما را به ضلالت منسوب کردن و در طلب علم معصوم کسب
توصیفی است از فوائد علم محروم ماندن همچو نابینائی که شبی در وحل بفتحتین
گل و لای افتاده گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید یکی فاجره
بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزاز
است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی
نبری قطعه گفت عالم ای گفته عالم بقول و بگوش جان بشنو و گرنمی
اگرچه ماند به گفتنش کردار ؀ باطل است آنکه مدعی گوید خفته را خفته کی
کند بیدار ؀ یعنی مدعی قائل است که خفته را خفته بیدار نمیکند و این مقوله
او باطل است چرا که مرد باید که گیرد اندر گوش با ثانی مجهول معروف است و

نظر و منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین معنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیرد
و پند پذیرد اگرچه آن پند نوشته بر دیوار باشد ور نوشت است پند بر دیوار

قطعه صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه ٭ خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن
عبادت کنند و بسر برند و فارسیان آنرا خانگاه گویند بشکست عهد صحبت
اهل طریق مراد از پیران طریقت را گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود ٭ تا اختیار
کردی از آن این فریق را ٭ ای فرقه علما را گفت آن کلیم خویش بدر می برد
ز موج ٭ وین جهد بالفتح کوشش میکند که بگیرد غریق را ٭ یعنی عابد بسبب
عزلت گزینی و گوشه نشینی بتصفیه نفس خود می پردازد و اصلاح کار خود می سازد
بخلاف عالم که به وعظ و نصایح بسا گم کرده راهان را رو براه می آرد **حکایت**
یکی بر سر راهی مست خفته بود و زمام بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر میکنند
اختیار از دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حالت مستقبح بالضم و بای موحده مفتوحه
زشت شمرده او نظر کرد جوان سر برآورد و گفت وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا
کِرَامًا یعنی اکابر هرگاه گذر میکنند بر بیهودگی مردم پس گذر میکنند به نظر عفو و بخشندگی

Marfat.com

شعر ۱ اذا رأیت ایتما کن ساترا و حلیما ۲ یعنی وقتیکه بینی گناهکاریرا

وقتیکه ببینی گنهکاریرا باش پوشنده و بردبار

باش عیب پوش و بردبار یا من ۳ یقبح ۴ مری ۵ لهوا ۶ تمر کریما ۷ ای آنکه

ای کسیکه بد میداند حاصل مرا چیرا میکذری کریما و تغافل همی نمائی

نسبت تقبیح میمای حال مرا چرا گذر میکنی از کرم خود **قطعه** متاب ای یار ما ز راز

گنه گار ۸ به بخشایندگی در وی نظر کن ۹ اگر من ناجوان مردم به کردار ۱۰ تو زن چون

جوان مردان گذر کن ۱۱ **حکایت** ۱۲ طایفه ۱۳ زندان ۱۴ بخلاف درویشی افتادند

و بخان ناسزا گفتند و بزدند و بر نجانیدند شکایت پیش سر طریقت بردکه

چنین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هر که درین

کسوت تحمل نامرادی ۱۵ بیاموزی مصدر نکند مدعی است و خرقه بر و حرام ملبیت

دریای فراوان نشود تیره بسنگ ۱۶ عارف که بر نجد تنک آب ای کم ظرف است شیشه

قطعه گر گزندت رسد تحمل کن که به ۱۷ عفو از گناه پاک شوی ۱۸ ای برادر چو عاقبت

خاکست ۱۹ خاک شو ای افتادگی و بی نفسی اختیار کن پیش ازان که خاک شوی

حکایت ۲۰ **منظومه** این حکایت شنو که در بغداد ۲۱ رایت پرده آ

خلاف افتاد ۲۲ شاید که مصنف علیه الرحمه این گفتگو بزبان حال این هر دو بیان

باب دوم

۱ این دو شعر از کجا مقطوع مقطع است

۲ کامل متبختر و مست و وزن سالکان

۳ شش و متفاعلن است

۴ ارادت بین شعر عروض و ضرب مخدوف شده و اند پس

۵ بچه کار کند با آن اندوزن

۶ مصرع اول متفاعلن فعلاتن

۷ ثانی و ثالث مستفعلن فعلاتن

۸ رابع متفاعلن فعلاتن

۹ محصل حکایت از اخلاق درویشانه است

۱۰ تحمل و تغافل و عفو و حلم از خصایص اولیاء و اصفیاء است

۱۱ ضد آن از اخلاق اشرار و اوباش

۱۲ حکایت بر وزن مقتضب است

۱۳ طایفه زندان بان

۱۴ زندان جمع زندانی بمعنی مسجون

۱۵ نامرادی بیای مصدری

۱۶ حکایت منظومه

۱۷ به بمعنی از

۱۸ ای برادر خطاب است

۱۹ خاکست خاک شوای افتادگی

۲۰ حکایت منظومه

۲۱ بغداد

۲۲ خلاف افتاد

۱ ضد ایتلاف در شان مومنین متقین میفرماید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس

۲ یعنی ستر کن ساتر را و حلیم را

۳ من بمعنی ای

۴ قبح بمعنی گناه

۵ مری بمعنی ثوب

۶ لهوا بمعنی لعبا

۷ تمر کریما ای انکه

۸ گنه گار را

۹ اگر من ناجوان مردم

۱۰ تو زن چون

۱۱ گذر کن

۱۲ حکایت

۱۳ طایفه

۱۴ زندان

۱۵ نامرادی

۱۶ تحمل

۱۷ به بمعنی از

۱۸ ای برادر

۱۹ خاکست

۲۰ حکایت

۲۱ بغداد

۲۲ خلاف افتاد

Marfat.com

منیر باید رایت اگر در راه رنج رکاب چرا که علم بردار علم را بر رکاب خود می بندد

گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم خواجه تاش

با تا و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا بنده بارگاه سلطانیم

من خدمت دمی نیاسوده ام گاه و بیگاه در سفر بوده ام تو نه رنج آزموده

نه حصار نه محاصره کردن نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من بسعی پیش با

بای فارسی یعنی مقدم تر است پس چرا عزت تو بیش بیای موحده بمعنی

زیاده تر است تو بر بندگان باضافت لفظ به بمعنی نزدیک ای نزدیک بندگان

مهروئی یعنی خطا بهستی باکنیزان یاسمن بوئی و من فتاده بدست

شاگردان ... نوکران سلاطین بسفر پای بند و سرگردان گفت

پرده گفت در جواب رایت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان

هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد **حکایت**

یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دیدیم برآمده و در خشم شده و کف

بر دهان آورده گفتند این را چه حالت است کسی گفت فلان دشنامش داده است

اورا گفت این فرومایه هزار من سنگ یعنی وزن بر می دارد و طاقت سخنی

بپای وحدت نمی آرد قطعه لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز

نفس فرومایه چه مردی چه زنی ۃ هردو پای وحدت است گرت از دست برآید

دهنی شیرین کن ۃ که مردی اینست مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

قطعه اگر خود بردرد پیشانی پیل ۃ نه مرد است آنکه در وی مردمی نیست

نیست ۃ بنی آدم سرشت از خاک دارد ۃ اگر خاکی یعنی منسوب بخاک ای

خاک صفت نباشد آدمی نیست حکایت بزرگی را پرسیدم

از سیرت اخوان صفا گفت کمینه ای سیرت ایشان آنکه مراد خاطر یاران

بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه

برادر است نه خویش است مثنوی همراه اگر شتاب کند همره

تو نیست ۃ دل در کسی مبند که دل بسته ای محبوب یا ملتفت تو نیست

چون نبود خویش را دیانت و تقوی ۃ قطع رحم بالفتح و کسر حا و سکون آن

بچه دان که آنرا زه دان گویند و قرابت خویشی یعنی انقطاع قرابت

بهتر از مودت قربی یعنی اقربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر
قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم
نهی کرده است و به مودت ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض
آن است گفتم غلط کردی موافق قرآن است قال الله تعالی وَاِنْ
فرمود خدای جل و علی و اگر کوشش
جَاهَدَاكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ
کنند ترا که شریک سازی با من ای با خدای تعالی چیزی را که مر ترا نیست بران
فَلَا تُطِعْهُمَا یعنی اگر مادر و پدر تو جهد کنند و ترا بران آرند که شریک
عملی پس اطاعت مکن آنها را ۱۲ نور الله احراری
کنی با من چیزی را که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن
هر گاه که اطاعت والدین در منهیات شرعیه ممنوع شد
قطع رحم بطریق اولی سمت جواز خواهد داشت **بیت** هزار خویش که
بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا ای آشنا بخدا باشد

حکایت منظومه پیر مردی لطیف در بغداد دخترش را
شین بمعنی خود بکفش دوزی داد مردک کاف تحقیر سنگدل چنان
بگزید لب دختر را مقدر است که خون از و بچکید بامدادان پدر چنان

باب دوم

دیدنش که پیش داماد رفت و پرسیدش که کاسی فرومایه این چه دندان است که چند خائی لبش نه انبان پوستی باشد دباغت کرده است به مزاحت گفتم این گفتار که مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر باهم دیگر خوش طبعی کردن هزل بالفتح وسکون رای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن بگذار وجد بفتح اول وتشدید ثانی بهره وبخت ای نصیبی ازو بردار که وتمتعی برگیر خوی بد در طبیعت که نشست که ندهد آن خوی بد را جز لوقت مرگ از دست که این بیت اخیر مقوله مصنف علیه الرحمه است

حکایت ۴۶

فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده ای بالغه گردیده باوجود جهاز بالفتح والکسر رخت عروس ونعمت کسی بمناکحت او رغبت نمود **بیت** زشت باشد وبیقی بروزن جقسقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت ودیبا بروزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان که معرب آن دیباج است که بود بر عروس نازیباتر کسی

توصیفی است فی الجمله بحکم ضرورت باضریری بیائی حدت معنی نابینا

عقد نکاحش بستند آورده اند که دران تاریخ حکیمی از سراندیب برسید که

دیده نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا داماد را تا معنی خود

است علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد **مصرع**

شوی زن زشت روی نابینا به **حکایت** پادشاهی بچشم حقارت

بالفتح خوار و زبون شدن در طایفه درویشان نظر کردی یا بی استمرار نسبت

یکی از ایشان بفراست دریافت گفت ای ملک ما درین دنیا بجیش

بالفتح لشکر از تو کمتریم و بعیش از تو خوشتر و بمرگ برابریم و بقیامت بهتر

مثنوی اگر کشور خدائی بهائی حاجت کامرانست وگر درویش

حاجتمند نانست که دران ساعت که خواهند این و آن مرد که نخواهند از جهان

بیش از کفن برد که ماضی معنی مصدر را چو رخت از مملکت بربست خواهی

گدائی بهتر است از پادشاهی که ظاهر درویش جامه ژند بزای فارسی بروزن

چند معنی خرقه و کهنه است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده است و

نفس مرده **قطعه** نه آنکه یعنی درویش نه آن کس است که بر در دعوی نشیند از خلقی

وگر خلاف کنندش بجنگ برخیزد که کاف ترقی است بمعنی بلکه گر زکوه فرو

غلطد آسیا سنگی نه عارف است که از راه سنگ برخیزد طریق درویشان

ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار بر گزیدن و قناعت و توحید و توکل

و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگرچه

در قبا است اما هرزه گوئی بی نماز هوا پرست هوس باز که روزها به شب

آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هرچه در میان

آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا بالفتح والمد پوششی

است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند است قطعه ای درونت برهنه

از تقوی وز برون جامه ریاداری پرده هفت رنگ در مگذار یعنی پرده

منقش و آراسته بر در خود مینداز که آن شایان شان پادشاهان است و

تو مفلس بخت هستی که در خانه فرش بوریا داری حاصل اینکه آرایش ظاهری

مکن که از باطن هیچ بهره نداری تو که در خانه بوریا داری و پرده هفت

رنگ کنایه از هفت آسمان باشد که هر کدام برنگی است چنانچه صاحب

باب دوم

کتب الاخبار از توریت نقل میکند که آسمان اول از سنگ خارست
و دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
از زبرجد و هفتم از یاقوت و الله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند

حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته ٭ بر گنبدی از گیاه بسته ٭ گفتم چه بود گیاه
ناچیز ٭ تا در صف گل نشیند او نیز ٭ بگریست گیاه و گفت بزبان حال
که خاموش ٭ صحبت نکند کرم فراموش ٭ گر نیست جمال و رنگ و بویم ٭
آخر نه گیاه باغ اویم ٭ من بنده حضرت کریمم ٭ پرورده نعمت قدیمم ٭
گر بی هنرم و گر هنرمند ٭ لطف است امیدم از خداوند ٭ با آنکه ای
باوجود آنکه بضاعتی ندارم ٭ سرمایه طاعتی ندارم ٭ او چاره کار بنده
داند ٭ چون هیچ وسیلتش نماند ٭ رسمی است که مالکان تحریر ٭ بنده
آزاد کردن یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتاق دارند
نزد شان قاعده است مقرری که آزاد کنند بنده پیر ٭ ای باز خدای

باب دوم

یعنی خدای آفریننده چراکه باری بمعنی پیدا کننده از خاک است

گیتی آرای * بر بندهٔ پیر خود ببخشای * سعدی ره کعبهٔ رضا گیر

ای مرد خدا ره خدا گیر * بدبخت کسیکه سر تابد * زین در یعنی از در حق که دری دگر نیابد

حکایت

حکیمی را پرسیدند از شجاعت بالفتح دلیر شدن و بردلی نمودن در

کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنکه سخاوت است به شجاعت

حاجت نیست بیت نوشت است بر گور بهرام گور که دست

کرم به کاف بمعنی از بازوی زور قطعه نماند حاتم

بکسر تا و مشهور بفتح آن است نام جواد معروف طائی ای منسوب

بطی که قبیله اوست ولیکن تا ابد * بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور

به سبب سخاوت زکوة مال بدر کن که فضله بالضم آنچه زیاده

مانده باشد رز بالفتح درخت انگور یعنی انگور هم آمده

چو باغبان بزند مضارع است بریدن بیشتر دهد انگور

باب سیوم در فضیلت قناعت

پسند کردن بر قلیل ۱۲

حکایت خواهندهٔ ای سایلی مغربی ای باشندهٔ مغرب که یای نسبت است در صف بزازان جمع بزاز است بالفتح و تشدید زا جامه فروش حلب بفتحتین نام شهریست میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز رسم سوال از جهان برخاستی چرا که منصفین پیش از سوال مستحقین را چیزی بدادندی و محتاجان بسبب قناعت لب سوال نه کشادندی

قطعه ای قناعت تو نگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

کنج بضم کاف عربی گوشه صبر اختیار لقمان است هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت آن علامه عصر شد و این عزیز مصر گشت پس تو نگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی یای استمرار و گفتی من بسلطنت رسیدم و تو همچنان بمعنی هنوز

Marfat.com

در مسکنت محتاجی و لاچاری بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی
بر منست که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان نام
وزیر فرعون رسید یعنی ملک مصر **مثنوی** من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم زنبور بالضم قسم مگسی است که بغایت گزنده میباشد زنابیر جمع
که از دستم بنالند کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بخرقه
میدوخت و تسکین خاطر خود را بمعنی برای میگفت **بیت** بنان خشک
قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار محنت خود به که بمعنی از بار منت خلق
کسی گفتش چه نشینی که فلان درین شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان بخدمت
آزادگان بسته و بر در دلها نشسته یعنی بر دروازه دلهای مردم نشسته است
تا خبر گیری دلهای آن کند اگر بر صورت حالت تای خطاب بمعنی تو
مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد گفت خاموش که در نیستی
مردن به که حاجت پیش کسی بردن **قطعه** هم رقعه دوختن به و الزام لازم

باب سیوم

گرفتن کنج صبر نیز بهتر ازین کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت حقا که با عقوبت
دوزخ برابر است رفتن به پای مردی بمعنی مددگاری چرا که پایمرد بروزن
لاجورد بمعنی مددگار و یاری دهنده آمده همسایه در بهشت **حکایت**
یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بذال معجمه زیرک و استاد در کار بخدمت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی
بتجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی درنخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد
و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند درین مدت کسی التفاتی
نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است بجا آرد رسول علیه السلام فرمود که
این طایفه را قاعده هست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها
باقی باشد که دست از طعام باز دارند حکیم گفت این است موجب تندرستی
پس زمین خدمت ببوسید و برفت **مثنوی** سخن آنکه کند حکیم آغاز
یا سر انگشت سوی لقمه دراز که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش بجان آید
مصرع ثالث بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانی

باب سیوم

Marfat.com

لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار **حکایت**

یکی توبه بسیار کردی و باز شکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم

که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است و نفس را

چنین که تو می پروری زنجیر بگسلاند و آید روزی که ترا بدرد یعنی گرفتار معصیتی

سازد نظیر این حال همین بیت است **بیت** یکی بچهٔ گرگ می پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردرید **حکایت** در سیرت اردشیر بابکان

بوقف دال نام بهمن بن اسفندیار روئین تن است آمده است که

حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ

بمعنی وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هٰذَا الْمِقْدَارُ

یَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلٰی ذٰلِكَ فَاَنْتَ حَامِلُهٗ یعنی این قدر ترا

بر پای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه برین زیادت کنی حمال آنی یای

خطاب بمعنی هستی **بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو

معتقد که زیستن از بهر خوردن است **حکایت** دو درویش خراسانی ملازم

باب سیوم

مولوی انور علی ادام الله فیوضه

بکسر رای مهمله لازم کنند صحبت یکدیگر سیاحت بالکسر سیر کردن و در زمین
رفتن کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان روز
روزه داشتی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا ای از قضا چه
بمعنی است بر در شهری به تهمت جاسوسی یا می مصدر است و جاسوس
جستجو کننده احوال گرفتار آمدند و هر دو را بخانه در کردند و در بتش بگل برآودند
ای گل اندود کردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه اند در بگشادند قوی را
دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب بماندند حکیمی گفت
خلاف این یعنی اگر ضعیف بمردی و قوی زنده ماندی عجب بودی که
آن یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوائی نداشت هلاک شد و آن دیگر
خویشتن دارای تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسے را ۔۔۔ چو سختی پیشش آید سہل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی ۔۔۔ چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت

یکی از حکما پسر شش ضعیف بمعنی خود را ای منع کرد از بسیار خوردن که سیری مردم را بخورد

Marfat.com

گفت ای پدر گرسنگی بکشد بضم کاف عربی نشنیده که ظریفان گفته اند

به سیری مردن به که گرسنگی بردن گفت پدر که ای پسر اندازه نگهدار چنانچه

نص قرآنی ناطق برین است کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید

و بیاشامید و خرج بی اندازه مکنید **بیت** نچندان بخور ای نچندان

زیاده بخور کز دهانت برآید نچندان ای نچندان کم بخور که از ضعف جانت

برآید **قطعه** با آنکه ای با وجود آنکه در وجود طعام است عیش نفس رنج آورد

طعام که کاف وقتیه بمعنی وقتیکه بیش از قدر بود گر گل شکر مراد گلقند خوری بتکلف

ای بزیادتی زیان کند ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آن ای آن

میخواهد که چیزی نخواهد ای رغبت بچیزی نکند چرا که مرض بحدی استیلا

یافته که رغبتی نمانده **بیت** معده چو پر گشت شکم درد خواست سود ندارد

همه اسباب راست **حکایت** بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود

در واسطه هر روز ای در ابتدای هر روز یعنی علی الصباح چه واسطه الکور

پیش پالان شتر را گویند مطالبت کردی و سخن های با خشونت بالضم
درشت شدن گفتی اصحاب از تعنت[1] خطا و گناه کسی جستن او خسته
خاطر بودند از تحمل چاره نبود صاحبدلی دران میان گفت نفس را وعده
دادن به طعام آسان تر است که بقال را وعده دادن بدرم **قطعه** ترک
احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بوابان جمع بواب بالفتح و
تشدید واو دربان به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
کاف در مصرع ثانی و رابع بمعنی از است یا بمعنی نون نفی **حکایت**[2]
جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول ای هولناک رسید کسی گفتش
فلان بازرگان نوش دارو[3] دارد اگر بخواهی باشد ای شاید که دریغ ندارد
گویند آن بازرگان به بخل معروف بود بدین مرتبه **بیت** گر بجائی
نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی در
جهان جوانمرد گفت اگر نوش دارو خوله هم دهد یا زدهد و اگر دهد منفعت
کند یا نکند[4] باری خواستن از و زهر کشنده است **بیت** هرچه از دونان

[1] تعنت خطا و گناه کسی جستن اینجا کنایت است از عیب و بدگوئی ۱۲ خیابان
[2] محصل هر دو حکایت قناعت است و ربط با هم ظاهر ۱۲ س
[3] ظاهرا مراد از نوشدارو که نام معجون تریاق است در جراحت اثری
[4] اغلب که باری موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح بیای تحتانی نافعست یعنی در خواستن نیز جائز نداشته باشد ۱۲ خ

باب سیوم

Marfat.com

جمع دون بمعنی ناکس منت خواستی ٭ در تن افزودی و از جان کاستی ٭

بسبب ندامت و بیقدری و حکیمان گفته اند اگر حیات فروشند فی المثل

بآبروی دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بمذلت **بیت** اگر حنظل

بالکسر ثمر گیاهیست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل

گویند خوری از دست خوشخوی ٭ به از شیرینی از دست ترش روی

حکایت یکی از علما خورنده ای اهل و عیال بسیار داشت و کفاف

اندک با یکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت روی

از توقع ای بسبب امید آوردن وی در هم کشید و تعریض بکنایه سخن

گفتن و پیش آوردن سوال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد **قطعه**

زبخت ای بسبب تلخ کاری بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز ٭ مرو

که عیش برو نیز تلخ گردانی ٭ بحاجتی که روی تازه روی و خندان رو ٭ فرو

نبندد کار گشاده پیشانی ٭ آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیار

از ارادت کم پس از چند روز عالم مذکور چون محبت معهود برقرار ندید گفت

باب سیوم

شعر بِئْسَ الْمُطَاعِمُ حِيْنَ الذُّلِّ يَكْسِبُهَا الْقَدْرُ مُنْتَصِبٌ وَالْقَدْرُ مَخْفُوْضٌ یعنی بد است آن طعامها که در حال خواری حاصل کند کسی آنرا چرا که دیگ بلند و برقرار میشود مگر قدر و منزلت پستی پذیرد

بیت نانم افزود و آبرویم کاست ٭ بینوائی به از مذلت خواست ٭

ای خواهش و سوال **حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بیقیاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا بفتح اول و ثانی بمعنی گویا و پنداری و گمان بری باشد که در قضای آن ای در برآوردن آن حاجت توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت تا بمنزل آن کس در آورد یکی را دید لب فرو هشته و تند نشسته پس آن درویش با وی هیچ سخن نگفت و بازگشت آن رفیق گفت چه کردی گفتش عطای او بلقای او بخشیدم **قطعه** مبر حاجت بنزدیک ترش روی ٭ که از خوی بدش فرسوده بروزن فرموده پامال گردیده و افسرده گردی ٭ اگر گوئی غم دل با کسی گوی ٭ که از رویش بنقد ای سرد است و بالفعل

باب سیوم

آسوده گردی ؛ **حکایت** خشک سالی با سکندریه پدید آمد چنانکه

عنان طاقت درویش از دست برفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته

یعنی باران رحمت نمی بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه**

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ؛ که بر فلک نشد از بینوائی افغانش

عجب که دود دل خلق جمع می نشود ؛ که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

ای سیلاب دیده خلق بارش آن ابر گردد در چنین سالی مخنثی دور از دوستان

که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق

اهمال فرو گذاشتن از آن در گذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل

کنند بدین دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونه

از خرواری **قطعه** گر تتر بفتحتین گروهیست که بلاد ایشان به بلاد ترک

متصل است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند بکشد آن مخنث را تتری را دگر

نباید کشت شیخ بطریق طیبت میفرماید که آن مخنث چنان دنی الطبع

بود که اگر کافر تتار او را بکشد بعوض قصاصش آن کافر را نباید کشت

باب سیوم

احراری و شرح نور الله خیابان

چند باشد چو جسر بالضم پل و بدین معنی بالکسر نیز آمده بغداد شهریست آب دجله در زیر و

آدمی بر پشت یعنی چون پل بغداد شمار بان بر پشت آن مالبون آیند

و مشغول العلت شوند و آب می رود در زیر او بر نمی زند تا کی این حالت باشد

اگرچه حال هر پل همچنین است اما تخصیص پل بغداد نظر بکلانی او است

چنین شخصی که طرفی از لغت کنایه از هجو ذم است او شنیدی درویشان سالی

نعمت بیکران داشت تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را

سفره نهادی گروهی درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ

دعوت او کردند مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم

قطعه

نخورد شیر نیم خورده سگ ⁂ گر به سختی بمیرد اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی ⁂ بنه و دست پیش سفله مدار

گر فریدون شود بنعمت و ملک ⁂ بی هنر را بهیچ کس مشمار

ای بهیچ وجه آن بی هنر را اهل مشمار پرنیان نقش ⁂ بفتح با فارسی و کسر نون

دیبای باشد منقش نسیج بالفتح بافته بر نا اهل لاجوردی طلا است بر دیوار

باب سیوم

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده یا شنیده

گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را بمعنی برای

پس بگوشه صحرای بحاجتی بیرون رفته بودم خارکنی را دیدم که پشته خار

فراهم آورده گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط بالکسر دستارخوان که

طعام بروی کشند او گرد آمده اند گفت **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طائی نبرد من او را بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم

حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر

شده گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد از بی طاقتی بجان

آمده ام موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را دستگاهی داد پس از چند روز

که باز آمد از مناجات دیدش گرفتار و خلقی انبوه برو گرد آمده گفت این را

چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده بدخوی جنگ جوی کرده و یکی را

کشته اکنون بقصاص فرموده اند ای حکم کرده اند حکام عادل **بیت**

گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی **بیت** عاجز باشد

باب سیوم

ای وقتی باشد که آن عاجز که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان

برتابد آیت وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ یعنی اگر فراخ

میکرد الله تعالی رزق را برای بندگان خود هر آینه بغاوت میکردند در

زمین شعر مَاذَا اَخَاضَكَ يَا مَغْرُوْرُ فِي الْخَطَرِ حَتّٰى هَلَكْتَ فَلَيْتَ النَّمْلُ

لَمْ تَطِرْ یعنی چه چیز فرو انداخت ترا ای مغرور در قدر و منزلت و بزرگی

چه خطر بفتحتین بمعنی قدر و منزلت نیز آمده تا آنکه هلاک شدی پس کاشکی مورچه

نپریدی که پر برآوردنش موجب هلاکت او میشود و مولوی ریاض علی

خطر بمعنی ترس نوشته هیچ بمناسبت معنی لحاظ نکرده چرا که مغرور اگر ترس

میداشتی غرور هرگز نکردی نظم سفله چو جاه آمد و سیم و زرش

سیلی خواهد بضرورت سرش ؛ این مثل آخر نه حکیمی زد است

مور همان به که نباشد پرش ؛ مثل پدر را عسل بسیار است

ولیکن به پسر نمیدهد نظر برین که پسر کر میدار است وگرنه از پسر دریغ نمیکند

بیت آنکس که تو نگرت نمیگرداند ؛ او مصلحت تو از تو بهتر داند

باب سیوم

Marfat.com

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همیکرد
که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد معین با من چیزی نمانده دل
بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی تا
حال فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بریانست و باز آن تلخی و ناامیدی
هنوز فراموش نمیکنم که معلوم کردم که مروارید است **قطعه** در بیابان خشک و
ریگ روان بکسر کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب میباشد
و پیوسته روان گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن می برآید
آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن
آب بخورد فی الحال بمیرد تشنه را در دهان چه در چه صدف مرد بی توشه
کافتاد از پای بر کمر بند او چه زر چه خزف بفتحتین سفال و سبو هر چه
از خاک سازند و بپزند **حکایت** یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی
میگفت یا لیت قبل منیتی یوما افوز بمنیتی نهر مجرور است بسبب
بدلیت از منیتی و بتقدیر مبتدا محذوف عنی هی ضمش هم روا است

باب سیوم

تَلَاطُمُ رُکْبَتِیْ وَ اَظَلُّ اَمْلَاءُ قِرْبَتِیْ یعنی ای کاش پیش از مرگ خود
روزی باشد که دریابم آرزوی خود را و آرزو همین است که نهری باشد
موج زند بر زانوی من پیوسته و روزانه پر کنم مشک خود را از آب
آن همچنین در قاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری گم شده بود
ای راه گم کرده بود و قوت و قوتش نمانده و درمی چند داشت بسیار بگردید
ره بجای نبرد و به سختی هلاک شد طایفه برسیدند و درمهاش دیدند پیش
رویش نهاده و بر خاک مضمون این قطعه نوشته **قطعه** گر همه زر جعفری ای
زر خالص منسوب به جعفر که بکیمیاگری اشتهار دارد دارد مرد بی توشه برنگیرد
کام بکاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی قدم هم میتوان خواند
در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام ای نقره که هنوز گداخته
و خاکش برآورده نباشند و آن خالص است که چیزی دران مخلوط نشده
لهذا از نقره خام نقره خالص مراد میگیرند **حکایت** ۱۹ هرگز از دور زمان
ننالیده ام و روی از گردش آسمان درهم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه بود

باب سیوم

و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه درآمدم دل تنگ یکی را
دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم که پایم کرامت کرده
و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ
تره برخوانست وانکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان
است **حکایت** یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی
بزمستان از عمارت دور افتاد تا شب درآمد خانهٔ دهقانی دیدند ملک
گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر
بلند پادشاهان نباشد التجا بخانهٔ دهقانی رکیک بردن همین جا خیمه زنیم
و آتش افروزیم دهقان را خبر شد ما حضری ای چیزیکه حاضر وقت بود ترتیب
کرد و پیش آورد و زمین خدمت ببوسید گفت قدر بلند سلطان بدین قدر
ای نزول بخانهٔ دهقان نازل نشدی ای کم نکردیدی ولیکن نخواستند
که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او
نقل کرد بامدادش خلعت و نعمت بخشید شنیدندش که در رکاب بالکسر

باب سیوم

شتران سواری درینجا مراد آنکه همراه سواری ملک قدمی چند رفت و میگفت قطعه

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ❊ از التفات بمهمان سرای دهقانی

کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید ❊ که سایه بر سرش افگند چون تو سلطانی

حکایت گدای هول ای مهول و مخوف یعنی خوف کرده شده از حالت

پر نکابت او و در بعضی نسخ سیول آمده بالفتح بمعنی بسیار خواهنده را

حکایت کنند که نعمت وافر اندوخته بود یکی از ملوک گفت مینماید که مال بیکران

داری و ما را مهمی هست اگر برخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع ولایت

رسد وفا کرده شود گفت لایق قدر بزرگوار پادشه نباشد دست همت بمال

چون من گدائی آلودن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکافران

میدهم که الخبیثات للخبیثین یعنی زنان پلید برای مردان پلید است

همچنان مالهای پلید برای پلیدان است بیت گر آب چاه نصرانی نه پاک

است ❊ جهودی مرده را مقدر است می شوئی چه باک است بیت

قالوا عجین الکلس لیس بطاهر ❊ قلنا نسد به شقوق المبرز یعنی

باب سیوم

گفتند خمیر آهک پاک نیست گفتم باک نیست چرا که شکافهای بیت الخلا را از آن
بند میکنم شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی
کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب[1] را از وی بزجر و توبیخ مستخلص کردند
یعنی آنچه در خواست ملک بود بجبر گرفتند **مثنوی** بلطافت چو بر نیاید کار
سر به بی حرمتی کشد ناچار ٭ هر که بر خویشتن نه بخشاید ٭ گر نه بخشد بر و کسی
شاید ٭ ای سزاوار است **حکایت**[22] بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر
بار داشت و چهل بنده و خدمتگار شبی در جزیره کیش[2] با ثانی مجهول بر وزن
ریش نام شهریست در جزیره از دریا مرا به حجره خویش برد همه شب نیارامید از سخنهای
پریشان گفتن که فلان انبازم ای شریک و گماشته من در ترکستان است و فلان
بضاعت بهندوستان و این قباله فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین ای
ضامن و کفیل گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم ای اراده سفر اسکندریه دارم
که هوای خوش است و باز گفتی نه که دریای مغرب مشوش است سعدیا سفری
دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیت عمر بگوشه بنشینم و قناعت کنم

باب سیوم

[1] خطاب یعنی آنچه ملک بآن امر کرده بود از گرفتن بتهدید و توبیخ از وی گرفتند و زجر در اصل بمعنی باز داشتن است و اینجا تهدید مراد است پس توبیخ عطف تفسیری باشد و خلوص و اخلاص بمعنی رسیدن و رسانیدن در اینجا مناسب نمی نماید مگر آنکه مجازا حاصل فرا گیرند و در نسخه سروری در اینجا مستخلص آمده و آن مستحسن است چه استخلاص بمعنی طلب خصوصیت آمده است کذا فی الصحاح پس معنی فقره آن مضمون خطاب ملک بزجر و توبیخ بالخصوص از وی طلب کردند یعنی مالش بگرفتند ۱۲

[2] خلاصه حکایت که قناعت است در قطعه اخیر مذکور چه ترک قناعت آخر بندامت کشد چنانکه در حکایت سابق مذکور شد و ازین تقریر ایرادش بباب بعد حکایت سابق هویدا شد ۱۲ انور علی

[3] کیش بیای فارسی شهریست در جزیره دریا بالای کوهی و مذهب و دین و پیروان ۱۲ مؤید

گفتم آن کدام سفرجست گفت لوگرد بضم اول و کسر ثالث هر دو کاف فارسی جوهریست
که از اکبریت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه
پارسی خواهم بردن بچین شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و
دیبای رومی بهند و پولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد بالضم جامه مخطط
یمانی به پارس و از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم چندان ازین مالنخولیا
خلل دماغ و خیال خام باشد فرو خواند که بیش طاقتش نماند گفت ای سعدی
تو نیز سخنی بگوی از آنها که دیده و شنیده قطعه آن شنیدستی که در صحرای غور
بالضم ناحیه است بلک عجمه بار سالاری ای خداوند بارده ماحب مال بیفتاد
از ستور گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی
در کرم ظاهر حالش نعمت آراسته و خست من حبلی بکسر تین و تشدید لام
طبعی و ذاتی همچنان در باطنش متمکن که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست
ندادی گربه ابوهریره را بلقمه نتوانستی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی

Marfat.com

فی الجملہ خانہ او را کس ندیدی درکشادہ سفرہ او را سر کشادہ بیت درویش

بجز لوبی طعامش نشنیدی ۔ ای نہ شمیدی مرغ ازیں نان خوردن او

ریزہ نچیدی ۔ نہ شنیدم کہ بدریای مغرب راہ مصر گرفتہ بود و خیال فرعونی

در سر قولہ تعالیٰ حَتّٰی اِذَا اَدْرَکَہُ الْغَرَقُ یعنی غرور فرعونی دشمن تا آنکہ

دریافت او را غرق ناگاہ باد مخالف برکشتی برآمد چنانکہ گفتہ اند بیت

باطبع ملولت چہ کند دل کہ نسازد ۔ یعنی دل اگر باطبع ملول تو موافقت نکند

و ملالتی نیانگیزد و متابعت طبع خود را ہم ملول نسازد باز چہ کند چرا کہ

شرطہ بالضم باد موافق و انجام مراد مطلق ہوا ست نظر بر قول مصنف کہ نبود

لایق کشتی زیرا کہ اگر باد موافق بود دلایق کشتی نباشد سلب الشیٔ عن نفسہ

لازم آید بلکہ اجتماع الضدین روی نماید کہ موافقت و مخالفت ہر دو بہم آمدہ

ہمہ وقتی نبود لایق کشتی ۔ غرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع

اولی دخلی بمقصود ندارد دست دعا برآورد و فریاد بی فایدہ کردن گرفت

قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فَاِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّٰہَ مُخْلِصِیْنَ لَہُ الدِّیْنَ

Marfat.com

بلکه خشتی از زر یعنی فرض کن بلکه خشتی از زر و نقره بس بنی کوبا بنابر این و عمده است یعنی برین صورت مال تو لالای او در چهار ی نام و زینت آن مرد و زینت آنست شبیه خانه گویا فود از زر و نقره است وزینتی بالای این بیابد فرض برای آنست که تا مال تو از صرف بی جا محفوظ ماند

یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی میخوانند خدا تعالی را در حالیکه خالص کننده اند
برای او دین را از شرک و نفاق و اوصاف ذمیمه و پیش از ان اصلا متوجه بخدا
نمیشوند **بیت** دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدا وقت
کرم در بغل **قطعه** زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر
وانکه این خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ای فرض
کن که تعمیر این خانه از خشت های سیم و زر است بار تبه تیب آن مال ضایع
مکن چرا که اینخانه از تو خواهد ماند و همراه تو نخواهد آمد آورده اند که در مصر اقارب
درویشی است بعد از هلاک وی به بقیت مال توانگر شدند و جامه های کهنه بمرگ او
بدریدند و خز بالفتح والتشدید نام جامه ایست معروف دمیاطی ای جامه منسوب
به دمیاط بالفتح بزن طوالت ولایت است مابین مصر و عدن بریدند هم دران
هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپای روان غلامی پری پیکر در پی دوان
با خود گفتم **قطعه** وه که گر مرده بازگردیدی یعنی حیات تازه یافته از گور خود
مراجعت اگر کردی بمیان قبیله و پیوند رد میراث سخت تر بودی

باب سیوم

وارثان از مرگ خویشاوند بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش بکشیدم و گفتم

بیت بخواری نیک سیرت سره مرد ای مرد برگزیده کان نگون بخت گرو

درست و بی عیب و پاکیزه ۱۲

کرد و نخورد حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت

حفظ آن نداشت ماهی برو غالب آمد و دام از دستش در ربود قطعه

شد غلامیکه آب جوای جوینده آب مراد ماهی آرد آب جو آمد و غلام ببرد

درین مصراع مراد از آب جو ماهی باشد یا آب جوی بار بطریق اضافت

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد دیگر صیادان

همچنین امور دنیا در دست بنده نیست ۱۲

دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی

بپای خطاب نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کرد مرا روزی

نبود و ماهی را همچنان بمعنی هنوز روزی مانده حکمت صیاد بی روزی

ای رزق ماهی هنوز باقی بود ۱۲

در دجله بالکسر و الفتح نهر بغداد ماهی نگیرد و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد حکایت

دست و پا بریده هزار پائی گزنده است از حشرات الارض که پاهای بسیار

دارد نظر برین آنرا هزار پای نامیدند را بکشت صاحبدلی برو بگذشت و بگفت

باب سیوم

سبحان الله بای باوجود هزار پای که هست چون اجلش فرا رسید از بیدست

و پائی نتوانست گریختن **مثنوی** چو آید ز پی دشمن جان ستان ببندد

اجل پای مرد دوان درآن دم که دشمن پیاپی رسد قدم بر قدم متصل رسید

کمان کیانی ای منسوب بکیان آن در قدیم چهار پادشاه بودند کیکاوس

و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ نشاید کشید **حکایت** ابلهی را دیدم سمین

ای فربه و خلعتی در بر جبلی ای قیمت دار و عمامه تازی در زیر و قصب مصری

پارچه ابریشمی [illegible] بر سر کسی گفت سعدی چگونه می بینی

این دیبای معلم النقش [illegible] بر این حیوان لا یعلم ای نادان

[illegible] آب زر نوشته است قد شابه بالوری حمار

عجل [illegible] تقیق متشابه بآدم شده خری که آنرا گوساله هم

توان گفت [illegible] بانگ گوساله هم دارد **قطعه** به آدمی نتوان گفت ماند

ای مشابهت دارد این حیوان مگر دراعه بالضم جامه است اکثر جامه صوف

را گویند و دستار و نقش بیرونش ای صورت ظاهری او که همین چیز با مشابهت

بآدمی دارد وگرنه آدمی نیست بکرد بفتح کاف فارسی ای کشت کن و تامل

پیش آر در همه اسباب و ملک بالضم بادشاهی و هستی او که هیچ چیز نه بینی حلال

جز خونش نهای همه اسباب او مال حرام است که از کسب حرام پیدا کرده یا آنکه

بادای حقوق الله و حقوق العباد نپرداخته لهذا هر چیز او حرام است و همچنین

هستی بی معنی او نیز حرام مگر خون کردن او و قتل نمودن او البته حلال

خواهد بود بحکم آنکه اینچنین بد زندگانی مرده و به این سخن بطریق مطایبه فرموده اند

قطعه شریف اگر متضعف اسم فاعل است از تضعف بمعنی ضعیف وانماینده

چه تضعف بمعنی خود را ضعیف وانمودن است چنانچه در قاموس نوشته

ضعفه تضعیفا کاستضعفه و تضعفه و آنچه ولی محمد نوشته که تضعف بدین معنی

بلغتی یافته نشد شاید که کتاب لغتی باو یافته نشد تا ملاحظه این لفظ مینمود

شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد و راستانه سیمین

بمیخ زر نبرند گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد یعنی یهودی را آستانه

سیمین باشد که میخهای زر در آن زده پس بچنین تکلف یهودی شریف نخواهد شد

باب سیوم

حکایت ۲۷ دزدی گدائی را گفت شرم نداری که از برای جو سیم پیش هر لئیم
دست دراز میکنی گفت بیت دست دراز از پی یکحبه سیم به که ببرند بدانگی
دو نیم ای مذلت سوال بردن آبه آنست که از سبب دزدیدن یک دانگ دست را
دو پاره گردانیدن حکایت ۲۸ مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف
بجان آمده بود و از حلق فراخ کنایه از سیر خواری است و دست تنگ بفغان
شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بمعنی شاید بقوت
بازو دامن کامی بکف آرم بیت فضل و هنر ضائع است تا نه نمایند
عود بر آتش نهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و
پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن
است چاره کم جوشیدن ای شورش نکردن و بهم بر نیامدن است بیت
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش بیفایده است وسمه بالفتح برگ گیاه
نیل است که بآن مو را رنگ کنند برابروی کور حاصل اینکه کور چشم آرایش
وسمه برابر نهادن محض بیجا است زیرا که اصل حسن و جمال او چشم است هرگاه

Marfat.com

نقصی بچشم راه یابد آرایش اعضای دیگر چه فایده دهد بیت اگر بهر سر مویت

هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد بیت چکند زورمند وازون

بازاء فارسی بروزن معنی وازون است که بر گردیده و عکس و قلب باشد بخت

بازوی بخت به که بازوی سخت پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است بدانکه

فایده و غایت و غرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بحیثیات پس چیزی را

که مقصود از فعل است غرض نامند و بحیثیتی که نهایت فعل است غایت دانند

و بحیثیتی که مرتب بر فعل است و حاصل از آن فایده خوانند از نزهت خاطر و

جذب منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت

خلان جمع خل بالکسر والضم بمعنی دوستان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتسب

ای کسب کرده شده مراد مال و متاع و معرفت یاران و تجربت روزگاران

چنانکه سالکان طریقت گفته اند مثنوی تا بدکان و خانه در گردی

یای خطاب بمعنی هستی هرگز ای خام آدمی نشوی برو اندر جهان

تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی پدر گفت ای پسر منافع سفر

باب سیوم

Marfat.com

چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن مسلم پنج طایفه راست نخستین بازرگانی که
با وجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزکان دلاویز و شاگردان چابک دارد
به روز بشهری و به شب بمقامی هر دم به تفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع میشود
قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ٭ هر جا که رفت خیمه زد و
خوابگاه ساخت ٭ و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس ٭ در زاد بوم
ای بوم زاد بطریق قلب اضافت بمعنی زمین پیدایش خویش غریب است
و ناشناخت ٭ ای ناشناخته شده دوم عالمیکه به منطق بالفتح و کسر طا
سخن و سخن گفتن شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش
اقدام بالکسر فرا پیش شدن و پیش کردن و اکرام کنند قطعه وجود مردم دانا
مثال زر طلا است ٭ که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ٭ بزرگ زاده
نادان بشهر وا ماند ٭ ای مشابهت دارد که در دیار غریبش بهیچ نستانند ٭
بدانکه شهر وا بر وزن کربلا لفظ مفرد است گویند یکی از پادشاهان ظالم
طبیعت زر قلب و ناسره زد و آنرا شهر وا نام کرد و بنا بر شدت و تندخوئی

باب سیوم

در ملک خود رائج گردانید و در نجیه ملک او هیچ نمیگرفتند و صاحب منتخب اللغات

نوشته بتحقیق لفظ زیلع که مهره است خرد و سفید که مانند خسته خرما شکاف

دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شبه وا خوانند سیوم خبر بروی که

درون صاحبدلان بمخالطت او میل کنند که گفته اند کی جمال را لسبایی

بال گویند و من زیباام همه دلهای خسته و کلید درهای بسته لاجرم صحبت

او همه جا غنیمت دانند قطعه شاید آنجا که امی هر جا که رود عزت و حرمت

بیند و ببرانند لقمه ش پدر و مادر و خویش لقمه های خویشاوندان بر پهلو اوش

بر اوراق مصاحف دیدم که گفتم این منزلت از قدر توی جنیم مثل نیافت

خاموش که هر کس که جمالی ندارد به گدایی نمی رسد نه منزلتش بیابی

بانها و نشنو چه وجه پیش آن بمعنی منع کردن آمد و در دست بپیش گذاشتن

بمعنی منع نکردن است قطعه چون دلبری وقت دلبری بود

اندر فتنه نیست گر پدر از وی بربوده او گو بست گو نسبتش در میان باشد

در یتیم وارید یش یگانه که یگانه تنها در صدف باشد را همه کس مشتری بود

باب سیوم

باب سیوم

چهارم خوش آوازی که بحنجره بالفتح حلقوم داود آب از جریان و مرغ از
طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی
بمنادمت پاسی ندیمی کردن او رغبت نمایند شعر سمعی الی حسن
الاغانی من ذا الذی جسّ بفتح جیم و تشدید سین مهمله تفحص کردن و بدست
سودن المثانی و تا بهاو انجام داد از ساز دو تاره است یعنی گوش من بر
خوبی آواز سرود است کیست چنانکس که مس میکند سازها را قطعه چه خوش باشد
آهنگ یعنی آواز نرم حزین به بالفتح و کسر اعمگین بگوش حریفان مست صبوح
بالفتح شراب بامداد به از روی زیباست آواز خوش به که آن ای روی زیبا
حظ النفس است و این ای آواز خوش قوت روح به پنجم بتیسیری بیای
وحدت ای اهل حرفه که بسعی بازو کفاف حاصل کنند تا آبروی پیش از بهر نان
ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته اند قطعه گر بغریبی رود از شهر
خویش به سختی و محنت نبرد پنبه دوز به ور بخرابی فتد یای وحدت بمعنی ویران
و ویران شدن فتد از مملکت به گرسنه خسپید ملک نیمروز به نام ولایتی است

Marfat.com

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه
طیب عیش ای باعث خوش عیشی و انکه ازین جمله بی بهره است بخیال
باطل در جهان برود دیگرش نام و نشان نشنود **قطعه** هر آنکه گردش
گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش ای بسوی عدم مصلحت رهبری کند
ایام کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام
پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه
مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است بلا اگرچه مقدر است
از ابواب دخول آن احتراز واجب **قطعه** رزق اگرچه بی گمان
برسد شرط عقل است جستن از درها ور چه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو
در دهان اژدرها درین صورت که منم با پیل دمان بزنم ای مقابله کنم
و با شیر ژیان پنجه در افکنم مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که ازین بیش طاقت
بینوائی نمی آرم **قطعه** چون مرد برفتاد از جای و مقام خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست هر شب بهر توانگری بسرائی همی رود

باب سیوم

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ٭ این بگفت و همت بالکسر و تشدید
میم قصد و آهنگ خواست و پدر را وداع کرد و روان شد و با خویش همی گفت
بیت بزور چو بختش نباشد بکام ٭ بجای رود کس ندانند نام ٭ تا برسید
بر کنار آبی که سنگ از صلابت بالفتح سخت شدن او بر سنگ همی آمد و خروشش
بفرسنگ میرفت بیت سهمگین آبی که مرغ آبی در او ایمن نبود ٭ کمترین موج
ای موج آن آب آسیا سنگ از کنارش در ربود ٭ گروهی مردمان را دید
هر یک بقراضه بالضم ریزه زر و سیم زر در معبر بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند
نشسته و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان ثنا بر گشود
چندانکه زاری کرد یاری نکردند و گفتند بیت بی زر نتواند که کند
بر کس زور ٭ گر زر داری بزور محتاج نه ٭ ملاح بیمروت ازو بخنده برگردید
و گفت بیت زر نداری چه توان رفت بزور از دریا ٭ زور ده مرد چه باشد
زر یکمرد بیار ٭ جوان را دل از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که ازو انتقامی کشد
کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی

باب سیوم

دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید **بیت** بدوزد شنره بفتحتین غالب

شدن حرص دیده هوشمند ٭ در آرد طمع مرغ ماهی به بند ٭ چندانکه دست جوان

بریش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفت یارش

از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان درشتی دید پشت بگردانید مصلحت آن دید

که با و مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی

مثنوی چو پرخاش بینی تحمل بیار ٭ که سهلی بپای مصدری به بندد در

کارزار ٭ لطافت کن آنجا که بینی ستیز ٭ بنرد قز بالفتح ابریشم نرم را تیغ تیز ٭

به شیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموئی کشی ٭ بعذر ماضی

بقدمش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی در آوردند

و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان در آب استاده ملاح

گفت کشتی را خللی است یکی از شما که زور آورتر است باید که برین ستون

بر رود و خطام بکسر خای معجمه مهار کشتی بگیرد تا عمارت کنیم ای مرمت کنیم

خلل آن کشتی را جوان بغرور دلاوری که در سر داشت از خصم آزرده نیندیشید

باب سیوم

محابا بالضم مختصر محابات و معنی آن فروختن پاک بهائی است بتراخی جانبین و توافق در فارسی بمعنی نگهداشتن و منع آید و از شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است و فارسیان بهای هوز آورند ۱۲ مؤید

پرخاش بالفتح پیکار و در بعضی در فرهنگ بمعنی خصومت زبانی مسطور است و در محل افغان نیز مستعمل میشود ۱۲ مؤید الفضلا

قز بفتح قاف و تخفیف زا بمعنی ابریشم و تشدید زا معرب است ۱۲

خطام بکسر خای معجمه مهار کذا فی الصحاح و مراد از آن ریسمان کشتی است ۱۲

یعنی تا باصلاح و آبادی آن خلل پردازیم و باید دانست که آباد درینجا بمعنی خوب و خوش بمقابل فساد و تباهی است چه در برهان آباد بمعنی خوش و خوب هم آمده است ۱۲ شرح

باب سیوم

وقول حکمارا کار نفرمود که گفته اند هر که را رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب
آن صد راحت ابر رسانی از یاد اثر آن یک رنجش امین مباش که پیکان از جراحت
بدر آید و آزار در دل بماند **بیت** چه خوش گفت یکتاش بمعنی یکی از خواجه
باخیل تاش نه سپاهی و لشکر و معنی صاحب خیل و سپه هم آمده چو دشمن
خرا شیدی امین مباش **قطعه** مشو امین که تنگ دل کردی بفتح کاف
فارسی چون زدستت دلی بتنگ آید نه سنگ بر باره برزن خاره دیوار حصار
وقلعه و شهر را گویند حصار مزن نه که بود کز حصار سنگ آید نه چندانکه
مقصود[۹۲] بالکسه سلیمان که در لجام و مهار نبندد و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل
کش گویند کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش[۹۳]
در گسلانید و کشتی براند بیچاره حیران بماند روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید
سیم روز خوالیش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی بیای
وحدتای بعد دو شب یکروز بکنار افتاد و از حیاتش[۹۴] رمقی مانده بود بر
درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت

Marfat.com

سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بی طاقت شد بر سر چاهی رسید قومی برو
گرد آمده شربت آب به پشیزی بیا حدت پشیز بالکسر بر وزن ستیز پول ریزه
نازک بسیار تنک رایج را گویند همی آشامیدند جوانرا پشیزی نبود طلب
کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد میسرش نشد چندی را
فرو کوفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه مردی و صلابت که اوست * مورچگان را چو بود اتفاق * شیر ژیان را
بدرانند پوست * بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و برفت شبانگاه
برسیدند بمقامی که از دزدان پرخطر بود آن مقام کاروانیان را دید
لرزه در اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت آن مشت را اندیشه مدارید
که یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان یاری دهند این بگفت
و مردم کاروان بلاف او دل قوی شدند و بصحبتش شادمانی کردند
و بزاد و آب دستگیری واجب دانستند جوانرا آتش معده بالا گرفته بود و
اشتها بشدت بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها

باب سیوم

تناول کرد و درمی چند ادب سرش ای دربالای طعام چه یعنی بالاهم
آمده چنانچه گویند برسر دیوار ای بالای دیوار آشنا میدتا دیو درویش
بیار امید و بخفت پیرمردی جهاندیده دران کاروان بود گفت ای جماعت
من ازین بدرقه بدال مهمله راه بر معربش بدرقه است بذال معجمه شما اندیشناکم
بلیتن بیای موحده ازانکه از دزدان ای زیاده از اندیشه دزدان مرا اندیشه
ازین بدرقه است چنانکه حکایت کنند که غریبی را درمی چند گرد آمده بود
وازبیب از تشویش لوریان جمع لوری تبانی مجهول بروزن شوری بمعنی بیحیا
وبی شرم مراد از دزدان است درخانه نمی خفت یکی از دوستان برخود
ای نزد خود خواند تا وحشت تنهائی بدیدار وی منصرف ای برطرف کند
شبی چند در صحبت او بود چندانکه بردرمهاش وقوف یافت ببرد وبخورد وسفر
کرد ای بگریخت بامدادان دیدند غریب را متقدر است عریان وگریان کسی
گفت حال چیست مگر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لاوالله یعنی دزد
نبرد قسم بخدا بلکه بدرقه برد **قطعه** هرگز امین نبایر نشستم تا بدانستم انچه عادت

باب سیوم

[illegible]

اوست ٭ زخم دندان دشمنی یای غایب بمعنی آن دشمن تیز است ٭

ای سخت و پر گزند است که نماید بچشم مردم دوست ٭ چه دانند اگر این مشت زن

هم از جمله دزدان است بعیاری درمیان ما تعبیه آراستن و ترتیب دادن

لشکر و اینجا بمصدر معنی مفعول است ای آراسته شده تا بوقت فرصت

یاران ای شریکان و مددگاران خود را خبر کند پس مصلحت آن می بینیم

که مر این خفته را بگذرانیم و رخت برداریم جوانان را تدبیر سپر استوار آمد و

مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان را خفته

بگذاشتند آن خفته بخت آنگاه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت

سر برآورد کاروان رفته دید بسی بگردید ره بجای نبرد تشنه و بی نوا روی

بر خاک و دل بهلاک نهاده میگفت شعر مَنْ ذَا یُحَدِّثُنِی وَرُمَّ الْعِیسُ

بالکسر شتران سفید که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد یعنی کدام است

آنکه کلام کند با من حال آنکه مهار کرده شدند ای برفتند شتران قافله

مَا لِلْغَرِیبِ سِوَی الْغَرِیبِ اَنِیسُ یعنی نیست برای غریب سوای غریب

Marfat.com

یار و همدم بیت دشتی کند با غریبان کسی ای آنکس که نابوده باشد
بغربت بسی تهای رنج مسافرت نیازموده باشد مسکین درین سخن بود که
پادشه بسپری در پی صیدی از لشکریان دور افتاده بود و بالای سرش
ایستاده همی شنید و در مبیاتش همی نگرید صورت ظاهرش پاکیزه دید و
حالش پریشان پرسیدش که از کجائی و بدین جائیکه چون ای چگونه
افتادی برخی ازان برسرش گذشته بود اعادت کرد ملک زاده را برو
رحمت آمد خلعت منعمیت داد و معتمدی را با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد
پدر بدین او شادمانی کرد و به سلامت حالش شکر گفت شبانگاه از انچه
بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای رستایان بر سر چاه
و غدر نفتچی غلین معجمه بیوفائی کردن کاروانیان در راه با پدر میگفت
پدر گفتای پسر نگفتمت در وقت فتن که تهی دستان را دست دلیری
بسته است و پنجه شیری بیای مصدر شکسته بیت چه خوش گفت
آن تهی دست سلحشور بفتح سین مهمله و لام و سکون جای حطی سپاهی و

Marfat.com

ومستعد جنگ و مرد مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند جوی زر بهتر از
پنجاه من روز پسر گفت ای پدر هر آئینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان
در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری به بینی
باندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به شیئی که خوردم چه مایه ای
مقدار عسل آوردم **بیت** گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب
کاهلی بیای مصدری نباید کرد **بیت** غواص بفتح غین معجمه و تشدید واو
بدریا فرو شونده برای طلب مروارید گر اندیشه کند کام نهنگ را مقدر است
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ بدانکه نهنگ بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا
میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار
و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر
و گویند بیضه در کرانه آب و در زیر ریگ نهد آنچه از آن بیضه را که آب رسد
بچه نهنگ شود و آنچه را آب نرسد سقنقور گردد اگر پوست او را بر دور قریه
بگردانند پس بیاورند و در جای او بزنند تگرگ در آن قریه نبارد و اگر فتیله را

باب سیوم

Marfat.com

در روغن او چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند و زقها فریاد نکنند و اگر قدری
از پیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او آورند بگریزد و عربان
آنرا تمساخ خوانند حکمت آسیا سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار گران میکند
قطعه چه خورد شیر شرزه بر وزن هرزه بمعنی خشمگین و صاحب قوت و این لغت را بغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند در بن غار یعنی شیر خشمگین در تک غاری
که مسکین است او اگر عزلت گزین ماند و در پی صیدی نرود چه خواهد خورد باز افتاده
ای وامانده باشیانه خود را چه قوت بود گر تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت
از فاقه کشی چو عنکبوت بود پدر پسر را گفت ترا درین نوبت فلک یاوری کرد و اقبال
رهبری که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشائید و کسر شکستگی حال ترا به تفقدی خبر
بستن کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد بیت صیاد نه هر بار
شغالی بیای وحدت بر وزن کمالی جانوری است معروف ببرد افتد ای اتفاق افتد
که یکی روز پلنگش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه در انگشتری بود
باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای نام موضعیست در شیراز که هوای خوش

باب سیوم

Marfat.com

وفضای دلکش دارد شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد شخصی
عضدالدین نام خواهد بود نصب بالفتح برپا کردن کردند تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتری
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که آنرا قدر انداز گویند که حکم کرده
تیر بنشانه میرساند و گاهی خطا نمیکند که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر
کودکی که بر بام رباطی بپای وحدت ببازیچه تیر از هر طرف می انداخت باد صبا
تیر او از حلقهٔ انگشتری بگذرانید و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند آورده اند
که پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق نخستین بر جائی ماند
قطعه که بود کز حکیم روشن رائی بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری حکایت ۲۹ درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته
بود و در بروی از جهان بسته یعنی کسی را نزد خود دخلی نمیداد و ملوک و اغنیا را
در چشم همت او شوکت نمانده قطعه هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند
بود آز بسکون زاء نقطه دار خواهش و حرص باشد بگذار پادشاهی کن گردن
بی طمع بلند بود یکی از ملوک آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق

باب سیوم

باب سوم

عزیزان چنین است که یکی ای یکبار با بانیان و نمک موافقت کنند ای تبرک

دعوت شنید شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز

ملک بعذر قدمش ای بعذر آنکه بخانه خود پیش آمده بود رفت عابد برجست

و ملک را در کنار گرفت تلطف کرد و ثنا گفت چون غایب شد ای ملک مرخص

شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین ملاطفت امروز که با پادشاه تو کردی

خلاف عادت بود دیگری ای هیچ باز ندیدم گفت نشنیدی آنکه یکی از

ماجدان گفته است بیت هر که را بر سماط بنشستی ٭ واجب آمد بخدمتش

برخاست مثنوی گوش تواند که همه عمر وی ٭ نشنود آواز دف و چنگ

و نی ٭ دیده شکیبد ز تماشای باغ ٭ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ای موافقت کند

دماغ گر نبود بالش آکنده ای بکلمات فارسی بر وزن سازنده پر کرده و انباشته شده

پر ٭ خواب توان کرد حجر زیر سر ٭ ور نبود دلبر همخوابه پیش ٭ دست توان کرد در آغوش

خویش ٭ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ در صفت چیزی بطریق ذم گفته میشود

صبر ندارد که بسازد بهیچ ٭ ای بشیء ادنی

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است

که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان جز بر بدی نمی آید

گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند شعر اَخُو العَدَاوَةِ لَا یَمُرُّ بِصَالِحٍ اِلَّا

وَیَلْمِزُهُ بِکَذَّابٍ اَشِرٍ یعنی صاحب عداوت گذر نمیکند بر شخص نیکو کار مگر حالیکه

عیب میکند او را بدروغ گوئی و متکبری چنانکه در حق صالح علیه السلام قوم او میگفتند

بل هو کذاب اشر بیت هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است گلست سعدی و در چشم

دشمنان خار است بیت نور گیتی فروز چشمهٔ هور بضم اول و سکون ثانی مجهول

زشت باشد بچشم موشک کور حکایت بازرگانی را

هزار دینار خسارت بالفتح هلاکی و زیان افتاد ولیکن پسر را گفت نباید که با کسی این سخن در میان

نهی گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن باید که مرا بر فایدهٔ این مطلع گردانی

که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان

Marfat.com

حکایت [۵] جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد

گفت اگر این دانشمند دانا بودی کار او با نادان بدینجا نرسیدی **مثنوی**

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائی بستیزد با سبکسار

و سفیه باشد اگر نادان بوحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید * دو صاحبدل

نگهدارند موئی * همیدون مخفف هم آمدن است یعنی همین زمان همین ساعت و همچنین

سرکش و آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله تحمل جوئی بجای حدت یعنی همچنین بود که اگر میدانند

اگر یک سرکش و دیگر با تحمل باشد و گر بر هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشتخوئی داد دشنام * تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام * بتر زانم که خواهی گفت

آنی * که دانم عیب من چون من ندانی * **حکایت** [۶] سحبان وائل نام شاعری است

معروف را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی که لفظی

مکرر نکردی یعنی لفظیکه میگفت تا مدت یکسال باز آن لفظ را بر زبان نمی آورد اگر

همان اتفاق افتادی یعنی اگر گفتن همان لفظ ضرور می افتاد بعبارت دیگر گفتی

واز جمله آداب ندمای ملوک یکی اینست **مثنوی** سخن گرچه دلبند و شیرین بود * سزاوار

باب چهارم

تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند و بس

حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت که هرگز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان بمعنی هنوز تمام ناگفته او سخن آغاز کند گویا بهمین جهت اقرار بجهالت خود کرده باشد **مثنوی**

سخن را سر بمعنی ابتدا است ای خردمند و بن ای انتها میاور سخن در میان سخن ای در میان سخن دیگری خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نبیند خموش دیگر سخن گوی را

حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود گفتند حسن میمندی وزیر سلطان را که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت روا نداشتن او باعتماد آنکه داند که نگویم پس چرا میپرسید **بیت** نه هر سخن که برآید بگوید اهل شناخت چرا که بسر بکسر سین و تشدید رای مهمله راز شاه سر خویشتن نشاید باخت

حکایت در عقد بیع خریدی سرائی بیای وحدت متردد بودم جهودی بیای وحدت گفت بخرای خرید کن این خانه را که من از

باب چهارم

Marfat.com

گدایان این محلتم وصف اینخانه چنانکه هست از من پرسش هیچ عیبی

ندارد گفتم ای عیبی ندارد بجز آنکه تو همسایهٔ اوئی یای خطاب معنی هستی قطعه

خانه را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد اما مقدرست و این ترکیب

توصیفی است ای سیمی که کم عیار و ناقص رواج باشد بدان سیم ارزد

لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ای هزار درم را ارزد حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه از و بدر کردند مسکین

برهنه بسرما میرفت سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بر دارد

در زمین یخ گرفته بود عاجز شد و گفت این چه حرامزاده مردمانند که سگ را

گشاده اند و سنگ را بسته امیر دزدان از غرفه بشنید و بخندید گفت ای حکیم از

من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ع رَضِینَا مِن نَوالِکَ

بِالرَّحِیلِ ای راضی شدیم بال انعام تو بکوچ کردن بیت امیدوار بود آدمی

بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان سالار دزدان را بر وی رحمت آمد

جامه باز فرمود و قبای پوستین بر آن مزید کرد و درمی چند حکایت

باب چهارم

منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه دید با زن او بهم نشسته دشنام داد و سخت گفت درهم
افتادند ای دست و گریبان شدند و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین
واقف شد و گفت بیت تو بر اوج فلک چه دانی چیست چون ندانی که در سرای تو
کیست حکایت خطیبی کریه الصوت ای بد آواز خود را خوش آواز پنداشتی
و فریاد بیفایده برداشتی گفتی ای اگر می بینی او را می گفتی نعیب بالفتح و بعین مهمله آواز
کردن زاغ غراب البین ای زاغی که مشاهده او موجب بینونت و فراق از مقصود میشود
و آن زاغی میشود که منقار و پایش سرخ و عرب زعم میکنند که اگر شخصی در پی مطلوب
از خانه برآید و آن زاغ را ملاقی شود بمطلوب رسیدن نمیتواند در پرده الحان بالفتح
جمع لحن بمعنی آوازها اوست یا آیه اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ تحقیق که
بدترین آوازها هر آینه آواز خرانست در شان اوست شعر اِذَا نَهِقَ الْخَطِیْبُ
اَبُو الْفَوَارِسِ لَهُ صَوْتٌ یَهُدُّ اِصْطَخْرَ فَارِسِ یعنی وقتیکه فریاد کند خطیبی
که پدر اسپ هاست یعنی کنیت او همین نهاده شده برای او آوازیست که می اندازد
قلعه فارس را مردم قریه بعلت جاهی که داشت ای رتبه که میداشت آن خطیب بدان جهت
بلتیش میکشیدند و اذیتش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای بضم خای معجمه و فتح
طای مطبقه و بای موحده جمع خطیب آن اقلیم که بادی عداوتی نهانی داشت

Marfat.com

باری بپرسش آمده بودش گفت ترا ای برای تو خوابی دیده ام خیر باد گفت

چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آوازی خوش بودی و مردمان از انفاس تو در راحت

خطیب اندرین لختی ای پاره و لحظه بیندیشید و گفت چه مبارک خوابی است که دیدی

که مرا بر عیب خود مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلق

از بلند خواندن من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نخوانم مگر به آهستگی

قطعه از صحبت دوستان برنجم ٭ میم متکلم بمعنی هستم کاخلاق بدم حسن نمایند ٭

عیبم هنر و کمال بینند ٭ خارم گل و یاسمن نمایند ٭ میم درین هر سه مصرع مفعولیست

بمعنی مرا کو بواو معروف بمعنی کجا دشمن شوخ چشم و چالاک ٭ یعنی کجا است آن دشمن

شوخ چشم و دشمن چالاک که آن هر دو تا عیب مرا بمن نمایند **بیت** به آنکس که

عیبش نگویند پیش ٭ هنر داند از جاهلی عیب خویش ٭ را مقدر است **حکایت**

یکی در مسجد سنجار بالفتح بر وزن انبار نام قلعه است در نواحی موصل گویند

تولد سلطان سنجر در انجا واقع شد به طوع بالفتح فرمان بردن یعنی آن شخص

از فرمانبرداری حاکم آن مسجد بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را از و نفرت

بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل نیک سیرت نخواستش که دل آزرده

گردد گفت ای جوانمرد مر این مسجد را مؤذنان قدیم اند که هر یکی را از ایشان

پنج دینار ادرار است ای طیفه مقرر هست او تراده دینار میدهم تا بجای دیگر
روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد
گفت ای خداوند بر من حیف بالفتح جور و ستم کردی که به ده دینارم ازین بقعه
روان کردی انجا که رفته ام بیست دینار می دهند که جای دیگر روم قبول نمیکنم
امیر بخندید و گفت زنهار نستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوند **بیت** بتیشه کس نخراشد
زروی خاره گل ٭ چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل ٭ هرگاه که از تیشه و جز آن
از روی سنگ سخت چیزی بخراشند آوازی ناخوش و مکروه بر می آید یعنی
چنانکه آواز تو دل را میخراشد همچنین آواز کسی از تیشه و سنگ هم بر آوردن میتوانند

حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحبدلی بر وی بگذشت
و گفت ترا مشاهره ماه بماه چیزی دادن چند است گفت هیچ ای هیچ نیست
گفت پس این زحمت بخود چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا
مخوان **بیت** گر تو قرآن بدین نمط خوانی ٭ ببری رونق مسلمانی ٭

باب چهارم بقلم نثار احمد بریلوی باختتام رسید

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهان چگونه است که با هیچ کس از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نیکو نماید **مثنوی** هر که سلطان مرید او باشد گر همه بد کند نکو باشد وانکه را پادشه بیندازد کسش از خیل خانه بر وزن عیش خانه بمعنی خاندان دودمان باشد ننوازد **قطعه**

کسی بدیده انکار گر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بنا خوبی

وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو فرشته ایش یای وحدت است و شین ضمیر و همزه مکسوره جهت رفع التقای ساکنین میانهای مختفی و یا آورده اند نماید بچشم کروبی فرشته مقرب یعنی آن دیو فرشته کروبی نظر آید در چشم آن شخص **حکایت** گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود

Marfat.com

باوی بسبیل مودت و دیانت نظری داشت ای نظر بد نمیداشت
با یکی از دوستان گفت دریغ این بندهٔ من با چنین حسن و
شمایلی که دارد اگر زبان دراز و بی ادب نبودی جزای این شرط
محذوف است ای چه خوش بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی هر دو یای مصدری
است در میان آمد مالکی و مملوکی هر دو یای مصدری برخاست **قطعه**
خواجه با بندهٔ پری رخسار ٭ چون برآید ببازی و خنده ٭ چه عجب
گر چو خواجه ناز کند ٭ آن بنده دین ای خواجه کشد بار ناز چون بنده
بیت غلام آبکش باید و خشت زن ٭ ای خشت ساز و کارپرداز
بود بندهٔ نازنین مشت زن **حکایت** پارسایی را دیدم به محبت
شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت دیدی
و غرامت بالفتح عذاب و بدی کشیدی ترک تصابی عاشق شدن
نکردی و گفتی **قطعه** کوته نکنم ز دامنت دست ٭ ور خود بزنی به تیغ تیزم ٭

باب پنجم

Marfat.com

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست * هم در تو گریزیم اگر بگریزیم * باری ملاطفش

کردم و گفتم عقل نفیست تا ضمیر متصل است بمعنی تو را چه شد که نفس خسیست

غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت **بیت** هر کجا سلطان عشق

آمد نماند * قوت بازوی تقوی را محل * پاکدامن چون زید بکسر اول

و فتح ثانی مضارع است از زیستن بیچاره * او فتاده تا گریبان در وحل

حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ای عاشق شده بود و ترک

جان گفته و مطمح بالفتح جای انداز نظر یعنی نظرش جای خطرناک و مظنه بلاک

نه لقمه که مصور شدی که بکام آید یعنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن

آن متصور کرد و یا مرغی که بدام افتد **بیت** چو در چشم شاهد نیاید زرت

زر و خاک یکسان نماید برت * ای نرد تو بازی * بیش گفتند ازین

خیال محال تجنب در شدن کن که تلقی هم بدین هوس که تو داری

اسیر اند و پای دل در زنجیر بنالید و گفت **قطعه** دوستان

گو نصیحتم مکنید * که مرا دیده بر ارادت اوست * جنگجویان بزور پنجه

باب پنجم

ولیکن نه دشمنان از کشند بضم کاف عربی وخوبان دوست که را مقصد
است شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن که
مثنوی تو که در بند فکر وتردد خویشتن باشی که عشق بازی بیای
وحدت دروغ زن باشی که ای عاشق دروغ گو هست گر نشاید بدست و
ره بردن نه شرط یاری است در طلب مردن **رباعی** خیزم ای بر
خیزم برای آستین گرفتن چون تدبیری نماند چو نماند بیش ازین تدبیرم
خصم ار همه شمشیر زند یا تیرم گر دست دهد که ای میسر شود د آستینش
گیرم ور نه بروم برآستانش میرم که متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت
بروزگار او پندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **بیت** دردا که
طبیب صبر بالفتح وکسر با عصاره درختی است تلخ وسکون با جایز نیست
مگر در ضرورت شعر چنانچه درین مقام میفرماید وین نفس حریص را شکر می باید
مثنوی آن شنیدی که شاهدی بنهفت که با دل از دست داده
یعنی عاشق میگفت که تا ترا قدر خویشتن باشد که ای تا آنکه تو خود را

وقعی می نهی و رنجی بر نمیگیری پیش چشمت چه قدر من باشد آورده اند

که مر آن پادشاه زاده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان

مداومت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف میگوید و نکتهای

غریب از وی میشنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است ای دیوانه است

و شوری در سر دارد پسر دانست که دل او یخته اوست ای دل داده خود است

و این گرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او راند جوان چون دید که شاهزاده

به نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت بیت آنکس که مرا بکشت ای

قتل کرد باز آمد پیش مانا بمعنی همانا و گوئی و پنداری که دلش بسوخت

بر کشته خویش چندانکه آن شاهزاده ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی

و چه صنعت داری جوان در قعر بالفتح تک چیزی بحر مودت چنان

غریق بود که مجال دم زدن نداشت بیت اگر خود هفت سبع بضم

سین مهمله هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید است و وجه

هفت سبع گفتن آنست که بزرگان ختم قران در هفته مقرر کرده اند

باب پنجم

بطریق فمی بشوق از بر بزای معجمه و بای موحده بیاد گرفتن و بخاطر نگهداشتن

بخوانی چو آشفتی ای دیوانه و پریشان شوی الف بی تی ندانی گفتا

با من چرا نگوئی ای چرا گفتگو نکنی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش

ایشانم انگاه بقوت استیناس محبوب ای بسبب توجه و التفات او از

میان تلاطم امواج محبت سر برآورد و گفت **بیت** عجب است با وجود

که وجود من ای هستی من بماند تو بگفتن اندرائی و مرا سخن بماند ای قوت

گفتار باقی باشد این بگفت و نعره بزد و جان تسلیم کرد **بیت** عجب

از کشته نباشد بدر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدر آورد

ازان خیمه سلیم **حکایت** یکی را از متعلمان جمع متعلم بمعنی تعلیم

پذیرنده یعنی شاگردی را از جمله شاگردان کمال بهجتی بیای وحدت

بود و بهجت بالفتح بمعنی خوبی است بعضی بی تمیزان این لفظ را

گاهی بالکسر استعمال کنند و گاهی بالضم حیف که این ناخواندگان

قرآن مجید هم نخوانده اند که فیها حدائق ذات بهجت بتصریح اعراب

Marfat.com

دران موجود است و طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک مراد اینجا
همین معنی ثانی است لهجتی بیای وحدت و لهجه بالتحریک و التسکین زبان و معلم
بتشدید لام مکسور تعلیم دهنده یعنی استاد از انجا که حس بکسر حای حطی
و تشدید سین مهمله دانستن و آگاه شدن یعنی بمقتضای آنکه نظر بشری است
بشریت است با حسن بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی او میلی بیای وحدت
داشت تا بمثابتی بیای وحدت بمعنی منزلیکه چراکه مثابه بالفتح بثای مثلثه
منزل و دامگاه صیاد باشد که غالب اوقات او درین سخن بودی

قطعه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم و گر ای اگرچه مقابله بینم که تیر می آید
باری پسرش گفت چندانکه در آداب و رسم میم متکلم است و درس بالفتح
خواندن کتاب اجتهاد جهد کردن میکنی در آداب نفسم نیز نظر فرمائی
که اگر در اخلاقم ناپسندی بیای وحدت بینی که مرا آن پسندیده همی نماید
برانم مطلع گردان تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری

باب پنجم

Marfat.com

پرس که آن نظر که مرا با تست خبر هنر نمی بینم **قطعه** چشم بد اندیش که

برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر ور هنری داری و هفتاد عیب

دوست نه بیند بجز آن یک هنر **حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم

از در در آمد چنان بی اختیار از جای برجستم چراغم به آستین کشته شد

شعر در صنعت تلمیع سَرَی طَیفُ مَن یَجلُو بِطَلعَتِهِ الدُّجی

یعنی آمد بوقت شب خیال شخصی که روشن میشود از لقای او تاریکی شگفت

بکسر اول و ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمد از بختم که این دولت

از کجا به نشست و عتاب آغاز کرد که در حالی که مرا بدیدی چراغ بکشتی

گفتم گمان بردم که آفتاب بر آمد و نیز ظریفان گفته اند **قطعه** چون گرانی

بپای وحدت به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش امر است

از کشتن یعنی آنچنان شخص که دیدار او بر تو گران باشد اگر پیش تو آید

برخیز و پیش جماعت او را قتل کن ور شکر خنده ایست شیرین لب

آستینش بگیر و شمع بکش تا تخلیه تام کرده آید **حکایت** یکی ای شخصی

Marfat.com

دوستی بیای مدت را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم

گفت مشتاقی به که ملولی **مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست * زودت

ندهیم دامن از دست * معشوقه که دیر دیر بیند * آخر کم از آن که سیر بیند

پس سیر بینی مطلوب نیست **لطیفه** شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است

بحکم آنکه از غیرت و مضادت ضد و دشمنی افگندن خالی نباشد **شعر**

اذا جئتنی فی رفقة لتزورنی * وان جئت فی صلح فانت محارب

یعنی وقتیکه در آئی با جماعت همسفران برای ملاقات من اگرچه بدر آشتی

در صورت صلح لاکن تو جنگ کننده باشی **قطعه** یک نفس که آمیخت

یار با غیلد * بسی نماند که غیرت وجود من بکشد * ضم کاف فارسی

بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی * مرا ازان چه ای چه

که پروانه خویشتن بکشد * همچنان اگر غیرت ترا بکشد مرا چه **حکایت**

یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز قلب انتافت

است ای دو مغز بادام در پوستی صحبت بداشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد

پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی
شاید محبتم از دل برون دادی پس بعد ازین گفتگو میفرمایند گفتم دریغ آمدم
که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم **قطعه** یار دیرینه مرا گو
بزبان پند مده که مرا توبه از محبت تو بشمشیر نخواهد بودن رشکم آید که
کسی سیر نگه در تو کند باز گویم نه که کس سیر نخواهد بودن **حکایت**
دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده و رازش از پرده برملا افتاده ای فاش شده
جور فراوان بردی و تحمل بیکران کردی باری بطریق لطافتش گفتم دانم
که ترا در محبت این منظور ای محبوب علتی بیای وحدت و بنای مودت بر
زلتی بیای وحدت بکسر زای معجمه و تشدید لام لغزش و بالفتح گناه نیست
باوجود اینمعنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان
بردن گفت ای یار دست عتابم از دامن بدار که بارها درین مصلحت
که تو بینی اندیشه کردم صبرم بر جفای او سهل تر می نماید از نادیدن او
حکما گفته اند دل بر مجاهده نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده

باب پنجم

برگرفتن **مثنوی** هر که دل پیش دلبری دارد ریش[1] با ثانی معروف بر وزن
کیش معروف است که عربان انرا لحیه گویند در دست دیگری دارد
آهوی پالهنگ[2] بهندی آنرا باگڈور گویند در گردن نتواند بخویشتن
رفتن آنکه بی او بسر نشاید برد بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام
رسانیدن و سازگاری نمودن باشد گر جفائی کند بباید برد روزی
از دست گفتمش[3] زنهار یعنی یکروز از دستش پناه گفتم و امان خواستم چند
ازان روز گفتم استغفار ای بران توبه یکروزه خود چند روز استغفار
میگفتم نکند دوست زینهار ای کناره از دوست دل نهادم بر انچه
خاطر اوست گر بلطفم بنزد خود خواند ور بقهرم براند او داند

حکایت[4] در عنفوان جوانی چنانکه افتد ای اتفاق افتد و دانی باشاید
سری ای خیالی و سری ای رازی داشتم بحکم آنکه حلقی بحای مهمله و یای
وحدت داشت طیب الادا ای خوش ادا و خلقی بخای معجمه مفتوح
و بیای وحدت ای خلقی داشت کالبدر اذا بدا ای مانند ماهیکه

باب پنجم

[1] ریش در دست دیگری داشتن کنایه از بی اختیاری مطیع و مسخر دیگری بودنست شارح مشرقی
[2] پالهنگ و پالاهنگ ریسمانی است که اسپ جنیبت را بدان کشند و در محاوره هند باگڈور گویند و تحقیق آنست که پالا اسپ جنیبت را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن است و در علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را ترکیب دهند حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر اگر از یک جنس باشد یک حرف ساقط کنند چون یک الف حذف کردند پالاهنگ شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ نیز گفتند
[3] از عالم ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر است و حذف و ایصال و گفتمش مرعی است کما لا یخفی و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم که زینهار از دوست یعنی الامان از تو ای از بدی خلق تو نور الله احراری
[4] ربط این حکایت با حکایت سابق آنست که مدارج عشق متفاوت باشد گاه است که به بیم جان هم نپاید و گاهی بسبب حرکت خلاف مزاج از محبوب و تغیر صورت او منعدم گردد مولوی انور علی مد ظله

از افق طلوع کند **بیت** انکه نبات عارضش آب حیات میخورد ای خط
سبزش از رخساره او گویا آب حیات میخورد در شکرش نگه کند هر که نبات
میخورد ای آن نگه کننده در لب او گویا قند میخورد و هم میتوان گفت که
آن صاحب لب انچنان لب میداشت که اگر ببیند معلوم میشود که او قند
میخورد و معنی شیرین اینست که هر که نبات میخورد ان حلاوت در نبات
نمی یابد که در لب اوست لهذا در لب او می نگرد اتفاقا بخلاف طبع
از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم دامن از و در کشیدم و مُهره بالضم
مهرش بالکسر بمعنی محبت او برچیدم و گفتم **بیت** برو هر چه می بایدت
پیش گیر ای اختیار کن سر ما نداری سر خویش گیر شنیدمش که میرفت و
میگفت **بیت** شپره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب
نکاهد این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر **شعر** فَقَدْتُ
زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ
یعنی گم کردم وقت وصل را حالیکه آدمی جاهل است از رتبه لذیذ عیش

باب پنجم

پیش از سختیها **بیت** بازای و مرا بکش امر از کشتن که پیشت مردن

خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر و منت باری از مدتی باز آمد

آن حلق داودی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده بر سیب

زنخدانش چون بمیوه است که در عرف آنرا بهی گویند کردی نشسته

و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم

قطعه آن روز که خط شابدت بود ای خط نورسته بود صاحب نظر

را مقدر است از نظر براندی امروز بیامدی به صلحش شین ضمیر راجع

است بصاحب نظر کش این شین راجع است بخط شابد فتحه و ضمه بر نشاندی

ای خط شابدی را معرب کردی یعنی ریش و بروت انبوه برآوردی

مثنوی تازه بهار الف ندا است یعنی ای تازه بهار و رقت ای

رخساره تو زرد شد و یک منه ای کرشمه و خودنمائی منما چرا کاتش ما

ای آتش شوق ما سرد شد چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه ای گذشته

تصور کنی پیش کسی رو که خریدار تست ناز بر آن کن که طلبگار تست

باب پنجم

قطعه سبزه در باغ گفته اند خوش است نه داند انکس که این سخن گوید نه
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آنشخص میداند این معنی را
یعنی از روی دل بران خط سبز نه دل عشاق بیش ترجوید نه پس مرغوب
ومطلوب خط سبز نورسته است نه ریش و بروت انبوه برآمده بوستان
لوگند نازاریست نه کند بالفتح کاف فارسی گیاهیست معروف و
زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز لوگند نازاریست بسکه
برمسکینی ازکندیدن دمیرویده مناسب بهمین است قطعه که در بعضی کتب دیده شد

قطعه تو پارای سال گذشته و پیش ازین برفته چوآهو نه امسال بیامدی
چولیوری نه سعدی خط سبز دوست دارد نه نه بهر الف جوال بالضم تنگی
که دران غله وخیران اندازند دوزی نه و مراد از الف جوال دوزموی سخت
و دراز است **قطعه** گرصبر کنی و زنکنی بفتح کاف عربی موی بناگوش نه
این دولت ایام نکوئی ای ایام حسن و جمال بسر آید نه در مصرع اول این
شعر دو شرط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبر کنی

Marfat.com

برفوت شدن حسن و جمال خود و خود آرا نشوی از کندیدن موی وغیره
تا هم این خوبی حسن و جمال زوال خواهد پذیرفت ورنه ای اگر صبر نکنی بر
تفویت آن بلکه کمنی و برآری موی بناگوش را و خود را امرد وانمائی تا هم
این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دائم نخواهد ماند
پس برین حسن رفتنی چندان غرور سابق بیجا بود گر دست بمعنی قدرت
بجان داشتمی همچو تو بر ریش نگذاشتمی آن جان را تا بقیامت که برآید از قالب

قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده
است یعنی این حادثه عجیب بر تو افتاده که مورچه تا بماه رسانی یافتن
نمیتواند پس عجب که آن مورچه ماه روی ترا خراب کرده و جهش چیست بخنده
گفت ندانم چه بود رویم را مگر بمعنی شاید بماتم حسنم سیاه پوشیده
است **حکایت** یکی را پرسیدم از مستعربان بفتح رای مهمله
لباس عرب پوشیدگان ای آنکه مانند عرب است و خالص عرب نیست
مَا تَقُولُ فِي الْمُرْدِ بالضم جمع امرد بمعنی بی ریشان یعنی چه گوئی

باب پنجم

در حق امردان گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا
یتخاشن فاذا خشن یتلاطف یعنی چندانکه لطیف و نازک اندام است
درشتی کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید تلطف کند
و دوستی نماید **قطعه** امرد آنگه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود
چون بریش آمد و لعنت بالفتح نفرین شد که ای قابل نفرین شد مردم
آمیز و مهرجوی بود **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماهروی
در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته نفس طالب و شهوت غالب
چنانکه عرب گوید التمر یانع بیای مثناة تحتانی و نون و عین مهمله
میوه رسیده الناطور بطای مهمله نگهبان باغ غیر مانع یعنی ثمر
رسیده باشد و نگهبان مانع نباشد پس چنین میوه از دست بردکسان
محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ دانی که بقوت پرهیزگاری از وی ای از مباشرت
آن مه و سلامت بماند گفت اگر از ماهروی بسلامت بماند از بدگویان
بسلامت نماند **شعر** و ان سلم الانسان من سوء نفسه

یعنی اگرچه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس خود فَمِنْ سُوْءِ ظَنِّ الْمُدَّعِیْ

لَیْسَ یَسْلَمُ پس از بدگمانی مدعی محفوظ نمیماند **بیت** شاید پس کار

خویشتن بنشستن ای از کار خود درگذشتن میتواند شد لیکن نتوان

زبان مردم بستن **حکایت** طوطی را با زاغی در قفس بفتحتین پنجره کردند

طوطی از قبح بالضم زشتی مشاهده او در مجاهده کارزار کردن مراد رنج بردن

می بود و میگفت این چه طلعت مکروه و هیئات ممقوت ای مبغوض و منظر

ملعون و شمایل ناموزون یَا غُرَابَ الْبَیْنِ یَا لَیْتَ بَیْنِیْ وَبَیْنَکَ

بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ یعنی یا غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت

مشرق و مغرب و معنی غراب البین بالا مذکور شد **قطعه** علی الصباح بروی

تو هر که برخیزد صباح روز سلامت برو مسا باشد بداختری چو تو در

صحبت تو بایستی ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد عجب تر آنکه

غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان

از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن در یکدیگر همی مالید و میگفت

باب پنجم

باب پنجم

این چه بخت نگون است و طالع دُون و ایام بوقلمون لایق قدر من
آنستے که بازاغی بدیوار باغی خرامان همی رفتی **بیت** پارسارا بس اینقدر
زندان نه که بود هم طویله ای هم مجمع و هم پیوند و هم سلک چه در منتخب نوشته
که طویله رسنی که پای چارپایان بندند نظر برین مراد از هم طویله هم سلسله
و هم پیوند توان بود زندان نه تا چه گناه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن
در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای ناخبس یافته در ای بمعنی یاوه گوی باشد
بچنین بند مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید بپای دیواری نه ای بپای آن دیوار
که بران صورت انیخطاب زاغ است بطوطی نگار کنند نه ای نقش کنند
گر ترا در بهشت باشد جای نه دیگران در فرخ اختیار کنند نه این مثل بدان
آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از
دانا وحشت است **قطعه** زاهدی در میان زندان بود که زان میان گفت
شاهدی بلخی نه ای نسبت که بلولی یاوه ای خطاب بمعنی هستی زما ترش منشین نه
که تو هم در میان ما تلخی نه ای خطاب بمعنی هستی **رباعی** جمعی چو گل و لاله

Marfat.com

بهم پیوسته تو هیزم خشک در میان شان رسته ای روئیده چون باد

مخالف و چو سرما ناخوش چون برف نشسته و چون یخ بسته **حکایت**

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نمک خورده ای همسفره بوده و بیکران

حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و

دوستی سپری شد ای منقطع گردید و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه

شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی همیگفتند که **قطعه** نگار من

چو در آید بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بودی از سر

زلفش بدستم افتادی چو آستین کریمان بدست درویشان طایفه

دوستان بر لطف این سخن نه که بمعنی بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی

داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده

و بر فوت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف

کرده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بیتها فرستادم و صلح کردیم

قطعه نه ما را در میان عهد و وفا بود استفهام انکاری است یعنی عهد نبود

باب پنجم

ای بود جفا کردی و بدمهری نمودی ٭ بیک بار از جهان دل در تو بستم ٭
ندانستم که برگردی بکاف فارسی بزودی ٭ هنوزت گر سرای خیال صلح
است بازآی ٭ کزان محبوب تر باشی که بودی ٭ در زمان سابق **حکایت**
یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فرتوت بعلت کابین در خانه
متمکن بمعنی جاگیرنده بماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی و از محاورت
پاسخ دادن او چاره ندیدی تا گروه آشنایان بپرسیدن آمدندش یکی
گفت چگونه بهمزه بجای یای خطاب بمعنی هستی در فراق آن یار عزیز گفت
نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج
رفت و خار بماند ٭ گنج برداشتند و مار بماند ٭ قاعده است که چون گنجی مدفون
سازند جهت محافظت ماری از طلسم بر آن نهند دیده بر تارک سنان
مراد از نوک سنان باشد دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن واجب است
از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید **حکایت** یاد دارم
در ایام جوانی گذر داشتم در کوئی و نظر بر روئی

Marfat.com

باب پنجم

در تموزی بیای وحدت که حروفش بالضم گرما و بالفتح باد گرم و سموم
دمان بخوشانیدنی ای خشک کردی چراکه خوشیدن بجای معجمه با نانی مجهول
بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد و سموش مغز در
استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر گرمای نیمروز
و اینجا مراد از آفتاب نیمروز است نیاوردم و البتجا بسایه دیواری کردم مترقب
اسم فاعل است از ترقب بمعنی امیدوار که کسی حرف بفتح حا و تشدید رای مهملتین
کرما تموز از من سبزو آبی ای آبی سرد فرو نشاندکه ناگاه از ظلمت دلیز خانه
روشنای بتافت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحتش قاصر آید
چنانکه در شب تاری ای تیره و تاریک صبح برآمد یا آبحیات از ظلمات بدر آید
قدحی برف آبی ای آب برف در دست گرفته و شکر دران ریخته و بعرق
مراد از عرق گل است که آنرا گلاب گویند برآمیخته ندانم که بگلابش مطیب
تشدید یای ثنات تحتانی مفتوح خوشبو کرده شده کرد دبود یا قطره چند
از گل رویش دران چکیده فی الجمله شتاب ای خودنی از دست نگارنیش

Marfat.com

برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم ای زندگی از سر نو یافتم شعر ظماء بقلبی

لا یکاد یسیغه مضارع معلوم است از اساغت که در صراح بمعنی

هلاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من که قریب نیست که هلاک

و دفع آن کند رشف الزلال ولو شربت بحورا مکیدن آب خنک

اگرچه بخورم بحرها را بیت خرم بالضم خای معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی

شادمان آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی او فتد هر بامداد مست می

بیدار گردد نیم شب مست ساقی بیدار شود روز محشر بامداد حکایت

سالی محمد خوارزمشاه با خطا ای با حاکم خطا و آن بالفتح شهریست

برای مصلحتی صلح اختیار کرد در آن ایام من بجامع کاشغر در آمدم پسری

دیدم بخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال

گویند ای در ضرب المثل گویند مثنوی معلمت همه شوخی و دلبری

آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت من آدمی بچنین

شکل و خوی و قد و روش بکسر واو رویه و آئین ندیدم مگر این شیوه

باب پنجم

از پری آموخت مقدمه نحو زمخشری ای رساله نحو که از زمخشری است

در دست و همی خواند ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا وَ کَانَ الْمُتَعَدِّیَ عَمْرٌو

یعنی زد زید عمر را در حالیکه عمر متعدی ای ستم کننده است گفتم ای پسر

خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست بخندید

و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه یاد داری گفتم

شعر بُلِیْتُ بِنَحْوِیٍّ یَصُوْلُ مُغَاضِبًا یعنی مبتلا شدم به یکنحوی که حمله

میکرد در حالت غضب عَلَیَّ کَزَیْدٍ فِیْ مُقَابَلَةِ الْعَمْرِو بر ما مثل

حمله کردن زید در مقابله عمر عَلٰی جَرِّ زَیْدٍ ای بر کشش زید یعنی

مثال زید و عمرو او را چنان مستغرق کرده و خاطرش را کشیده گویا

عامل جاره او گردیده بود بسبب همان کشش آن محبوب سر نمی برداشت

و بهمان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم نمیشود رفع از عامل جار

لَیْسَ یَرْفَعُ رَاْسَهُ وَهَلْ یَسْتَقِیْمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ لختی

باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او ای سعدی درین زمین بزبان پارسی است

باب پنجم

باب پنجم

اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد گفتم مثنوی طبع ترا تا هوس نحو کرد ❊

صورت عقل از دل ما محو کرد ❊ ای دل عشاق بدام تو صید ❊ ما بتو مشغول

و تو با عمرو زید ❊ بامدادان که عزم سفر مصمم شد ای مقرر گردید مردمان گفته

بودندش که فلان سعدی است دوان آمد و تلطف کرد و تاسف خورد

که چندین مدت چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگان امعنی برای

بخدمت میان بستمی گفتم مصراع باوجودت ز من آواز نیاید که منم ❊ گفتا چه شود

اگر درین بقعه روزی چند برآسائی تا بخدمت مستفید ای فایده گیرنده

گردیم بکاف فارسی مفتوح بمعنے شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ❊

مثنوی بزرگی امقدری است دیدم اندر کوهساری ❊ قناعت کرده

از دنیا بغاری ❊ چرا گفتم بشهر اندر نیائی ❊ که باری بند از دل برگشائی ❊

بگفت آنجا پریرویان نغزند ❊ چو گل بکسر کاف فارسی بسیار شد

پیلان بلغزند ❊ همچنان من هم برجا نخواهم ماند این بگفتم و بوسه بر سر و روی

یکدیگر دادیم و وداع کردیم مثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سود

همدران لحظه کردنش پدرود بروزن فرسود بمعنی وداع کردن آمده

سیب گوئی وداع یاران کرد بهمین رنج صورتش گویا بدین رنگ شده

روی ازین نیمه سرخ وزان روز زد که رنگ آن بپختگی نیمی زرد و نیمی

سرخ میشود شعر اِنْ لَمْ اَمُتْ یَوْمَ الْوِدَاعِ تَأَسُّفًا یعنی اگر نمیرم

بروز رخصت شدن یار محل تاسف است لَا تَحْسَبُوْنِیْ فِی الْمَوَدَّةِ

مُنْصِفًا یعنی نه شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد حکایت

خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مر او را صد دینار

بخشید تا نفقه عیال کند دزدان خفاجه بروزن سراچه طایفه باشند

از اعراب راه زن و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند ناگاه بر کاروان

زدند و پاک ببردند ای تمام مال و متاع غارت ربودند بازرگانان

گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بیفایده خواندند بیت گر تضرع

کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد مگر آن درویش که بر فرا

خویش مانده بود و تغیری درو نیامده گفتم مگر بمعنی شاید آن معلوم ترا ای نقد

باب پنجم

معلوم ترا دزدان نبردند گفت بلی به بردند ولیکن مرا با آن الفتی

چنان بود که بمفارقت آن خسته دل باشم بیت نباید بستن اندر چیز

کس ای کسی را نباید بستن دل که دل برداشتن کاریست مشکل گفتم موافق

حال منست این چه گفتی که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود

و صدق مودت تا بجائی که قبله چشمم جمال او بودی و سود سرمایه عمرم

وصال او قطعه مگر ملایکه بر آسمان یعنی شاید که همشکل او ملک باشد

بالای آسمان وگرنه بشر بحسن صورت او در زمی بفتح اول مخفف زمین

است نخواهد بود بدوستی ای قسم دوستی که حرامست بعد از و صحبت

ای صحبت با دگران که هیچ نطفه چنو ای چو او آدمی نخواهد دید ناگهی

پای وجودش بگل بکسر کاف فارسی عدم فرو رفت و دود فراق از

دودمانش برآمد و روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله ای از جمله

اشعاری که بر فراق او گفتم این قطعه است قطعه کاج بر وزن تاج

بمعنی کاش آمده کان روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی

باب پنجم

تیغ هلاکم بر سر ۱۸ تا درین روز جهان بیتو ندیدی چشم ۱۸ این منم بر سر
خاک تو که خاکم بر سر قطعه آنکه قرارش نگرفتی و خواب ۱۸ تا گل نسرین
نفشاندی نجست ۱۸ گردش گیتی گل رویش بر نخیت ۱۸ ای آن گل را تیر مرده
وبرگ ریزان کرد خار ۱۸ بنان ای درختان فار بر سر خاکش بر ست ۱۸ بعد از
مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی وقف هوس ای
هوس دوستی و اختلاط با محبوبان در نوردم ۱۸ ای پیچم و طی کنم و گردم
بکسر کاف فارسی مجالست نکنم قطعه دوش چون
طاوس مینا زیدم اندر باغ و سنبل ۱۸ دیگرم امروز از فراق یار می پیچم
چو مار ۱۸ سود در پا نیک بودی گر نبودی بیم صرصر ۱۸ صحبت گل خوشتر
بدی گر نیستی ۱۸ مستشویر خار حکایت ۱۹ یکی را از ملوک عرب حدیث
ای خبر لیلی ۱۸ و مجنون و شورش حال وی بگفتند که بکمال فضل و بلاغت
سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده لبنه موصل
تا حاضر آورند و ملامت کردن گرفتند که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی

Marfat.com

که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت مردم گفتی گفت شعر وربّ صدیق

لامنی فی وِدادِها یعنی بسا دوست که ملامت کردند مرا در دوستی

لیلی ما لم یرها یوماً فیوضح لی عذری تا دامیکه ندیده است او را روزی

وبه گاه که ببیند پس واضح خواهد شد برای من عذر من قطعه کاج کانانکه

عیب من گفتند که رویت ای دلستان بدیدندی که تا بجای

ترنج در نظرت نه ای در حالت دیدن تو بیخبر دستها بریدندی که

چنانچه زنان مصر از عشق ورزی زلیخا با یوسف علیه السّلام طعنها

میکردند روزی زلیخا آنهمه را بخانه خود دعوت کرد و بدست هر یکی

یک ترنج و یک کارد سپرد و یوسف علیه السّلام را روبروی شان طلبید

آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترنج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا

را معذور داشتند تا حقیقت معنی برصورت دعوی گواه آمدی که قدنی

لکم الذی لمتننی فیه این آیه بیان مقوله زلیخا است

که با زنان مصر گفت یعنی این حاضر آمده همان شخص است که شما

باب پنجم

Marfat.com

ملامت میکنید مرا در عشق او ملک را در دل آمد که جمال لیلی مطالعه بچیزی
نگریستن برای وقوف یافتن بران کند تا چه صورت است که موجب
چندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در احیای بالفتح جمع حی
که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سرایچه بداشتند ملک در هیات او تامل کرد در نظرش حقیر آمد
بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و پیش تر بود و بزینت پیش تر
مجنون بفراست دریافت که پادشاه لیلی را بچشم حقارت دیده است
لهذا گفت از دریچه چشم مجنون بایستی در جمال لیلی نظر کردن تا سر بمعنی
راز مشاهده او بر تو تجلی کند شعر مَا مَرَّ مِنْ ذِکْرِ الْحِمٰی بِمَسْمَعِی
یعنی چیزیکه گذشت از ذکر منزل گاه محبوب در سماعت من لَوْ سَمِعَتْ
وَرْقُ جمع ورقاء است بمعنی گرگ و کبوتر و فاخته صراح الحمی صاحت
مَعِی اگر می شنیدند آنرا قمری و فاخته مرغ دار البته آواز بلند میکردند
همراه من یَا مَعْشَرَ الْخِلَّانِ قُوْلُوْا لِلْمَعَافِی اسم مفعول است از عفی

وآن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و آلام بعافیت محفوظ و مصئون
داشته باشد بدانکه بحسب تقطیع انقطاع این مصرع تا بلفظ معا است
وفی داخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید بشخصی
که آفت عشق آزموده نیست لَسْتَ تَدْرِی مَا بِقَلْبٍ مُرْجِعِی
نیست تو دریابنده چیزیکه در دل دردناک منست **نظم** تندرستان را
نباشد درد ریش ای درد شخصیکه جراحت داشته باشد خبر بهمدردی
بیای وحدت نگویم درد خویش گفتن از زنبور ای اذیت نیش زنبور
بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش ای نیش
زنبور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما باشد ترا افسانه پیش
حکایت قاضی همدان بفتحتین شهریست نزدیک کرمان شاهان
که معربش همذان است بذال معجمه را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش
کنایه از کسی است که از شراب و حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش
بر آتش ای مضطرب و مطیع او بود که نعل در آتش کنایه از اضطرار

باب پنجم

بیقراری باشد چه هر گاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را
بر نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست
بخوانند آن شخص مضطرب گردد و رام شود روزگاری در طلبش متلهف[1]
بر وزن و معنی متاسف بود و پویان آمی متردد و متربص و جویان
و بر حسب[2] واقع گویان **رباعی** در چشم من آمد آن سهی[3] بر وزن صفی
راست و درست را گویند سر و بلند نه بر لود دلم ز دست و در پای افکند نه
ای پامال و زبون کرد این دیده ستوخ می برد دل بلند نه خواهی که بکس
دل ندهی دیده به بند نه شنیدم که در گذری ای درسته پیش قاضی
باز آمد طرفی از این معامله ای از عاشق شدن قاضی بر و بگوش
رسیده بود و زاید الوصف[4] بحید و نهایت رنجیده بود دستنام
بی تحاشی[5] داد ان گرفت و سقط گفتن و سنگ بر او انداشت که هیچ از بحیر متی
فرو نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که همعنان ای همراه
او بود بلیت آن شاهدی یای مصدر است و خشم گرفتن سدیش که

باب پنجم

وآن عقده برابروی ترش شیرینش ای عقده ترش برابروی شیرین
او یا بگویند که به بین آن عقده را برابروی او که بظاهر ترش است اما بحقیقت
شیرین عرب گوید ضَرْبُ الحَبِیبِ زَبِیبٌ بالفتح مویز و انجیر خشک کرده
یعنی زد و کوب دوست بمنزله زبیب است بیت از دست تو مشت بر دهان
خوردن خوشتر که بدست خویش نان خوردن همانا که از وقاحت بالفتح
سخت رو و بی شرم شدن او بوی سماحت بالفتح بجای مهمله جوانمردی
می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند
بیت انگور نو آورده ترش طعم بالفتح مزه طعام و شراب بود روزی
دو سه صبر کن که شیرین گردد همچنان این پسر هنوز اجنبیت دارد بعد دو سه
روز موافقت و مرافقت پیدا خواهد کرد این بگفت و بمسند قضا باز آمد
تنی چند از عدول بالضم جمع عادل که ملازم او بودند زمین خدمت ببوسید
که باجازت سخنی در خدمت بگوئیم اگرچه ترک ادب است و بزرگان گفته اند
بیت نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

باب پنجم

باب پنجم

ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگانست ای عاید
حال ما است مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق
صواب آنست که باین پسر گرد طمع نگردی و فرش و لع بفتحتین حریص شدن
در نوردی ای آن فرش را به هیچ وجه طی کنی که منصب قضا پایگاهی منیع
است تا بمعنی هرگز بگناه شنیع ملوث بالضم و بفتح واو مشدد بمعنی
آلوده نگردی بفتح کاف فارسی بمعنی نشوی حریف این است که دیدی و
سخن اینکه شنیدی نظم یکی کرده بی آبرویی بسی یعنی شخص خود بسی
بی آبرو است چه غم دارد از آبروی کسی ای بسا نام نیکوی پنجاه سال
که کاف مفاجات است یعنی ناگاه یک نام زشتش کند پایمال نثر
قاضی را نصیحت یاران یکدل پسند آمد بر حسن رای و حفظ وفای ای
وفاداری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت من عین
صواب است و مسئله بی جواب ولیکن شعر وَلَوْ اَنَّ حُبًّا بِالْمَلَامِ یَزُوْلُ
یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملامت کردن زایل میگردد بسمعت

أَفَكَا يَفْتَرِيهِ عَذُولُ ہر آنیہ مسموع میکردم ومقبول میداشتم کذبی را که افترا میکنند آنرا ملامت کنندگان وغذول بفتح عین مهمله وضم ذال معجمه صیغه مبالغه است از عذل که بفتح عین مهمله وسکون ذال معجمه بکوہش و ملامت کردن باشد **بیت** ملامت مرا چند انکه خواہی ؎ لاکن سودی ندبد چرا که نتوان شستن از زنگی سیاہی **بیت** از یاد تو غافل نتوان کرد بہیچ ؎ ای لسبب ہیچ چیز سر کوفته مارم نتوانم که بہیچم ؎ این بگفت و کسانرا بتفحص حال اوای لیسر نعلبند برانگیخت و نعمت بیکران بر بخت که گفته اند ہرکه را زر در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دنیا دسترس ندارد یعنی مال و زر ندارد در ہمه دنیا کس ندارد **فرد** ہرکه زر دید سر فرو آورد ؎ ورای اگرچه در ترازوی آہنین دوش است فی الجمله شبی در خلوتی میسر شد بان پسر نعلبند و ہم دران شب شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط کارہا و سیاست مردم در شہر پادشاه نصب کنند را خبر شد که قاضی ہمه شب شراب در سر و شاہد در بر از تنعم نخفتی و بترنم گفتی **مثنوی** امشب مگر بوقت نمیخواند

باب پنجم

این خروس مه عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس یکدم که چشمم قتنه
بخفت است زینهار بمعنی آگاه باش چه زینهار بمعنی آگاهی نیز آمده
بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس تا تشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در
سرای اتابک غریو کوس نه لب از لبی چو چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ
شبیه بچشم خروس کنایه از شراب انگوری هم است ایلهی بیای مصدر بود
برداشتن بگفتن بیهوده خروشتن یعنی تا آنگه اذان صبح یا آواز نقاره
شاه نشنوی بر بانگ این خروس بیهوده لب خود را از لبی که چون چشم
خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب انگوری می گون است برداشتن آن
موجب حماقت خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان
وگفت چه نشینی خیز تا پای داری کرز یکه حسودان بر تو دقی بیای وحدت
ودق بفتح دال مهمله و تشدید قاف کوفتن پای کوفتی بعضی گرفته اند بلکه
حقی گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است آب در بیفروزنشانیم مبادا
که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد یعنی بسوزاند قاضی به تبسم

Marfat.com

باب پنجم

در و نظر کرد و گفت **قطعه** نخجه در صید برده ضیغم بالفتح شیر درنده

راچه تفاوت بهرسه حرکت دور شدن از یکدیگر کند که کاف

وقتیه است بمعنی وقتیکه سگ لاید بروزن شاید یعنی ناله کند

و هرزه گوید یعنی ناله کردن سگ شیر را از صید کجا دور گرداند روی

در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید ملک را

همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری بیای وحدت و

بفتح کاف تازی یعنی ناشایسته حادث شده است چه فرمای

گفت من او را از فضلای عصر و یگانه دهر میدانم باشد که ای شاید

که معاندان در حق وی خوضی بیای وحدت و خوض بالفتح به سخن

درآمدن کرده اند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه معاینه گردد

که حکما گفته اند **بیت** به تندی سبک دست بردن به تیغ

بدندان برد پشت دست دریغ شنیدم که پادشاه سحرگاه

باتنی چند از خاصان ببالین قاضی رسید شمع را دید ایستاده

Marfat.com

وشاه نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی

بیخبر از ملک هستی ملک بلطفش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب

برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد

سلطان را عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه مشهور است گفت

الحمد لله که هنوز در توبه بازست بحکم حدیث لا یغلق باب التوبة

علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها یعنی

بسته نمیشود دروازه توبه بر بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب

خود و گفت استغفر الله و اتوب الیه یعنی طلب مغفرت

میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او قطعه

بر گناه انگیختند مرا بخت نافرجام و عقل ناتمام مرا گرفتار کردند

مستوجبم مرا در بخش بغایت اولی چرا که عفو بهتر کاو انتقام

ای از انتقام ملک گفت درین حالت که بر هلاک اطلاع یافته

سودی ندارد بحکم این آیه کریمه لم یک ینفعهم ایمانهم

باب پنجم

لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا یعنی نفع ندهد انها را ایمان شان هرگاه که
به بینند عذاب مرا **قطعه** چه سود از دزدی انگه توبه کردن
که نتوانی کمند انداخت بر کاخ بلند از میوه گو ای بگو بلند قامت را
که از میوه کوتاه کن دست که کوته ای کوته قد خود ندارد دست بر شاخ
ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نه بندد
این بگفت و موکلان عقوبت در وی ای در قاضی در اویختند
گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و
گفت آن چیست گفت **قطعه** بآستین ملالی که بر من
افشانی طمع مدار که از دامنت بدارم دست اگر خلاص محال
است ازین گنه که مراست بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک گفت این لطیفه بدیع آوری و این نکته غریب گفتی ولیکن
محال عقل است و خلاف نقل ای خلاف کتاب و شرع که ترا فضل
و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من برهاند مصلحت آن بینم که ترا از قله

Marfat.com

بالضم و تشدید لام سر کوه بشیب بکسر اول و ثانی مجهول مقابل بالا باشد

اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت

این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام دیگران را بینند از

ما من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از خطای او در گذشت و متعنتان

صیغه جمع اسم فاعل است از تعنت بمعنی خطا و گناه کسی جستن را که اشارت

بلشتن او همی کردند گفت بیت همه حمال عیب خویشتنید طعنه بر

عیب دیگران مزنید حکایت منظومه جوانی پاکباز عاشقی که بنظر

پاک بمعشوق نگرد و پاک روای پاکیزه رویه بود که با پاکیزه روئی در

گرو بکسر کاف عربی و فتح ثانی کشتی و جهاز کوچک را گویند مولوی

ریاض علی نوشته که در گرو بود یعنی عاشق بود و صاحب شرح عربی

نوشته که گرو بکاف فارسی است بمعنی مرهون بوده هر دو گویا اصل

مطلب این حکایت فوت کرده اند بود که چنین خواندم از کتب تواریخ

که در دریای اعظم بگردابی در افتادند آن عاشق و معشوق باهم چو ملاح

باب پنجم

کرد بکسر کاف عربی بمعنی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول متفرد است ۱۲ خیابان

آمدش تا دست گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد همیگفت از
میان موج تشویر خجالت و شرمساری کشیدن یعنی در حالت خجالت
که او را حاصل شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذاشتن یار را مرا بگذار و
دست یار من گیر درین گفتن جهانی بروی آشفت ای بجنبید
و جمع آمد و بمعنی اجلش فرا رسید هم تواند شد شنیدندش که جان میداد
و میگفت حدیث عشق ازان بطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار می نوش
که در سختی کند یاری فراموش چنین کردند یاران زندگانی ز کار افتاده
ای شخص با تجربه بشنو تا بدانی که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان
دادند در بغداد تازی ای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه بفصاحت
میداند همچنان سعدی راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل آرامی که داری کنایه
از معشوق حقیقی است دل در و بند و گر چشم از همه عالم فرو بند اگر مجنون و لیلی زنده گشتی
حدیث عشق ازین دفتر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا اراده ازین باب پنجم
که انواع عشقبازیها و اقسام وفاداریها دران مبین است نوشتی

باب پنجم

Marfat.com

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم
که جوانی در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان فارسی داند غالب
ای اکثر مردم اشارت بمن کردند گفتمش خیر است گفت پیری صد و پنجاه
ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید و مفهوم ما نمیگردد
اگر بکرم رنجه شوی مزد بالضم و سکون زای عربی اجرت کار کردن باشد
یابی باشد که بمعنی شاید که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم
این همیگفت قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ای در دل گفته بودم
و آرزو کرده بودم که حسب مقصود دمی چند برآرم و زندگانی کنم دریغا که
بگرفت ای بند شد و مسدود گردید راه نفس دریغا که بر خوان الوان عمر
دمی چند خوردیم و گفتند بس معانی این سخن بزبان عربی با شامیان
همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تاسف او همچنان بمعنی هنوز بر حیات

باب ششم

دنیا گفتمش ای گفتم آن بیمار را چگونه ای چگونه هستی درینحالت گفت چگویم

قطعه ندیده که چه سختی همی رسد بکسی ٭ که از دهانش بدر میکنند دندانی ٭

قیاس کن که چه حالش بود دران ساعت ٭ که از وجود عزیزش بدر رود جانی ٭

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی اسم فاعل است از

استیلا بمعنی دست یافتن ای غلبه کردن مگر دان که فیلسوفان

یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگرچه هایل

ای مهلک بود دلالت کلی ای تام بر هلاک نکند اگر فرمائی طبیبی را بخوانم

تا معالجت کند دیده برگرد بکاف عربی بمعنی بگشاد و بکاف فارسی

بمعنی برگردانید هر دو راست می آید و بخندید و بگفت **قطعه** دست برهم زند

طبیب ظریف ٭ چون خرف بفتح خا و کسر را مرد کلان سال بنید افتاده

حریف ٭ خواجه در بند ای فکر و تردد نقش ایوان است ٭ خانه از پای بست

بمعنی بیکار یعنی از بیکاری و عدم آبادانی ویرانست ٭ در اینجا اکثر شارحین

پای بست بمعنی اساس و بنیاد نوشته اند معلوم نیست که از کدام لغت تحقیق کرده اند

باب ششم

Marfat.com

منظومه پیرمردی به نزع می نالید که پیرزن صندلش همی مالید که چون

مخبّط اسم مفعول است از تخبّط بمعنی بی راه رفتن شد اعتدال مزاج که

ای هرگاه که اعتدال مزاج واشد تباه شد نه عزیمت افسون و آیت

قرآن که برای شفا بر بیمار خوانند اثر کند نه علاج حکایت پیری را

حکایت کنند که دختری خواسته ای به ازدواج آورده بود و حجره نگار

بضم کاف فارسی آراسته و خلوت با وی نشسته و دیده و دل بروی نهاده

شبهای دراز نخفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که بصحبت شاید که

مؤانست پذیرد و وحشت نورزد و از جمله سخن میگفت ای مخاطب وه

خود که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری فتاد

پخته پروردۀ جهان دیدۀ آرمیدۀ سرد و گرم چشیده نیک و بد آزموده که

حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجای آورد مشفق مهربان خوش طبع

شیرین زبان مثنوی تا توانم دلت بدست آرم ور بیازاریم [illegible]

بیازاری وانیازارم [illegible] نیاز بیسابم

هم میتوان شد در چو طوطی شکر بود خورشت ای خورش و خوراک تو

جان شیرین فدای پرورشت نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب بالضم

وکسر جیم در عجب و خودی اندازنده ای مغرور خیره رای سرتیزی بیای وحدت

کنایه از مرد تیز و تند سبک پای ای هرزه گرد که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رای زند

و هر شب جای خسپد و هر روز یاری بیای وحدت گیرد **قطعه** جوانان خرم اند و

خوب رخسار ولیکن در وفا با کس نپایند ی قایم نمی باشند وفاداری

مدار از بلبلان چشم ای توقع که هر دم بر گل دیگر سرایند خلاف پیران

که بعقل و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای جهل و جوانی **بیت** ز خود بهتری

بیای وحدت جوی و فرصت شمار ای فرصت وقت غنیمت دان

برای تلاش شخصی بهتر از خود که با چون خودی ای با شخصی که مانند

تست و از تو بهتر نیست اگر صحبت داری کم کنی روزگار ای ضایع کنی

گفت آن پیر پیش دوستان خود که چندان برین نمط بگفتم و گمان بردم

که دلش در قید من آمد و صید من شد ناگاه نفسی سرد از دل پر درد

باب ششم

آن زن برآورد وگفت چندین سخن که بگفتی در ترازوی عقل من وزن

آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیلهٔ خویش شنیده ام که زن جوان را تیری

در پهلو نشیند به که پیری در پهلوش نشیند شعر لَمَّا رَاَتْ بَسِیْن

یَسْعٰی بَعْلِهَا شَیْئًا کَاَرْخٰی شَفَۃِ الصَّائِمِ یعنی هرگاه که

دید آن زن پیش زوج خود چیزی که مثل سست لبهای روزه دار سست

افتاده است تَقُوْلُ هٰذَا مَعَہٗ مَیِّتٌ وَاِنَّمَا الرُّقْیَۃُ لِلنَّائِمِ میگوید

آن زن که این چیز با آن مرد مرده است یعنی هرزه و کالمیت جماد اندو نیست

افسون برای مرده بلکه برای خفته است و افسون درینجا کنایه از حرکاتیست

که باعث انبعاث شهوت گردد **نظم** زن کز بر مرد بی رضا برخیزد

ای از هم آغوش او راضی نباشد بس فتنه و جنگ از آن سر ابرخیزد که

پیری که از جای خویش نتواند خواست الا بعصا الف بفتحتین و سکون

شین ضمیر که راجع است به پیر عصا برخیزد فی الجمله امکان موافقت

ای موافقت آن زن با شوی نبود بمفارقت انجامید ای تفریق

باب ششم

فیما بین شد چون مدت عدت بکسر اول و تشدید ثانی در لغت بمعنی
شمار باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را سه حیض یا سه ماه باشد
و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز بر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش
روی تهی دست و بدخوی پس آن زن در صحبت آن جوان جور و جفا
کشیدی و رنج و عنا بالفتح رنج و مشقت دیدی و شکر و نعمت حق همچنان
گفتی الحمد لله که از آن عذاب الیم کنایه از صحبت پیر است و الیم بفتح اول
و کسر ثانی دردناک برسیدم و بدین نعیم دسترس و نیکی و ناز مقیم ای اقامت
کننده و دایم مانند و برسیدم **بیت** با این همه جور و تندخوئی نازت
بکشم که خوبروئی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بهشت بوی پیاز از دهن خوبروی بوئیدن
و شمیدن به بحقیقت که گل از دست زشت **قطعه** روی زیبا و جامه دیبا
عرق ای عرق گل مراد گلاب و عطر و عود بالضم چوبی است خوشبو که
بهندی آنرا اگر گویند و خوشبوئی است که بدان کنند و رنگ و بوی هوس

باب ششم

Marfat.com

بفتحتین عشق مفرط داشتن این همه زینت زنان باشند مرد را کیر خایه

زینت بس **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر با الفتح نام

قبیله است که مال فراوان داشت فرزند خوبروی شبی حکایت کرد

که در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه

است که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند شبها در پای آن درخت

بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر با رفیقان

آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست

تا دعا کردمی و پدرم بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است

و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت است **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذر

نکنی سوی تربت پدرت تو بجای پدر چه کردی خیر تا همان

چشم داری امیدواری از پسرت **حکایت** روزی بغرور جوانی

سخت رانده بودم ای تیز رفته بودم و شبانگه بپای کریوه بفتح کاف

فارسی کوه پست و پشته بازمانده ای کوفته و مندبور شده

باب ششم

واماندم پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه خسپی که نجای
خفتن است گفتم چون زرم که نه پای رفتن است گفت نشنیدی که گفته‌اند
رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن ای منقطع از رفتار شدن **قطعه**
ای که مشتاق منزلی یای خطاب بمعنی هستی یعنی ای انکه مشتاق
رسیدن منزل و فرودگاه خود هستی مشتاب نهی مند من ای پندمرا
کاربند ای عمل کن وصبر اموز نهای آهسته و شتابزدگی مکن اسپ تازی
دو تک رود و لبشتاب نه اشتر آهسته میرود شب و روز **حکایت**
جوانی چست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت
مابود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی
ای بند نکردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن
دیدمش زن خواسته و فرزند خاسته ای زن و فرزند پیدا کرده و بیخ نشاطش
بریده و گل هوسش پژمرده تکلبتر اول و ضم میم بر وزن دل بریده بمعنی پژمرده
است که بر وزن دل برده بمعنی پژمان و افسرده است پرسیدمش چگونه

باب ششم

بهمزهٔ خطاب بمعنی هستی وچه حالت است گفت تا کودکان بیاوردم

دیگر کودکی بیای مصدری نکردم شعر مَاذَا الصِّبَا وَالشَّیْبُ غَیَّرَ لِمَّتِی یعنی

چیست کودکی که پیری متغیر کرده است گیسوی مرا وَکَفٰی بِتَغَیُّرِ الزَّمَانِ

نَذِیْرًا کافیست تغیر زمان برای بیم کردن از موت بیت چون پیر

شدی زکودکی بیای مصدری دست بدار ٭ بازی وظرافت بالفتح

زیرک شدن و در عرف بمعنی خوش طبعی مستعمل شده بجوانان بگذار ٭٭

مثنوی طرب نوجوان زپیر مجوی ٭ که دگر ناید آب رفته بجوی

زرع را چون رسید وقت درو بلسر اول و فتح ثانی بریدن غله و کشت زار

نخرامد ای زیب نمیدهد چنانکه سبزهٔ نو قطعه در جوانی بشد از دست

من ٭ آه و دریغ آن زمن بفتحتین روزگار و وقت دلفروز ٭ قوت سرپنجه

شیری بیای مصدری برفت ٭ راضیم اکنون به پیری چو یوز ٭ بضم اول

جانوریست شکاری کوچک از پلنگ بهندی چیتا گویند صاحب شرح

عربی نوشته است که یوز چون کلان سال شود قطعات پنیر بخورش او

باب ششم

میدهند و بعضی گویند که یوز نو آورده از صحرا را برای رام کردن
پنیر میخورانند و در اینجا مراد از پنیر پیرانه سریست که همرنگ پنیر شود یعنی
راضی هستم بسپیدی پیری **قطعه** پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک کاف تصغیر است و مام بمعنی مادر آمده دیرینه روز
ای کهن سال موی تلبیس پنهان داشتن مکر و عیب از کسی سیه
کرده کر بکسر کاف فارسی بمعنی فرض کن راست نخواهد شدن
این پشت کوز **حکایت** روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر
زدم ای خطاب بسختی کردم دل آزرده بکنجی نشست و گریان همیگفت
مگر خردی بیای مصدری فراموش کردی ای عالم خردی و زمان
طفلی فراموش کردی که در آن زمان چسان بیچاره بودی اکنون
تن مند شدی که درشتی میکنی **قطعه** چه خوش گفت زالی بفرزند
خویش چو دیدش پلنگ افگن و پیل تن گر از عهد خردیت بسکون
یای تحتانی و تای خطاب بمعنی ترا یاد آمدی یای استمرار که بیچاره بودی

باب ششم

Marfat.com

ای خطاب در آغوش من نکردی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی

ی خطاب بمعنی هستی و من پیرزن **حکایت** تونگری بخیل را

پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر وی

با بذل قربانی لختی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولی تر است که کله

بفتح کاف فارسی و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده رمه گوسپند دور است

صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است

و زر در میان جان **مثنوی** دریغا کردن بفتح کاف فارسی طاعت

نهادن گرش شین ضمیر راجع بطاعت است همراه بودی دست دادن

یعنی افسوس است بر آن طاعت که سخاوت همراه آن نیست و گرنه

چه خوش بودی اگر همراه طاعت سخاوت هم میبود بدیناری چو خر

در گل بماند ای برای سخاوت یک دینار پا بگل میماند و را لحمدی

بخواهی صد بخواند **حکایت** پیر مردی را گفتند چرا زن نکنی

گفت با پیرزنانم عیشی نباشد گفتند جوانی بخواه چون مکنت بالضم

باب ششم

قدرت و تونگری داری گفت مرا که پیرم با پیر زنانم الفت نیست

پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد

قطعه پیر هفتاسله جنی مکنه عشع مقری بخوابنی چش

روش شارحی نوشته که این شعر بزبان دهقانان ایران است

که بکلام خود حذف و اختصار روا می دارند پس هفتا مختصر هفتاد است

و سله بفتحتین مختصر ساله و جنی بفتح جیم و کسر نون مختصر جوانی و مکنه مختصر

میکند عشع نابینا و مقری بکسر اول مادرزاد بخوا مختصر بخواب بنی مختصر

نه بیند چش مختصر چشم روش مختصر روش یعنی پیر هفتاد ساله هر چند

جوانی میکند مگر حمله نمیتواند چنانکه نابینای مادرزاد بخواب هم نه بیند

چشم روشن بلکه این الفاظ ناموضوع را ربط واضح بدین معنی

توان گفت که پیر هفتاد ساله جوانی میکند ای حملهای جوانی میخواهد

حالانکه او بمنزله کور مادرزاد است در خواب هم چشم روشن بر مراد

خود نتوان دید زور باید نه زر که با نور اگر زری بیای وحدت

باب ششم

Marfat.com

وگر بفتح کاف فارسی زای معجمه زردک را گویند و اینجا
مراد از ذکر باشد دوست ترکه صد من گوشت مختصر گوشت است

حکایت منظومه

شنیده ام که درین روزها کهن پیری ؏ خیال بست به پیرانه سر که گیرد
جفت ؏ های تزویج کند بخواست دخترکی بیای وحدت و کاف
تصغیر خوبروی گوهر نام ؏ چو درج گوهرش از چشم مردمان
به نهفت ؏ یعنی چون درج گوهران دختر از مردمان پوشیده
میداشت چنانکه رسم عروسی بود تماشا نظر کردن بچیزی باشد
از روی خط بود ؏ یعنی حسن و جمال که آئین عروس است آنرا می دید
اما بوقت زفاف ولی بجمله اول عصای شیخ بخفت ؏ کمان کشید
ای مستعد شد و نزد بر هدف ای کاری نکرد که تیری نداشت که نتوان
دوخت ؏ مگر بسوزن فولاد جامه هنگفت ؏ بالفتح و بکاف فارسی
بروزن انگشت کنده و سطبر و ضخیم باشد و آن پیر سوزن فولادی یعنی ذکر سخت نداشت

باب ششم

لهذا سفتن آن شی کنده نتوانست بدوستان گله آغاز کرد
آن پیر مرد و حجت ساخت[۱] ای دلیل گرفت برای طلاق
و تفریق زن این معنی را که خانمان[۲] ای اسباب خانه داری چه
مان بمعنی اسباب است من این شوخ دیده پاک برفت که بضم
رای مهمله بمعنی جاروب کرد یعنی چون ازاله بکارت او نتوانست
گله کردن گرفت و برای طلاق دادن دلیل آورد که این زن شوخ
اسباب خانه مرا برباد ساخته و باهل خود سپرده از من خلاف
مرضی و بی اطاعتی میکند لهذا او را طلاق میدهم میان شوهر و زن
جنگ و فتنه خاست چنان که سر شسته و قاضی کشید و سعدی گفت که
بس از جلافت[۳] بفتح جیم جفا کردن چه حلف بالفتح بمعنی جفا کننده آمده
و شنعت یعنی ای پیر بس کن از ین جفا نمودن و زشتی کردن چه را که
درین باب هیچ وجه گناه دختر نیست که ترا که دست بلرزد گهر چه دانی سفت

باب ششم باتمام رسید و باب هفتم آغاز شد

بقلم نثار احمد بانجام رسید

Marfat.com

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد
که مر این را تربیتی کن مگر بمعنی شاید عاقل شود پس اوستاد او را روزگاری
تعلیم کرد موثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا
دیوانه کرد از رنج برداشتن تربیت قطعه چون بود اصل جوهری
بیای وحدت معرب گوهر است که بمعنی نژاد و ذات آمده قابل تربیت
را در و اثر باشد هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر ای بد اصل
و بد ذات باشد سگ را مقدر است بدریای هفتگانه ای بدریای
هفت چرا که کانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر
هر یک عدد آرند و معنی همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد مثنوی
که چو تر شد پلید بفتح اول مردار و نجس تر باشد خر عیسی گرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد حکایت حکیمی پسران را همی پند داد که

باب هفتم

چرا که مال دنیا اعتماد را نشاید که گذران و ناپایدار است و هنر بایشان باید آموخت که باقی و بکار آمدنیست پس مناسبت بباب واضح

ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و
زر در سفر محل خطر است یا زر دیگ بار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد
ای بتدریج بخورد اما هنر حشمتیه زائیده است و دولت پاینده اگر
هنرمند از دولت نیفتد غم نباشد که هنر در نفس ای در ذات او خود دولت
است هر کجا که رود قدر بیند و صدر بالفتح بالای هر جنبر نشیند و بی هنر
لقمه چیند و سختی بیند **بیت** سخت است پس از جاه تحکم حکومت کردن
بر کسی بردن مگر یعنی زشت است اول و یمر تبه بودن و بعد از ان
بسبب افلاس حکومت دیگری بر خود روا بودن و مطیع و محکوم او بودن
خو کرده بناز در عالم فراغت جور مردم در عالم افلاس بردن **قطعه**
وقتی افتاده فتنه در شام مه هر کس از گوشه فرا رفتند مه روستا زادگان
دانشمند مه بوزیری ای برای تلاش خدمت زیری پادشاه رفتند مه
پسران وزیر ناقص عقل مه بگدائی بر دوستار فتند مه ای بسوی ده رفتند
بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز مه کین مال پدر خرچ توان کرد بده روز

باب هفتم

Marfat.com

حکایت یکی از فضلا تعلیم ملکزاده کردی و ضرب بی محابا زدی

و زجر بی قیاس کردی باری پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد

و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت

پسران رعیت چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که کاف تمثیل است

معنی چنانکه فرزند مرا سبب چیست پس استاد گفت سخن اندیشیده

باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم

است پادشاهان را علی الخصوص بر صد درست چرا که بر دست

ایشان هرچه رود آن بافواه بگویند ای مشهور کنند و قول

عوام را چندان اعتبار نباشد ... آن را

رفیقانش یکی از صد ندانند و گر یک بذله گوید پادشاهی

باقلیمی رسانند پس اجتهاد معلم پادشاه‌زاده در تهذیب اخلاق

خداوندزادگان انبتهم الله نباتا حسنا روا باشد آنها را

الله تعالی رویانیدن نیک اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عامی

ای اولاد عوام میکند **قطعه** هر که در خردیش ادب نکنی ای نیاموزی

در بزرگی فلاح بالفتح ماندن در خیر و نیکی ازو برخاست چوب تر را چنانکه

خواهی پیچ امر است از پیچیدن نشود خشک جز به آتش راست

ای چوب خشک راست نمیشود مگر بآتش ملک را حسن تدبیر ادیب و

و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید

حکایت معلم کتابی بیای وحدت و کتاب بالضم و تشدید

تا مکتب و دبیرستان یعنی میانجی و آخون مکتب خانه را دیدم در دیار

مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار و گدا طبع

و ناپرهیزکار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش

دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه

بروزن پوشیده دختر بکر را گویند بدست جفای او گرفتار نه

زهره خندن و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین یکی را طپانچه

زدی و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی القصه شنیدم

Marfat.com

که طرفی از خباثت او معلوم کردند و رثای آن کودکان بزدند
و براندند و مکتب وی بمصلحی بیای وحدت اسم فاعل است بمعنی اصلاح
دهنده دادند پارسای سلیمی نیکمردی حکیمی که سخن جز بحکم ضرورت
نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد
نخستین از سر بدر رفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند دیو یکدیگر شدند
باعتماد حلم او علم فراموش کردند و در اغلب اوقات ببازیچه فراهم
نشستندی و لوح درست ناکرده ای مشق نه نموده بر سر هم شکستندی
ای بطور بازی بر سر یکدیگر میزدند **بیت** استاد معلم چو بود
بی آزار خرسک بکسر اول و فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی
است و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط
بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود بجانب ایشان
افشاند بهر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد —
و احمد علی نوشته که خرس حیوانیست مشهور و معنی آنکه کودکان در بازار

باب هفتم

در آیند و یکی را از خود ها خرس نام نهند و مثل خرس رسن در گلو بسته
بآن بازی کنند حیف که شارحی نامبرد از لغت بینی چه قدر غفلت
نموده بازند کودکان در بازار بعد از دو هفته بران مسجد گذر کردم
معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند ای وارثان آن کودکان
باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم
و لاحول گفتم که ابلیس را دگر باره معلم ملایک چرا کردند پیر مردی جهان دیده
بشنید بخندید و گفت نشنیده که گفته اند **مثنوی** پادشاهی پسر بمکتب
داد لوح سیمینش در کنار نهاد بر سر لوح او نوشت بزر جور استاد به
که مهر پدر **حکایت** پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه بفتح
تا و کسره را چیزی باز مانده از مال مرده و بالفتح مال میراث عمان
جمع عم که برادر پدر باشد بدست افتاد فسق و فجور آغاز کرد و مبذری
بیای مصدری اسم فاعل است از تبذیر بمعنی خرج بیهوده کردن پیشه
گرفت فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صیغه

سم فاعل است بمعنی نشاء آور که نخورد باری به نصیحتش گفتم ای فرزند

دخل ای آمدنی بمثابه آب روانست و خرج مقابل دخل آسیای گردان

آسیائیکه بنایش بر آب نهند که بهندی آنرا پن چکی گویند گردش آن

موقوف بر آب است همچنان خرج موقوف بر دخل است یعنی خرج

فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرج

دارد **قطعه** چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان

سرودی مضمون سرودشان مضمون همین بیت ثانیست بکوهستان

اگر باران نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی عقل و ادب

پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمانی

خوری پسر از لذت نای بمعنی ساز و نوش بمعنی نوشیدن و آشامیدن

این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل

را ای راحت حاضر و بالفعل را به تشویش محنت آجل ای بخیال سختی آینده

منغص کردن خلاف رای خردمندان است **مثنوی** خداوندان کام

باب هفتم

و نیکبختی چرا سختی برند بالفعل از بیم سختی ای سختی آینده برو شادی
کن ای یار دل افروز غم فردا نشاید خوردن امروز فکیف مرا که در صدر
مروت نشسته ام و عقد فتوت بسته ای سلوک و مروت لازم دانسته ام
و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ای کرم پیشگی من مشهور خلایق شده
پس چگونه از داد و دهش خود باز آیم و دست خود ازین حرکت چه سان
کوته کنم **مثنوی** هر که علم شد ای مشهور گشت بسخا و کرم بند نشاید
که نهد بر درم نام نکوئی چو برون شد بکوی بضم کاف عربی ای کو و
بر زن در نتوانی که به بندی بروی دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم
کرم من در آهن سرد وی اثر نمیکند ترک مناصحت نصیحت کردن کردم
و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند
بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا فَمَا عَلَيْكَ ای برسان و بگوی
آنچه لازم بر تست از پند و نصیحت و امر بالمعروف پس اگر آنها بگوش قبول
نشنوند پس الزامی نیست بر تو **قطعه** گرچه دانی که نشنوند پند و نصیحت تو

باب هفتم

تا هم بگوی ٭ هر چه دانی ز نیک خواهی پند ٭ زود باشد که خیره سر را مقدر است

ای زود باشد که مرد مغرور و نصیحت ناشنو را بینی ٭ بدو پا افتاده اندر بند ٭

پس بهمان حالت گرفتاری او را بینی که دست بر دست می زند که دریغ

نشنیدم حدیث دانشمند ٭ تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت

بالفتح خواری و خستگی حالش بصورت بدیدم ای بظاهر دیدم که پاره

پاره بر هم میدوخت و لقمه لقمه همی اندوخت و لم از ضعف حالش بهم برآمد

و مروت ندیدم در چنان حالت ریش درویش بملامت خراشیدن

و نمک پاشیدن پس با خود گفتم **مثنوی** حریف سفله در پایان مستی ٭

نیندیشد ز روز تنگدستی ٭ درخت اندر بهاران برفشاند ٭ ای ثمر میریزد

زمستان ای در موسم زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت**

پادشاهی پسری را بادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش

کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش را تربیت خواهی کرد سالی چند

برین برآمد سعی کرد بجای نرسید یعنی آن پسر تربیتی نه پذیرفت و پسران

باب هفتم

ادیب و فضل و بلاغت منتهی شده ملک دانشمند را مواخذت کرد و معاتبت

فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک

تربیت یکسان است لیکن طبایع مختلف است **قطعه** گرچه سیم و زر

ز سنگ آید همی ٭ در همه سنگی نباشد زر و سیم ٭ بر همه عالم همی تابد سهیل

بالضم نام ستاره است معروف گران کوکب جنوبی است و در بعض

آفاق شمالی الغرض طلوع نمیکند تاهم باعتبار کثرت مبالغه و مجازا

فرموده اند که در همه عالم می تابد جای انبان پوستی باشد دباغت

کرده که درست از گوسفند برمی آرند لیکن جامی او [illegible] مراد از ادیم

طائفی است که آنرا بلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موجدار و

یعنی تاثیر سهیل یکسان است تاهم تاثیر [illegible] در طائف ادیم

[illegible] بجای دیگر انبان مینماید **حکایت** یکی را شنیدم

از پیران مربی که مریدی را همی گفت چندانکه تعلق خاطر

آدمیزاد است بروزی بیای معروف رزاق اگر بروزی ده یعنی رزاق بودی

Marfat.com

بمقام از ملایکه درگذشتی **قطعه** فراموشت نکرد ایزد دوران حال که بودی نطفه

مدفون ای مدفون برحم مادر و مدهوش ای بیهوش روانت بفتح

رای مهمله بمعنی جان و تا ضمیر مفعول بمعنی ترا ای ترا جان داد و طبع و عقل

و ادراک جمال و نطق و رای و فکرت و هوش ده انگشت مرتب کرده

بر کف دو بازویت مرتب ساخت بر دوش کنون پنداری ای

ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش **حکایت**

اعرابی را دیدم که پسر را بمیگفت یَا بُنَیَّ اِنَّکَ مَسْئُولٌ یَوْمَ الْقِیَامَةِ

مَاذَا اکْتَسَبْتَ وَلَا یُقَالُ بِمَنِ انْتَسَبْتَ یعنی ترا خواهند پرسید

در روز قیامت که هنرت چیست نگویند پدرت کیست **قطعه**

جامه کعبه را که می بوسند ببای عربی و سین مهمله و مولوی ریاض علی

می پوشند ببای فارسی و سین معجمه نوشته معلوم نیست که پوشیدن

را بچه وجه موجب فخر و ناموری قرار داده علاوه اینکه غلاف کعبه را

کسی نمی پوشد او نه از کرم پیله نامی شد بلکه وجه نامی شدن آن اینست

باب هفتم

که باعزیزی نشست روزی چند همراه از عزیزیمان کعبه است لاجرم

بیمچو اوای همچو آن کعبه گرامی شد حکایت در تصانیف حکما

آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را

یعنی از شکم مادر بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد نمیشود بلکه

احشای بالفتح انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز جمع حشا مادر

بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینید

اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم گفت دل من بر صدق

این حدیث گواهی میدهد که جز چنین نتوان بودن چون در حالت

خردی با مادر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول

محبوب اند که هر کس انها را می بیند بجز کفش کاری کاری ندارد

قطعه پسر را پند وصیت کرد کای جوانمرد یاد گیر این پند که هر که با

اصل خود وفا نکند نشود دوست روی دولتمند مثل

کژدم را گفتند چرا بزمستان بدر نمی آئی گفت بتابستانم چه حرمت است

که بزمستان نیز بیرون آیم **حکایت** فقیره یعنی زوجه درویشی

بیای وحدت حامله بود مدت حمل بسر آورد ای ایام معهود حمل

منقضی شد و نوبت ولادت قریب رسید درویش را همه عمر فرزند

نیامده بود ای متولد نشده گفت اگر خدای عز و جل مرا پسری دهد

جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست ایثار درویشان کنم

اتفاقاً پسر آورد شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد

پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمحلت آن درویش برگذشتم و

از کیفیت حالش پرسیدم گفتند مردمان محله که او بزندان شحنه در است

گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون ناحق ریخته

و از میان گریخته پدر را بعلت آن سلسله در نای ای طوق بگلو است

و بند گران بر پای گفتم این بلا را ای فرزند راوی بحاجت ای بالتجا

و دعا از خدای عز و جل خواسته است **قطعه** زنان باردار ای

حامله ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر

باب هفتم

نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار ای ناشایسته زایند

حکایت طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علامات بلوغ گفت در مسطور ای در کتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی و دوم احتلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب و سیوم برآمدن موی زهار بالکسر بر وزن ازار شرمگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و بس و آن یک نشان آنکه در رضای خدای عز و جل بیش از آن باشی که در بند حظ نفس خویش میباشی و هر که در و این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ نشمارندش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است که چل روزش قرار اندر رحم ماند قاعده مقرریست که قطره منی در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند آنگاه صورت انسانی میگیرد اگر چل ساله را ای مرد چهل ساله را عقل و ادب نیست به تحقیقش نشاید آدمی خواند **قطعه** جوانمردی و لطف است آدمیت یعنی آدمیت

باب هفتم

Marfat.com

عبارتست از مروت و مهربانی همین نقش میولانی مینداریم یعنی فقط
پیکر انسانی را آدمی مشمار هنر باید که صورت میتوان کرد بابوانها دراز
شنگرف و زنگار یعنی آدمی را هنر لابد است نه فقط صورت چرا که صورت
محض از شنگرف و غیره بابوانها هم میکشند حالانکه آدمی نیست همچنین
چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
حالا به هنر اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا هنر نیست
یکی را گر توانی دل بدست آر که هنر اعلی همین است چرا که دل بدست
آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت
همین هنر مطلوب است **حکایت** سالی نزاعی در میان
پیادگان حاج افتاده بود و داعی ای خواجه بنده حج مراد از نفس خود
است در آن سفر هم پیاده بود انصاف ای نظر انصاف است که
در سر روی هم ای همدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم ای
جدال بسیار کردیم کجا و نشینی را دیدم که با عدیل ای همسر و یار و رفیق

باب هفتم

خویش میگفت یا للعجب ای بسیار عجب که پیاده عاج دندان فیل

عرضه شطرنج را بسر می برد یعنی خانهائیکه ازان پیاده تا خانه فرزین

دیگر در میان است آنها را طی کند و بخانه فرزین برسد همان پیاده

فرزین میشود یعنی به ازان میشود که بود و پیادگان حاج بادیه را بسر بردند

و تبر شدند ای بادیه کعبة الله در نوردیدند و فایز بدان کرامت شدند

تا هم همه جهل مردم ازاری باقیست و هیچ بزرگی و تحمل بدست نیاورده **قطعه**

از من ای از طرف من بگوی حاجی مردم گزای را ای گزنده مردم

و ایذا دهنده آن کو پوستین خلق بازار می درد حاجی تو نیستی

بلکه حاجی محلی باخلاق حاج شتر است از برای آنکه بیچاره خار میخورد

و بار میبرد **حکایت** هندوی بیائی وحدت لفظ معرب نفت

است بر وزن هفت و آن روغنی باشد سیاه و سفید هر دو سیاه را

سوزند و سفید را در دواها بکار برند و صاحب منتخب نوشته که لفظ بالکسر فصیح

تر است از فتح اندازی همی آموخت ای لفظ را بطریق بازی سوختن

باب هفتم

Marfat.com

می آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نشین بالفتح بروزن نگین ای منسوب

بنی یعنی نی لبست استباری نه این است چرا که مبادا آتش آن بالا گیرد

خانه او بسوزد **بیت** تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی و آنچه دانی

که نه نیکوش جوابست مگوی یعنی جواب سوالیکه بخوبی گفته نمیشود از ان

جواب احتراز کن **حکایت** مردکی بکاف تحقیر و یای وحدت را

چشم درد خواست پیش بیطاری بیای وحدت و بیطار و بیطیر بالفتح

علاج کننده چارپایان رفت تا دوا کند بیطار از آنچه از ان ادویه

و آلات که در چشم چارپایان میکرد در دیده او کشید کور شد حکومت

داوری که جنگ و دعوی قضیه باشد پیش داوری حاکم بردند گفت بر وی

بر بیطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این بیمار خر نبودی پیش

بیطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که ناآزموده را کار

بزرگ فرماید با آنکه ای با وجود آنکه ندامت برد به نزدیک خردمندان

بخفت رای منسوب گردد **قطعه** ندهد هوشمند روشن رای بفرومایه

Marfat.com

کارهای خطیر ای کلان و عظیم بوریا باف اگرچه بافنده است نه
بزندش بکارگاه حریر **حکایت** یکی از بزرگان پسری شایسته داشت
وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده تربتش
چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت بیش از آنست که روا باشد
بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق برو گذرند و سگان
بر و شاشند اگر بضرورت چیزی نویسید این بیت کفایت است
قطعه وه که هرگه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش بدی دل من
بگذرانیدوست تا بوقت بهار سبزه بینی دمیده از گل من **حکایت**
پارسای بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای بسته
عقوبت همی کرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدائی عز و جل اسیر حکم تو
گردانیده است و ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی بجای آر
و چندین جفا بروی روا مدار نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری
بری **مثنوی** بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار

Marfat.com

اورا توبده بفتح دال درم خریدی ۵ آخر نه بقدرت آفریدی ۵ این حکم عزو
وخشم تا چند ۵ هست از تو بزرگ تر خداوند ۵ وآن خدای آفریننده است
ای خواجه سلان بروزن بهلوان نام یکی از غلامان سامانیان بود که
شیر را بیک مشت بکشت و کنایه از غلام هم هست و آغوش بروزن
خاموش پرستار و بنده فرمان ده خود را مقدر است یعنی خدایرا لکن
فراموش ۵ درخبر است از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ ترین حسرتی
در روز قیامت آن بود که بنده صالح را مقدر است به بهشت برند و
خداوند گار فاسق بدوزخ رود **قطعه** بر غلامی که بیامی ۵ حدت که طوع ۵
بالفتح فرمانبری خدمت است ۵ خشم بیجد مران ۵ طیره بالفتح خفت و سبکی
مگیر ۵ که فضیحت بود بروز شمار ۵ ای در روز قیامت بنده آزاد و خواجه
در زنجیر **حکایت** ۵ سالی از بلخ بامیان ۵ نم سفر بود بلخ بفتح اول وسکون
ثانی وخای نقطه دار نام شهریست مرز خراسان لقب آن بامی است
وبامیان بروزن شامیان نام لاتینی است در کوهستان مابین بلخ

Marfat.com

وغزنین و بلخ بامیان قلب اضافت است ای بامیان بلخ و راه از
حرامیان ای از دزدان پرخطر جوانی بدرقه همراه ما شد سپر باز چرخ
انداز بروزن دست انداز کماندار را گویند سلحشور بیش زور که ده مرد کمان
او را زه نکردندی و زورآوران روی زمین پشت او بزمین نیاوردندی
از کشتی وغیره اما متنعم بود و سایه پرورده بجهان دیده و سفر کرده رعد کوس
دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده **بیت**
نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر اتفاقا من و
این جوان هر دو در پی هم دوان هر آن دیوار قدیمش شین ضمیر مفعولیست
ای هر دیوار کهنه که آن جوان را که پیش آمدی بقوت بازو بیفگندی و هر درخت
عظیم که دیدی به نیروی سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی **بیت** پیل کو
بمعنی کجا تا کتف و بازوی گردان بضم کاف فارسی جمع گرد بمعنی پهلوانان
بیند شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند ما درین حالت که دو هندو از پس
سنگی بپای وحدت سر برآوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی

Marfat.com

و در بغل یکی دیگر کلوخ کوبی بیائی حدت آلتی که کشاورزان بدان کلوخ

کلان را بشکنند جوان را گفتم چه پائی ای چرا توقف میکنی **بیت** بیار آنچه

داری ز مردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور تیر و کمان را دیدم از دست

جوان افتاده و لرزه بر استخوان **بیت** نه هر که موی شگافد بتیر جوشن خای

ای جوشن شگاف بروز حملهٔ جنگ آوران بدارد پای چاره جز آن

ندیدم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان بسلامت بدر آوردیم

قطعه بکارهای گران مرد کار دیده را مقدر است فرست که شیر شرزه

را مقدر است در آرد بزیر خم بالفتح کجی چیزی و اینجا مراد از حلقه کمند باشد

کمند جوان اگرچه قوی یال بیای تحتانی بر وزن بال بمعنی گردن باشد

و بمعنی بازو هم آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند

یعنی بسبب خوف مفاصلش از هم متلاشی شوند نبرد پیش مصاف

آزموده معلوم است چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند **حکایت**

توانگرزاده را مقدر است دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه

باب هفتم

مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه
بکسر اول و فتح بای ابجد خطی که آنرا القلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک
نوشته باشند و اینجا مراد تحریر و نقوش کنند باشد رنگین و فرش رخام
بضم رای مهمله سنگ سفید نرم انداخته و خشت پیروزه بر وزن و معنی
فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و بیشتر لوری آن بهتر است
گویند نگه کردن بر آن روشنائی چشم آورد در وساخته بگور پدرت چه ماند
ای چه مشابهت دارد که خشتی دو فراهم نهاده و مشتی خاک بر آن
پاشیده درویش پسر این شنید و گفت تا [illegible] معنی کاف بیان است پدرت
در زیر سنگهای گران بر خود بجنبید پدرم به بهشت رسیده بود صیغه مضارع
است ای رسیده باشد بسبب سبکی حال و فراغت بال **بیت** خر که کمتر
نهند بری بار بی شک آسوده تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم
فاقه کشید بدر مرگ همانا که سبک بار آید وانکه در دولت و نعمت و آسایش
زیست مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری

بیای وحدت که زبندی بیای وحدت برهد خوشترش دان زامیری

بیای وحدت که گرفتار آید **حکایت** بزرگی را پرسیدم از معنی

این حدیث ای پرسیدم وجه این معنی که چرا نفس را دشمن ترین دشمنان

فرموده اَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْكَ یعنی دشمن ترین

دشمنان تو نفس اماره تست که میان هر دو پهلوی تو میباشد گفت بحکم

آنکه ای دشمن ترین دشمنان نفس را قرار دادن ازین وجه است هر آن دشمن

که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی

مخالفت زیادت کند **قطعه** فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن

وگر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد بالفتح چیزیکه او را نشو و نما نباشد مراد

سنگ مراد هر که براری مطیع امر تو گشت خلاف نفس ای بر خلاف

نفس که فرمان دهد ای حاکم شود و ترا محکوم خود نماید چو یافت مراد

حکایت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن سعدی با مدعی در

بیان توانگری و درویشی این هر دو یای مصدریست یکی را مقدر است

باب هفتم

باب هفتم

درصورت درویشان نه برسیرت ایشان درمحفلی دیدم نشسته و شنعتی بپای

وحدت درپیوسته و دفتر شکایت بازکرده و ذم توانگران آغاز نهاده

سخن بدینجا رسانید که درویشانرا دست قدرت بسته است و توانگران را

پای ارادت شکسته **بیت** کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان

نعمت را کرم نیست مراکه پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم

ای یار توانگران دخل مسکینان و ذخیره گوشه نشینان و مقصد

زایران و کهف مسافران و تحمل بار گران از بهر راحت دیگران دست

تناول بطعام آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان

بارامل جمع ارمل یعنی بی توشگان و مسکینان و پیران و اقارب و جیران

بالکسر جمع جار است یعنی همسایگان رسیده **قطعه** توانگرانرا وقف است

و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق بالکسر آزاد کردن بنده و هدی بالفتح

چارپای قربانی که بمکه فرستند و قربانی یعنی توانگران بازادای اینها موس

اجری و ثوابی حاصل مینمایند تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این

Marfat.com

دو رکعت و آن هم بصد پریشانی ٭ اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود

توانگرانرا بهتر میسر شود که مال مزکی ای مطهر از ادای زکوة دارند و جامهٔ پاک

و عرض بالکسر بمعنی جسد و نفس باشد مصئون ای محفوظ از نجاسات

وغیره و دل فارغ و قوت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحت عبادت

در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی

چه مروت و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر **قطعه** شب پراگنده

خسپد آنکه پدید ٭ بفتح بای پارسی بمعنی موجود و ظاهر نبود وجه ای خرج

و معاش بامدادانش ٭ مور گرد آورد بتابستان ٭ تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نه پیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد یکی تحریمه

عشا بالکسر نماز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بالفتح طعام

وقت خفتن و میر نور الله نوشته است که عشا بالفتح طعامیکه بعد دوپهر

روز خورند معلوم نیست که این معنی از کدام لغت تحقیق نموده نشسته

هرگز این کی ماند **بیت** خداوند مکنت بحق مشتغل ٭ پراگنده روزی پراگنده دل

باب هفتم

باب هفتم

یعنی هر که روزیش پراگنده است دلش هم پراگنده پس اشتغال بحق چه میتوان

کرد پس عبادت ایشان ای توانگران بقبول نزدیک تر است که جمع اند

و حاضر ای خاطر جمع اند و حاضر القلب پریشان و پراگنده خاطر اسباب

معیشت ساخته ای مهیا و باوراد بالفتح جمع ورد بالکسر بمعنی وظیفه

عبادت پرداخته عرب گوید اعوذ بالله من الفقر المکب و جوار من لا

احب یعنی پناه میخواهم از خدا از فقر سرنگون اندازنده و از همسایگی کسی که

دوست نمیدارم او را و در خبر است که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی که

گدائی موجب سیه روئی دو جهان است گفت آن درویش که این ای

این حدیث شنیدی و آن نشنیدی که فرمود مخبر صادق صلی الله علیه

و آله وسلم الفقر فخری یعنی گدائی باعث بزرگی منست گفتم خاموش که

اشارت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بفقر طایفه ایست که مرد میدان

رضا اند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقهٔ ابرار بالفتح نیکوکاران مراد

درویشان پوشند و لقمهٔ ادرار روزینه فروشند رباعی

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ ای ناچیز و تهی بی توشه چه تدبیر کنی

وقت تسبیح بفتح بای موحده و تحتانی مجهول کارسازی سفر و بمعنی قصد و

اراده هم هست و بکسر اول نیز آمده روی طمع از خلق به پیچ ار مردی تسبیح

هزار دانه در دست مپیچ درویش بی معرفت صفت و موصوفست نیارامد تا فقرش

بکفر انجامد که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی قریب است که گدائی نوبت

بکفر رساند که نشاید جز بوجود نعمت برهنه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری

کوشیدن و ابنای جنس ما را ای درویشان را بمرتبه ایشان ای اغنیا که

رساند و ید علیا بالفتح هر چیز که بلند باشد مراد دست اغنیا است بید سفلی

بالضم پست تر مراد دست فقر است چه ماند ای کجا مشابهت دارد ببینی

که حق جل و علا در محکم بالضم استوار کرده شده تنزیل مراد قرآن مجید است

از نعیم اهل بهشت خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم یعنی برای

اهل بهشت رزقی است مقرر بر وقت تا بدانی که مشغول کفاف از دولت

عفاف بالفتح پارسائی محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم

باب هفتم

باب هفتم

بیت تشنگانرا نماید اندر خواب ٭ همه عالم بچشم چشمه آب ٭ هرکجا سختی دیده
وتلخی کشیده هردو همزه بمعنی یای حدت است راببینی خود را الشره ای
بطمع وحرص درکارهای مخوف اندازد واز توابع آن نه پرهیزد ای از لوازمات
آن ام اگرچه معاصی باشند یعنی پرهیزد واز عقوبت ایزد نهراسد وحلال از
حرام نشناسد **قطعه** سگی را اگر کلوخی بسر آید ٭ زشادی برجهد کین استخوان
است ٭ وگر نعشی دوکس بردوش گیرند ٭ لئیم الطبع پندارد که خوان است ٭
اما صاحب دنیا ای مالدار دنیا بعین ای بچشم عنایت حق ملحوظ است و
بحلال از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت بسبب مهیا بودن مال حلال از
حرام خواری محفوظ میباشد بخلاف فقیر که از جهت بی تیسری طالب مال
است اگرچه حرام باشد من همان انکار بالفتح بکاف فارسی ای همان
پندار که من که تقریر این سخن بگفتم وبیان برهان نیاوردم بلکه انصاف از تو
توقع دارم که هرگز دیدی که دست دغائی بیای وحدت ای دغابازی
برکتفی بسته ای بی نوائی بزندان در نشسته یا پرده معصومی بیای مصدری

یای وحدت و دغا سخن مزخرفات ونا هموار است که مطابق باطن نباشد کذا فی شرح السروری

دریده ای عصمت خود برباد داده یا کفی از معتصم بالکسر بائی ست برنجن (بالتشدید یعنی)

از دست یعنی بند دست بریده الا العلت درویشی بپای مصدر یعنی

وقوع این امور را سببی نیست مگر درویشی بخلاف آنانکه از ثروت دنیا بهره

وارند گرفتار چنین امور میشوند مگر بسبب ضرورت مثل معرکه کارزار یا محاصره

رهزنان در راههای کوه گرفته میشوند و شتالنگها سفته شوند چنانچه

میفرمایند شیر مردانرا بحکم ضرورت در نقبها بالفتح راه در کوه گرفته اند

وکعبها بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند سفته متحمل است که درویش را

نفس اماره بالفتح و تشدید میم یعنی امر کننده به بدی مطالبت کند چون قوت

(حکم کننده بخواهش خود ۱۲)

احصانش شین ضمیر است و احصان بالکسر زن خواستن و پارسا شدن نباشد

بعصیان مبتلا گردد که بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص

زن و مرد توام اند یعنی این دو فرزند یک شکم اند مادام معنی تا آن که این

یکی ای شکم بر جای است یعنی اسیر است آن دیگر بر پای یعنی تا آنکه شکم

سیر است فرج هم در حرکت اقتضای شهوت مبتلا شنیده ام که درویشی را

باب هفتم

باحدثی بیامی حدت و حدث بفتحتین پیدا کردن برجنبتی بیامی حدت وجبت
بالضم بلیدی و در اینجا مراد از زناست چراکه لفظ سنگساری قرینه برین معنی
تواند بود که حد زنا همین است و انچه میر ریاض علی نوشته که مراد لواطت است
خلاف قرینه مینماید زیراکه سنگساری تعزیر لواطت نیست کما لا یخفی

بدیدند با آنکه شه مساری بر ایشان سنگساری بود گفت ای مسلمانان قوت
ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر چنم بجز آنکه زنا کنم چراکه لارهبانیة
فی الاسلام یعنی نیست رهبانیت در اسلام و رهبان بالضم عابدان
قومه کفار که ترک اکل و شرب و جماع وغیره نموده بپرستش باطله خود مشغول
میباشند همچنان کسب و ریاضت نامعقول در دین اسلام سمت جوازی
ندارد و از جمله موجب سکون و جمعیت درون که توانگر انرا میسر میشود یکی
آنکه هر شب صنمی در برگیرند و هر روز بدوای بسبب آن صنم جوانی از سر
گیرند که کاف صفت است یعنی چنان محبوب صبح تابان را دست از
صباحت اوای از صباحت آن صنم بر دل و سر خرامان را پای از خجالت او در گل

Marfat.com

بیت بخون عزیزان فروبرده خنگ ها ای از جنگ خود قتل عاشقان

کرده واز همان خون سر انگشت ها کرده عناب رنگ که محالست که با طلعت

او کردمناهی کرد یارای تباهی زند یعنی باوجود دست اودن چنین محبوب

محال است که توانگران از دیگری خیال زنا کاری کنند بیت ولی که چو

بهشتی ربود آن دل راو یغما برزن سرتاخت و تاراج و نام شهریست از

ترکستان منسوب بخوبان و صاحب جمالان کرد کی التفات کنند آن دل

بر تبان یغمائی ها ای تبا منسوب به یغما اند یعنی باشنده آن شهر اند با هم

التفاتی نکنند شعر من کان بین یدیه ما یشتهی رطب یعنیه

خلت عن رجم العناقید یعنی تهیا باشد بروی امر چیزی که ...

اوست از رسم خرمای ترخشی کرد اند آن شخص ابوزان خرمای تر از سنگ

اندازی بر خوشه های انگور اغلب یعنی بستان امن عصمت معصیت آلامی

ای آلوده کنند گرسنگان نان را بامید بیت چون سگ درنده گوشت

یافت نپرسد که این شتر صالح کنایه از صالح پیغمبر علیه السلام است که ناقه

باب هفتم

کش بود نیست یا خر دجال بالفتح وتشدید جیم لقب کذاب مشهور که در آخر
زمان پیدا خواهد شد چه مایای بسیار مستور آن ای پرهیزگاران چه ستر
بمعنے پوشیده شده و پرهیزگار آمده بعلت درویشی بهای مصدر در عین
فسا د افتاده اند و عرض بالکسر ناموس گرامی را بباد دشنامی برداده بمت
باکر سنگی قوت پرهیز نماند و افلاس عنان از کف تقوی بستاند بحالی که
من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان
برکشید اسپ فصاحت تیز زبانی و در نسخه که تبدریس مولوی محمد باقر آگاه
مرحوم ست اشتهار پذیرفته فضاحت بضاد معجمه است بمعنی رسوائی
و از زبان حضرت محمد جعفر صاحب قبله همچنین مسموع شده لیکن بالفظ وقاحت
لبس انسب ست در میدان وقاحت بالفتح بیحیائی جهانید و گفت چندان
مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند
که طایفه اغنیا بمثابه تریاق اند زهر فاقه را و یا کلید خانه ارزاق اما در
حقیقت حقیقت اغنیا نیست مشتی بالضم بمعنی حدت گروهی اندک

باب هفتم

بیده در ... بمعنی ... است و مجاز ... بمعنی ... بالکسر ... بالکسر ... موم فارسی معرب و ... در باق ... ست درین ... بالضم بمعنی جماعت

اندک متکبر و مغرور معجب و نفور ای نفرت کننده از غربا مشتغل مال و نعمت

متکبر و خود پسند ۱۲ — از صحبت نیکان ۱۲

مفتتن اسم مفعول است از افتتان بمعنی مفتون جاه و ثروت که سخن نگویند

مبتلا ۱۲ — غنا ۱۲ س

الا بسفاهت بالفتح بیخردی و سبکی نمودن و نظر نکنند الا بکراهت علما را

بگدائی یای مصدری منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پائی طعنه زنند بعلت مالی

بیای وحدت که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را

بهتر از همه بینند نه آن در سر دارند که سر به کسی بردارند ای آنچنان غرور

در سر ندارند که بکسی ملتفت شوند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران

کمتر است و بنعمت بیش بصورت توانگر است بمعنی درویش **بیت**

گر بی هنر بمال کند کبر بالکسر بزرگی بر حکیم کون خرش شین ضمیر است راجع

به بی هنر و کون خر بضم کاف تازی و کسر نون و فتح خای نقطه دار کنایه از

مردم درشت ناهموار و بی تمیز و نادان و احمق باشد شمار و گر گاو عنبر است

ای گاوی که عنبر از آن بهم رسد یعنی اگر آن صاحب فایده و منفعت هم باشد او را

اعتباری مکن بدانکه عنبر خوشبوی است معروف و گویند آن سرگین جانور

باب هفتم

بحری است و بعضی گویند چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است
خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو
میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برند
و نتوانند که هضم کنند آنرا بیندازند ازینجهت بعضی گمان برده اند که سرگین
آن جانور است همچنین است در منتخب اللغات گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوندان
کرم اند گفت غلط گفتی که بمعنی بلکه بنده درم اند چه فایده که چون ابر آذر مشهور
بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم آن تصحیح نموده که ماه
اوسط است از سه ماه بهار اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند و بر کس نمی تابند
و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بهر خدا نه نهند و درمی بی من
بفتح اول و تشدید ثانی منت نهادن و اذی بفتحتین رنجه کردن ندهند مالی به مشقت
فراهم آرند و بخست بکسر اول و تشدید ثانی بخل نگهدارند و بحسرت بگذارند
در وقت مرگ چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک وقتی برآید که وی
در خاک رود **بیت** برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد که آخر بمیرد و آن مال را

باب هفتم

واگذارد پس دگر کس آید وبی رنج و سعی بردارد نه آن مال را گفته بر بخل خداوندان

نعمت و توفت نیافته بهمه خطا ابلعلت گدائی وگرنه هر که طمع کسیو نهد

کریم و بخیلش یکسان نماید محکست بالکسه وفتح جای مهمله سنگ که بران زر و سیم

عیار کنند داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست گفتا به تجربت آن

میگوییم که متعلقان ای چاکران و دربانان بر در بدارند و غلیظان ای

سختی کنندگان بی رحمان شدید را بگمارند ای بران دارند تا بار عزیزان

ندهند ای آن نگهبانان عزیزان را دخل اندرون خانه نمیدهند

و دست جفا بر سینه صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجا نیست و

بحقیقت راست گفته باشند چرا که بی همت گویا کس نیست بلکه او ناکس

بلیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست نه خوش گفت پرده دار

ای حاجت دربان گدای درسرای نیست نه گفتم العبد ازانکه ره ندادن

شان بعد افتادن اینحال است که از دست متوقعان بجان آمده اند

وازرقعه گدایان بفغان و محال عقل است که اگر ریگ بیابان در با صنم

شود چشم گدایان پر شود **بیت** دیده اهل طمع بنعمت دنیا پر نشود همچنان

که چاه به شبنم ٭ حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان

بیچاره شدی و جامه بر تن او پاره کردندی چنانکه در طیبات بالکسر جمع

طیبه یعنی خوش طبعیها آمده است **بیت** در من منگر ای در من منگر

از توقع حاجتی تا دگران چشم ندارند یعنی متوقع نشوند کز دست گدایان

نتوان کرد ثوابی چرا که برای تحصیل ثواب اگر کسی را چیزی بدهند دیگران

نوبت بجان کندنی میرسانند گفتا که من بر حال ایشان رحمت میبرم

ای بر آنها رحمت میکنیم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت میخوری ما درین گفتار

و هر دو بهم در افتادیم هر بیذقی بالفتح و بذال معجمه معرب پیاده و یا برای

وحدت است که براندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی بیای حدث بمعنی

کشت که بادشاه شطرنج واقع شود که بخواندی بفرزین بپوشیدمی

تا نقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه بالفتح ترکش و کیش تیر حجت همه بینداخت

قطعه هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح یعنی آگاه باش که هرگز عاجز نیائی

Marfat.com

از جنگ مرد تیز زبان چراکه کور آجز آمبالغه مستعار نیست یعنی غلوی

که میکند آنهم مستعار است دین بالکسر خواری و رز و معرفت که سخن ران

سجع گوی ای مرد زبان دراز برد سلاح دارد وکس در حصار نیست

یعنی مرد زبان آور از زبان درازی خود گویا سلاح بردارد و در باطنش

هیچ قوت نیست لهذا در مقابله او خواری و رنج بردار و معرفت هوشیاری

اختیار کن هراسان شو آخر بکله خواهی کرد عاقبة الامر المیلش تاذ بلیش

کردم دست التعدی دراز کرد ... آغاز ... و انشد

تانی طریقه جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرو مانند سلسله خصومت

بجنبانند چون آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام است بعضی گویند نام

شانست بت تراش که بحجت با پسر برنیامد یعنی اثبات عبادت بتها

بدلیل نتوانست ناچار بجنگ برخاست لئن لم تنته لارجمنک یعنی

یا ابراهیم اگر باز نمی آئی از بدگوئی بتان هر آینه سنگساری خواهم کرد ترا

قطعه

دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم

باب هفتم

او در من فتاده که خلق از پی ما دوان و خندان و انگشت تعجب جهانی

از گفت و شنید ما بدندان القصه مرافعه این سخن پیش حاکم بردن این سخن پیش

قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم

تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید

قاضی چون حالت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل

بسیار سر برآورد و گفت ای که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی

بدانکه هر جا که گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار

است و آنجا که در شهوار است نهنگ مردم خوار است

لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پی است

است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

نظر نکنی در بستان که بید مشک است و چوب خشک

همچنین در زمره توانگران شاکرند و کفور و در حلقه درویشان صابرند و ناسپاس

و در حلقهٔ درویشان صابر اند و ضنجور بفتح ضاد معجمه دل تنگ بیت

اگر ژاله بر وزن لاله تگرگ را گویند و سبب آن چنانست که چون بخار بهوا

رود و سرما در و اثر کند غلیظ شود قطره باران گردد هر قطره در شدی چو

خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد کم قیمت بازار از وای از آن در پر شدی

مقربان حضرت جل و علا تونگران اند درویش سیرت و درویشان اند

تونگر همت و مهین تونگران آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان

آنکه کم بضم کاف فارسی تونگران گیرد ای احتیاج خود نزد تونگران نبرد

بلکه متوکل علی الله باشد بحکم آنکه من یتوکل علی الله فهو حسبه

یعنی شخصی که توکل بر خدا کرد پس همان خدای عز و جل کافی مهمات اوست

پس روی عتاب از من بدرویش کرد و گفت ای که گفتی تونگران مشتغل مناهی اند

و مست ملاهی ای بازیها نعم بفتحتین بمعنی آری طایفه هستند برین صفت

که بیان کردی قاصر همت کافر نعمت ای ناشکر گذار که ببرند ای مال

فراهم آرند و بنهند ای محافظت میکنند و نخورند اگر به مثل بفتحتین بمعنی

باب هفتم

باب هفتم

مثلث مثلا باران نبارد یا طوفان جهان بر دارد باعتماد ملکت خویش

از محنت درویش نپرسند و از خدای نترسند و گویند بیت گر از نیستی

دیگری شد هلاک مرا هست وبط را از طوفان چه باک نهای مرا مال و متاع

دنیا هست اگر قحط افتد چه باک چنانچه بط آشناوری میداند از طوفانش

چه هراس شعر وَ رَاكِبَاتٍ نِيَاقٍ فِي هَوَادِجِهَا یعنی آن زنانیکه

سوارشتران اند در هودج های خود لَمْ يَلْتَفِتْنَ اِلَى مَنْ غَاصَ فِي الْكُثُبِ

التفات نمیکنند بشخصیکه در مانده است در توده های ریگ بیت دونان

چو گلیم خویشتن بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند قومی برین نمط

که شنیدی و قومی دیگر برین نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت نهاده

و دست کرم گشاده طالب نام اند و مغفرت صاحب دنیا و آخرت

چون بندگان حضرت پادشاه عالم موید مظفر تائید داده شده از خدا

و فتح یابنده بر اعداء مَالِكُ اَزِمَّةِ الْاَنَامِ مالک زمام خلایق حامی ثغور

اسلام حامی سرحد اسلام وارث ملک سلیمان اعدل عادل تر ملوک زمان

مظفر الدنیا والدین اتابک ابوبکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه ای همیشه

دارد الله تعالی زمانه او را و نصر اعلامه و یاری دهد رایات او را

قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو با خاندان

آدم کرد خدای خواست که بر عالمی ببخشاید ترا برحمت خود پادشاه

عالم کرد قاضی چون سخن بدین غایت برسانید و از حد قیاس ما اسپ

مبالغه در گذرانید بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از

مجاوره مخفف مجارات است بالفتح بمعنی گذشته ها و ماجرها و مجادله

و ستیزه طریق مدارا بالضم آشتی کردن گرفتیم و سر بتدارک ای برای بدله

بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دیگر دادیم و ختم سخن برین

دو بیت کردیم قطعه مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش

که تیره بختی بیای خطاب بمعنی هستی اگر هم برین نسق ای برین روش

شکایت کردن اگر مردی تو نگرا چو دل و دست کامرانت هست

بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی ازین خوردن و دادن

باب هفتم

خیابان

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را
پرسیدند نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک بخت آنکه
خورد و کشت یعنی از داد و دهش مزرعی برای آخرت کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت ماضی است از هشتن ای بگذاشت آن مال و متاع را بیت
مکن نماز بران هیچ کس ای شخص ناچیز ناکس که هیچ نکرد یعنی از اعمال حسنه
واین کلام بطریق مبالغه و تهدید است که عمر در تحصیل مال کرد و نخورد
موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که أَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَیْکَ
ای نیکی کن چنانکه خدا تعالی با تو نیکی کرد نشنید عاقبتش شنیدی
ای انجام کارش معلوم کردی که بجهة کفر و ضلالت باز ماند قطعه
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و
درم کرد خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا به با خلق کرم کن چو خدا با تو

باتو کرم کرده عرب گوید جُد و لا تَمنُن فَاِنَّ الفَائِدَةَ اِلَیکَ عَائِدَةٌ یعنی

به بخشش و منت منه که نفع آن تو باز میگردد **قطعه** درخت کرم هر کجا بیخ کرد

گذشت از فلک شاخ و بالای او گر امیدواری کز و بر خوری به منت

منه اره بر پای او یعنی چنانکه اره درخت را ضائع میکند منت نهی

کرم را برباد میدهد **قطعه** شکر خدای کن که موفق اسم مفعول است از توفیق

شدی بخیر ز انعام و فضل او نه معطل گذاشتست یعنی الحکمة توفیق انعام

و فضل تو از آنی داشتست منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت شناس

از و که بخدمت بداشتست یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت

بر و منه بلکه منت او شناس که ترا بخدمت گذاری خود بار داده چنانکه

اگر بذل و عطای میکنی منت آن بر خلایق منه بلکه منت آن

از خدا دان که ترا توفیق این امر خیر عطا کرده **حکمت** دو کس رنج بیهوده

برند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر

آنکه آموخت و نکرد ای علم آموخته عمل نکرده مثنوی علم چندانکه

باب هشتم

باب هشتم

پیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی یای خطاب معنی هستی

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند آن تهی مغز را چه علم

و خبر که برو هیزم است یا دفتر یعنی اگر کتابی چند بر چارپای بارکنی بدان

سبب آن چارپا محقق و دانشمند نشود بلکه آن تهی مغز را خبر نیست ازینکه

بر خود هیزم بار است یا کتب همچنین عالمی که بار علم برداشت و عمل نکرد نادانست

نه دانشمند **حکمت** علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن

بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت جهت تحصیل حظوظ دنیا گویا

خرمن گرد کرد و پاک بسوخت **حکمت** عالم ناپرهیزگار کوری بیانی حدت

است مشعله بالفتح که آن را مشعل نیز گویند دار یهدی به و هو لا یهتدی یعنی

خلق هدایت یابند از وی و وی گمراه است **بیت** بی فایده هر که عمر

در باخت یعنی عمل نکرد پس این شخص بدان مشابه است که گویا کسی چیزی نخرید

و زر بینداخت **حکمت** ملک بضم اول از خردمندان جمال گیرد و دین

از پرهیزگاران کمال یابد پادشاهان به نصیحت خردمندان از آن محتاج تراند

Marfat.com

که خردمندان بقربت پادشاهان **قطعه** پندی اگر بشنوی ای پادشاه

در همه دفتر ای کتب به ازین پند نیست ٭ و بیان پند همین بیت ثانی است

جز بخردمند مفرما عمل ٭ گرچه عمل کار خردمند نیست ٭ چرا که خردمند کامل

آنست که بکارهای ملکی تن در ندهد چنانکه در صدر مذکور شد **حکمت**

سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست **قطعه**

وقتی به لطف گوی و مدارا و مردمی ٭ بیای مصدری بمعنی مروت باشد

که در کمند قبول آوری دلی ٭ بیای وحدت وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات

گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی ٭ ای چنانکه حنظل وقتی بکار آید نبات

مراد سخن قهر

در آن وقت بکار نیاید حاصل این قطعه همان مصرع است که درشتی و نرمی

بهم در به است مگر هر یک را بر وقت او ملحوظ باید داشت **حکمت** رحم آوردن

بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

بیت خبیث را چو تعهد تیمار داشتن و تازه کردن کنی و بنوازی ٭ به دولت

ضد لطیف ۱۲ حمایت ۱۲

تو نگه میکند بانبازی ٭ ای متحمل است که رفته رفته بغاوت ورزیده بدولت

شرکت ۱۲

باب هشتم

مساهمت و مزاحمت نماید و باحتمال بعید هم توان گفت یعنی هر گناهی که
از و صادر شود تو شریک آن باشی پند بر دوستی پادشاه اعتمادی نتوان
کرد و بر آواز خوش کودکان که آن ای دوستی پادشاه بخیالی مبدل شود
و این ای آواز کودکان بخوابی ای از خوابیکه احتلام آرد یعنی بهنگام جوانی
رساند متغیر گردد بیت معشوق هزار دوست را ای معشوقی را که دوستش
هزار اند دل ندهی ور میدهی آن دل بجدائی بنهی چرا که بافترای دیگری
آن معشوق از تو مفارقت خواهد کرد پند هر آن سری بیای وحدت
بمعنی راز که داری با دوست در میان منه ای ظاهر مکن چه دانی که وقتی
دشمن گردد در آنوقت راز تو فاش کند و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان
باشد که روزی دوست گردد در آنوقت از بدی کردن سابق خود منفعل
شوی پند رازی که خواهی نهان ماند با کس در میان منه اگرچه
معتمد بود که هیچ کس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال
تو آن راز را نگهدارد قطعه خامشی به که ای خاموش ماندن و راز دل خود

باب هشتم

باکسی نگفتن بهتر است ازین که ضمیر ای مضمر و مرکوز دل خویش ٭ باکسی گفتن

و گفتن که مگوی ٭ روبروی دیگران ای سلیم یعنی سلیم الطبع آب ز سرچشمه

به بند ٭ ای سرچشمه را بند کن تا آب طغیانی نکند و چشمه پر نشود چرا که

چو پر شد جوی میگردد در انوقت نتوان بستن جوی را ٭ چرا که جوی

بندش پذیر نیست همچنان راز را پیش خود نگهدار که هرگاه با دیگران

گفتی حفاظت آن ممکن نیست **بیت** سخنی در نهان نباید گفت

کان سخن بر ملا نشاید گفت **حکمت** دشمن ضعیف که در طاعت آید و

دوستی نماید مقصود وی جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی

دوستان اعتماد نیست پس قیاس کن که تا بتملق دشمنان چه رسد

و بر آن چگونه اعتماد کرده آید **پند** هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد

بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد و بآبش فرو نه نشاند **قطعه**

امروز بکش آتش را چو میتوان کشت ٭ کآتش چو بلند شد جهان سوخت ٭

مگذار که زه کند کمان را ٭ دشمن که کاف بیان است ای آن دشمن که پیش از

باب هشتم

کمان کشیدنش تو او را به تیر میتوان دوخت ؛ پند سخن در میان دو دشمن

چنان گوی که اگر آن هر دو باهم دوست شوند تو از گفته خود شرمزده نباشی

مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است ؛ سخن چین بدبخت

میان هر دو متخاصمین بمنزله هیزم کش است که آتش را مشتعل میسازد

کنند این و آن ای هر دو متخاصمین خوش دگرباره دل وی ای آن

سخن چین که فیما بین آتش افروزی میکرد اندر میان کوربخت و خجل ؛

میان دو تن آتش افروختن ؛ نه عقل است و خود در میان سوختن ؛

قطعه در سخن با دوستان آهسته باش ای آهسته و مخفی بگو تا ندارد

دشمن خونخوار گوش ؛ پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار ؛ تا نباشد در پس

دیوار گوش پند هر که با دشمنان دوستان خود صلح میکند سری احال

ازار دوستان از بیت بشوی ای خردمند از آن دوست دست

که با دشمنانت بود هم نشست ؛ پند چون در امضای بالکسر

کردن کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید

Marfat.com

بیت با مردم سهل گوی ای بآن کسان که سهل گوئی از انها مناسب

است دشوار مگوی با انکه در صلح زند جنگ مجوی پند تا کار بزر

برمی آید جان در خطر افگندن نشاید بیت چو دست از همه حیلتی

در گسست حلال است بردن بشمشیر دست پند بر عجز دشمن رحمت مکن

که اگر آن دشمن قادر شود بر تو نه بخشاید بیت دشمن چو بینی ناتوان لاف

از بروت بالضم بعربی آنرا شارب گویند خود مزن مغزی است در هر استخوان

مردی بیای وحدت است در هر پیرهن حکمت هر که بدی بیای وحدت را

بکشد خلق را از بلای وی برهاند و ویرا از عذاب خدای برهاند چرا که وی از

بدکاری خود ماخوذ خدا میشد قطعه پسندیده است بخشایش ولیکن

منه بر ریش خلق آزار ای کسیکه ایذا دهنده خلق است مرهم ندانست

آنکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم است بر فرزند آدم حکمت نصیحت از دشمن

پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف انکار کنی که عین

صواب است مثنوی حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن چرا که اگر

باب هشتم

حذر نکنی و بر گفته او عمل نمائی که بر زانو زنی دست تغابن گرت راهی نماید

راست چون تیر از آن بر گرد بفتح کاف فارسی راه دست چپ گیر پند

خشم بیش از حد وحشت آرد بنیند کانرا و لطف بی وقت هیبت ببرد بحکم

آن مصرع کرم های تو ما را کرد گستاخ نچندان درشتی کن که از تو سیر گردند

بفتح کاف فارسی ای از تو پر دل شوند خادمان تو و نچندان نرمی که

بر تو دلیر شوند **مثنوی** درشتی و نرمی بهم در به است چو فاصد ای

فصد کننده که جراح و مرهم نه است درشتی نگیرد خردمند بیش

ای زیاده از حد نه سستی که نازل کند ای کم کند و ناقص گرداند قدر

خویش نمر خویشتن را فزونی نهد نه یکبار تن در مذلت دهد **مثنوی**

جوانی با پدر گفت ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پند بگفتا نیکمردی

بیای مصدری کن نچندان که گردد چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی

شدن باشد گرگ تیز دندان کنایه از دشمنان **حکمت** دو کس دشمن

ملک و دین اند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم **بیت** بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده

باب هشتم

که خدا را نبود بندهٔ فرمان بردار **پند** پادشاه باید که تا حدی خشم

بر بندگان نراند که دوستان را اعتماد نماند بر استقلال مزاج او آتش خشم

اول در خداوند خشم افتد پس آنکه زبانه ای شعله آن بخصم رسد یا نرسد

مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد که در سر کند کبر و تندی و باد بر وزن

شاد نخوت و غرور و خودبینی را گویند ترا با چنین گرمی و سرکشی نه پندارم

از خاکی یای خطاب بمعنی هستی ای نه پندارم که از خاک سرشته هستی بلکه

سرشته از آتشی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه** در خاک بیلقان

بفتح اول بر وزن نهروان شهریست از ولایت اران مابین شروان

و آذربایجان برسیدم بعابدی گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن

گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

یعنی اگر تحمل اختیار نمیکنی و جهل خود بر پای میداری پس برو و همه علم

و فضل خود را بخاک انداز **حکمت** بدخوی بدست دشمنی بیای وحدت

گرفتار است که هر جا که رود از چنگ عقوبت او ای آن خوی بد خلاص نیابد

باب هشتم

چنانکه

بیت اگر ز دست بلا گریز کرده بر فلک رود بدخوی ز دست خوی

بدخویش در بلا باشد پند ۲۳ چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه ای

پراگندگی افتاد تو جمع باش ای خاطر جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی

اندیشه کن ای از پریشانی خود ترسان باش قطعه برو با دوستان

آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ و گر بینی که با هم یکزبانند

کمان را زه کن و بر باره بپای موحده بر وزن پاره حصار قلعه بر سنگ

ای تهیه جنگ کن و مستعد و آماده باش حکمت ۲۴ دشمن چو از همه حیلتی بپای

وحدت فرو ماند سلسله دوستی بپای مصدری بجنباند آنگاه بدوستی

کارهای کند که هیچ دشمن نتواند پند ۲۵ سر مار بدست دشمن بکوب که از

احدی الحسنیین یکی از دو خوبی خالی نباشد اگر این غالب آمد

مار کشتی و اگر آن ای اگر مار غالب آید دشمن تو بمیرد پس تو از دشمن رستی

بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر برآرد چو دل

ز جان برداشت نصیحت ۲۶ خبری که دانی که دلی بیازارد یعنی خبر بد باشد

باب هشتم

توخاموش باش تا دیگری بیارد آن خبر را بیت بلبلا مژده بهار بیار
خبر بد به بوم باز گذار تحذیر پادشاه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنگاه
که بر قبول کلی ای بر قبول تمام سخن تو واثق باشی وگرنه در هلاک خود همی کوشی
مثنوی بسیج سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد ای تاثیر کند
سخن که کمال است در نفس انسان سخن که تو خود را بگفتار ناقص مکن
حکمت هرکه نصیحت خود رای میکند او به نصیحت گری محتاج است یعنی
هر که مرد خود رای را نصیحت دهد آن ناصح خود نادان است بلکه او را
دیگری نصیحت دهد تا ازین نادانی باز آید چرا که خود رای نصیحت کسے کجا پذیرد
پند فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر ای از قول مداح بر حسن خوبی
خود مغرور مشو که آن دشمن دام زرق نهاده است این مداح کام معنی حلق
طمع گشاده حکمت احمق را ستایش خوش آید چون لاشه است در خر
زبون و مرده جمیع حیوانات که در کعبش دمی پای معروف یعنی نلکی فربه نماید
یعنی حیوانی مرده را اگر در شتالنگ آن نلکی زنی البته فربه نماید چنانچه قصابان

کہ جمع موراست بسبب افراد درست تال جمع کرده حوران بشارمیند و حق انیست کہ لفظ مسلمان خالی ازین تکلفات فارسی بحت باشد کہ بلفظ عربی شبیہ افتاده ۱۲ انوار

باب هشتم

مینمایند **قطعه** تا نشنوی مدح سخن گوی * که اندک مایه نفعی از تو دارد

ای نفع اندک از تو میبایاد اگر روزی بیابی حدیث مرادش بر نیاری *

دو صد چندان عیوبت بر شمارد **حکمت** متکلم را تا کسی عیب نگیرد

سخنش صلاح نپذیرد **بیت** مشو غره بکسر غین معجمه و تشدید رای مهمله

فریفته بر حسن گفتار خویش * بتحسین نادان و پندار خویش *

حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال **نظم**

یکی جهود و دیگر مسلمان مناظره کردند * چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشانم

بطیره گفت مسلمان گر این قباله من * درست نیست خدایا جهود میرانم

صیغه امر است از میرانیدن و میم ضمیر مفعولی یعنی مرگ ده مرا جهود گفت بتوریت

میخورم سوگند که قباله تو درست نیست گر خلاف بود درین قول من همچو

تو مسلمانم * گر از بسیط زمین عقل منعدم اسم فاعل

است از انعدام یعنی معدوم شونده گردد * بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بسر نبرند

حریص بجهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر حکما گفته اند درویشی بپای مصدری

سیر نمی شود ۱۲

به قناعت به از توانگری به بضاعت **بیت** روده تنگ یعنی معده تنگ

بیک نان تهی ای نان بی نان خورش پر گردد نعمت روی زمین پر نکند دیده

بی نان خورش ۱۲

تنگ را مقدر است **مثنوی** پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این

یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است از وی به پرهیز بخود بر مده زاست

مرد ۱۲ خواهش نفس ۱۲

آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز ای سوختن به صبر آبی

برین آتش ای آتش شهوت زن امروز **پند** هر که در حال توانائی

نیکوی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند **بیت** بد اختر تر از مردم آزار نیست

که روز مصیبت کسش یار نیست **حکمت** جان در حمایت ای در

حمایت تن و زندگانی یکدم است و دنیا وجودی میان دو عدم یکی عدم سابق

و دیگر لاحق دین به دنیا فروشان خرند ای آنانکه دین را برای دنیا میفروشند

خر هستند چرا که یوسف را فروشند تا چه خرند ای یوسف را بفروشند

تا که چیزی خرید کنند الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا

باب هشتم

الشیطان یعنی آیا امر نکردم بسوی شما ای فرزندان آدم که عبادت

شیطان نکنید **بیت** بقول دشمن پیمان دوست شکستی ببین که از که بریدی و با که پیوستی

شیطان از خدا غافل شدی ببین که از که بریدی و با که پیوستی

حکمت شیطان با مخلصان ای مخلصان خدا بر نیاید ای غلبه نکند

و سلطان با مفلسان ابه نیاید **بیت** ده مش مده آنکه بی نماز است

ورخود دهنش زفاقه باز است کو فرض خدا نمیگذارد از قرض تو نیز غم

ندارد الشار سخن بطریق تهدید است

حکمت هر چه زود بر آید دیر نپاید **قطعه**

خاک مشرق را مقدر است شنیده ام که کنند بچهل سال کاسه چینی

صد بروزی یعنی در یک روز صد کاسه چینی میسازند در بغداد کنند در بغداد

لاجرم قیمتش همی بینی **قطعه** مرغک کاف تصغیر است از بیضه برون آید

روزی طلبد و آدمی زاده ندارد جز از عقل و تمیز انکه ناگاه کسی گشته

بچیزی نرسید یعنی آن مرغ دفعه متشخص گردیده است لهذا بمرتبه نرسید

باب هشتم

و این ای این انسان که بتدریج شخصیت پیدا کرده از ینجهت به تمکین
و فضیلت بگذشت از همه چیز ۞ آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز **حکمت** کارها بصبر برآید و مستعجل
بسر در آید ای شتاب کننده بکارها فرو ماند **مثنوی** بچشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از شتابان ۞ سمند بادپا از تک فرو ماند ۞ شتربان
همچنان آهسته میراند **حکمت** نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت
بدانستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال فضل آن به ۞
که زبان در دهان نگهداری ۞ آدمی را زبان فضیحه کند ۞ جوز بیمغز را
سبک ساری ۞ ای بیمقداری چار مغز موجب فضیحت آن میشود **قطعه**
خری را ابلهی تعلیم میداد ۞ برو بر صرف کرده سعی دایم ۞ حکیمی گفتش ای نادان
چگوئی ۞ درین سودا بترس از لوم بالفتح سرزنش کردن لائم ۞ سرزنش کننده
نیاموزد بهایم از تو گفتار ۞ تو خاموشی بیاموز از بهائم ۞ **مثنوی**
هر که تامل نکند در جواب ۞ پیشتر آید سخنش ناصواب ۞ یا سخن آرای یعنی یا سخن را

باب هشتم

Marfat.com

آرایش دہ چو مردم بہوش یا بنشین ہمچو بہائم خموش پند

ہرکہ با داناتر از خود جدل کند تا بدانند کہ دانا است بدانند کہ ہمان بحث

کنندہ نادانست بیت چون در آید بہ معنی بہتر از توئی بیای وحدت سخن

یعنی تحصیلیکہ بہتر از تست اگر با او بحث کنی گرچہ بہ دانی اعتراض مکن بر سخن او

حکمت ہرکہ با بدان نشیند نیکی نہ بیند بیت گر نشیند فرشتہ با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو ہ نیابی مجہول معنی مکر و حیلہ از بدان

خر بدی نیاموزی ہ نکند گرگ پوستین دوزی ہ بلکہ آن پوستین

درندہ گوسپندان است ہمچنین بدان بدی آموزند نہ نیکی آموز پند

مردمان را عیبہای نہانی پیدا مکن ای فاش مگردان کہ مر ایشان را رسوا کنی

و خود را بی اعتماد گردانی حکمت ہرکہ علم خواند و عمل نکرد بدان ماند کہ

گاو راند و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل ای آنکہ دلش حاضر و متوجہ

نباشد طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید ہ ہرکہ در مجادلہ

چست در معاملہ درست بیت بس قامت خوش کہ زیر چادر باشد

باب ہشتم

ای زیر چادر خوش قامت مینماید اما چون باز کنی آن چادر را مادر باشد

ای چنان اکبر السن باشد که بکاری در نیاید **حکمت** اگر شبها همه شب

قدر بودی شب قدر بیقدر بودی **بیت** گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی **حکمت** نه هر که بصورت نکوست

سیرت زیبا دروست کار اندرون دارد نه پوست یعنی خواص در باطن

میدارد نه در ظاهر **قطعه** توان شناخت بیکروز از شمایل مرد که تا کجاش

رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش ایمن مباش و غره بکسر اول و تشدید

ثانی ناآزمودگی و غفلت یعنی غافل مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

تحذیر هر که با بزرگان ستیزد خون خود ریزد **قطعه** خویشتن را بزرگ

می بینی راست گفتند یکی دو بیند لوچ بالضم اول و ثانی

مجهول و جیم فارسی کاج را گویند که بعربی آنرا احول خوانند و ببینی شکسته

پیشانی تو که بازی بسر کنی با قوچ قوچ بروزن کوچ گوسپند شاخدار

جنگی را گویند **حکمت** پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان

نیست **بیت** جنگ و زورآوری مکن با مست که پیش سرپنجه کنایه از مردم

پرقوت و زبردست باشد در بغل نه دست **تحذیر** ضعیفی که با قوی

دلاوری کند یار دشمن است در هلاک خویش **قطعه** سایه پرورده را چه طاقت آن

که رود با مبارزان بقتال سست بازو بجهل میفگند پنجه با مرد

آهنین چنگال **حکمت** هر که نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد **بیت**

چون نیاید نصیحتت در گوش اگرت سرزنش کنم خاموش **لطیفه**

بی هنران هنرمند را نتوانند دید همچنان که سگان بازاری سگ شکاری

ببینند مشغله بالفتح و عین معجمه فریاد و فغان برآرند و پیش آمدن نیارند یعنی

چون سفله بهنر باکسی بر نیاید بخبثش در پوستین افتد ای عیب گوئی آن هنرمند

میکند **بیت** کند هر آینه غیبت حسود کوته دست که در مقابله

ای روبروی محسود گنگش بود زبان مقال ای زبان گویائی آن حاسد

روبروی محسود گنگ و لال میشود و هیچ گفتن نمیتواند **حکمت** اگر جور شکم

نیستی ای اگر نمیبود هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی

باب هشتم

ه‍ للب طعام بابرام و مبالغه ا سروری

حکمت

حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر زاهدان سیر مرتع ای

بآن مقدار که جان باقی ماند و جوانان تا طبق برگیر ندای تا آنکه خدمت

گاران سفره بردارند و پیران تا عرق بلکنند اما قلندران چندانکه

در معده جای نفس نماند و بر سفره روزی کس بیت سیر نبود شکم را

دو شب نگیر و خواب شبی ز معده سنگی یا نی نسبت است ای سنگی ممتلی از

طعام تسبی ز لقمه تنگی ای دل تنگی از گرسنگی و فاقه کشی حکمت مشورت

باز نان تباه است و مجاهدت با مفسدان گناه بیت ترحم بر پلنگ

تیز دندان ستمگاری بود بر گوسفندان ستم بیت هر کرا دشمن بلشت

است اگر نکشد آن دشمن را گو یا دشمن خویش است بیت سنگ در دست

و مار بر سر سنگ خیره رای یا ی مصدری است بود قیاس شود در نگ

ای اندازه و تامل کردن در آنوقت بخیره دی است و گرو بی بخلاف

این مصلحت دیده اند و گفته اند که در گشتن بندیان تامل ولی تر است بحکم

آنکه اختیار با قیست توان کشت بالصم و توان هشت بالکسر و اگر بی تامل

باب هشتم

گشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد

مثنوی نیک سهل است ای بسیار سهل است زنده را مقدرست

بیجان کردن ماضی بمعنی مصدر مستعمل شده کشته را باز زنده نتوان کرد

شرط عقل است صبر تیرانداز که چو رفت از کمان نیاید باز آن تیر **حکمت**

حکیمی که با جهال درافتد ای مناظره و مقابله کند باید که توقع عزت ندارد

و اگر جاهلی بزبان آوری یای مصدری بر حکیمی غالب آید عجب نیست که

سنگی است که گوهر امی شکند **ابیات** چه عجب گر فرو رود نفسش

عندلیبی غراب هم قفسش یعنی عجب نیست اگر دم بند شود آن

عندلیب را که زغنش هم قفس است گر هنرمند از اوباش جفائی بیند تا

بمعنی هرگز دل خویش نیازارد و درهم نشود ای هنرمند ازین معنی منغص

نگردد چرا که سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حکمت خردمند را که در زمره اجلاف سخن به بندد ای از گفتگو فرو ماند

شگفت بمعنی تعجب مدار که آواز بربط با غلبه دهل الضمتین نقاره بر نیاید و بوی عبیر از گند

بفتح کاف فارسی بر وزن بند بوی بد را گویند سیر با ثانی معروف مشهور است

که برادر پیاز باشد بعربی ثوم خوانند فرو ماند **مثنوی** بلند آواز نادان

گردن افراخت ٭ که دانا را به بی شرمی بینداخت ٭ نمیداند که آهنگ

حجازی ٭ نام مقام است از دوازده مقام موسیقی فرو ماند ز بانگ طبل

غازی ٭ ای طبل جنگ و غازی رسن باز را هم گفته اند **حکمت** جوهر اگر

در خلاب بر وزن سراب زمین گل ناکی را گویند که پای آدمی و چارپا در آن

بماند افتد همان نفیس است و غبار گر بفلک رسد همان خسیس است استعداد

ای آمادگی و صلاحیت طبع بی تربیت دریغ است ای کسیکه طبیعتش صالح

باشد و او را تربیت نکنند این محل دریغ است و تربیت نامستعدای

کسیکه طبیعت او صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد

که آتش جوهر علوی است لیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است

و قیمت شکر نه از نی است که بمعنی بلکه آن ای آن شیرینی خود خاصیت وی

است **مثنوی** چو کنعان بر وزن مرجان نام پسر نوح علیه السلام است

باب هشتم

باب هشتم

که کافر بوده را طبیعت بی هنر بوده پیمبرزادگی قدرش نیفزود یعنی کنعان

حالانکه زادهٔ پیمبر بود مگر بسبب عدم جوهر ذاتی بهیچ رتبه نرسید هنر نمای

اگر داری نه گوهر یعنی اظهار نسب مکن که آن امر لایعنی است چه از عالی نسب

بدگهر نیز زاید چنانچه پسر نوح و از بدگهر والاحسب پیدا میشود چنانچه ابراهیم

علیه السلام از آزر پیدا شده و گل از خار برآمده لهذا نسب را اعتبار نیست باید

که اظهار حسب نمی گل از خارست ابراهیم از آزر **حکمت** مشک آنست که بتوید

نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبلهٔ عطارست خاموش و هنرنمائی نادان

چون طبل غازی بمعنی رسن باز بلند آواز و میان تهی و یاوه درای **قطعه**

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان جمع صدیق است

بالکسر و تشدید دال بمعنی بسیار راست گو یعنی عالمی که در زمرهٔ جاهلان درآید

برای او بزرگان مثالی گفته اند و آن مثال اینست که آن عالم بمنزله

شاهدی در میان کوران است مصحفی در میان زندیقان **حکمت**

بیت

دوستی بیای حدت راکه العمری فراخنگ آرند نتشاند که بیکدم بیازارید

سنگی بچند سال شود لعل پارهٔ زنهار تا بمعنی کاف بیان است بیک

نفسش نشکنی بسنگ حکمت ۶۱ عقل در دست نفس چنان گرفتار است

که مرد عاجز در دست زن گربز بضم کاف فارسی و بای موحده بر وزن هرمز

مکار و محیل را گویند بیت در خرمی بر سرای به بند ای خرمی را در آن

سرا دخل نیست که بانگ زن از وی برآید بلند حکمت ۶۲ رای بی قوت مکر

و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون بیت تمیز باید و تدبیر و عقل

وانکه ملک که ملک و دولت و نادان سلیح بکسر اول و ثانی بمعنی سلح شور که

مستعد قتال و جدال باشد و شخص سلاح بسته و اماله سلاح جنگ خود است

حکمت ۶۳ جوانمردی که بخورد و بدهد به از عابدی که ببرد و بنهد ای مال گرد آرد

و نگهدارد و نخورد و ندهد حکمت ۶۴ هر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده است

از شهوت حلال در شهوت حرام کنایه از ریاکاریست افتاده است بیت

عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند بیچاره در آئینه تاریک چه بیند چرا که دلش از

ریاکاری سیاه شده در آن سیاه دلی نور خدا چه بیند حکمت ۶۵ اندک اندک

باب هشتم

خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنکه دست قدرت ندارد سنگ خورده

ای سنگ رسیده و زخم کرده یعنی هر که از کسی رنجی بیند بوقت فرصت تدارک

آن فرو نگذارد نگاه میدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم برآرد شعر

قَطْرٌ عَلٰی قَطْرٍ اِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ یعنی قطره بر قطره وقتیکه متفق نهر میشود

وَنَهْرٌ اِلٰی نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ یعنی نهر بسوی نهر وقتیکه مجتمع آید

بمنزله بحر گردد بیت اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم درگذراند یعنی از جاهل

اگر مکروهی بیند عالم را نشاید که نظر انداز کند بلکه تنبیه او نماید که هر دو طرف را

زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم بیت چو با سفله گوئی بلطف و

خوشی فزون گرددش کبر و گردن کشی حکمت معصیت از هر که

صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ

شیطان است باید که از شیطان عاری نیاید و با غوغای او گرفتار نشود

و خداوند سلاح را چون باسیری یای مصدری است برند ای بقید برند

باب هشتم

باب ششم

شرمساری بیش برد همچنان عالم با وجود علم از شیطان فریب خورد حیف است

مثنوی عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار کان

بنابینائی از راه اوفتاده وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد **حکمت** [65]

هر که در زندگی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه زن بی شوهر

و معنی غریب و تنها نیز آمده داند نه خداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام

در خشک سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند **مثنوی**

آنکه در راحت و تنعم زیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان

کسی داند که باحوال خویش درماند **قطعه** ای که بر مرکب تازنده سواری هش

مخفف هوش است دار که خرخارکش مسکین در آب و گل است آتش از خانه

همسایه درویش مخواه که آنچه بر روزن او میگذرد دود دل است دود خان

آتش نیست که بدان خلاصیش طلبیدن نخواهی **پند** [69] درویش

ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی الا بشرط آنکه

مرهمی بر ریشش نهی و معلومی ای مال معین پیش **قطعه** خری که بینی و باری بگل

در افتاده بدل بر شفقت کن ولی مرو بسرش کنونکه رفتی و پرسیدیش که

چون افتاد میان به بند و چو مردان بگیر دم خرش **حکمت** دو چیز مخالف

عقل است خوردن بیش بیای موحده بمعنی زیاده و میر نور الله نوشته است که بای پارسی

است شاید بفقره دیگر نظر نکرده از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم

قطعه قضا دگر نشود ای متغیر نگردد در هزار ناله و آه بکفر یا بشکایت برآید

از دهنی فرشته که وکیل است بر خزاین باد یعنی اسرافیل علیه السلام چه غم

خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی **پند** ای طالب روزی بنشین ای قانع باش

که بخوری از خوان لطف الهی و ای مطلوب اجل مرو ای از مرگ گریزان مشو

که جان نبری **قطعه** جهد رزق ار کنی و گر نکنی برساند خدای عز و جل

در روی در دهان شیر و پلنگ نخورندت مگر بروز اجل **حکمت** بنا نهاده

دست نرسد ای چیزیکه در نصیب نیست بهمدست نشود و نهاده هر جا که هست برسد

بحکم النصیب یصیب و لو کان تحت الجبلین **بیت** شنیده که سکندر رفت بر تا ظلمات

بچند محنت و آنکه نخورد آب حیات چرا که نصیبش مقتضی آن نبود لهذا پیش از

Marfat.com

رسیدن او حضرت خضر علیه السلام بحکم الهی آن چشمه را صاف نوشیدند **حکمت**

تونگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود این ای درویش

صالح دلق موسی است مرقع ای پاره دوخته و آن ای تونگر فاسق ریش

فرعون است مرصع که فرعون هم در ریش خود جواهر میکشید ولیکن شدت نیکان

روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب **قطعه** هر کرا جاه و دولت است و بدان

ای با آنجاه و دولت خاطر خسته در نخواهد یافت ای خاطر داری خسته خاطران نمیکند

خبرش ده که هیچ دولت و جاه بسرای دگر نخواهد یافت ای در آخرت چنین

دولت نخواهی یافت بلکه در آنجا محتاج خواهی ماند **حکمت** حسود از نعمت

حق بخیل است ای نعمتیکه از جانب حق بکسی میرسد حسود میخواهد که آن نعمت باو

نرسد همین است بخل او و بنده بیگناه را دشمن میدارد یعنی محسود که هیچ گناه

حاسد نکرده باوی دشمنی دارد که زوال نعمت او میخواهد **قطعه** مردکی خشک مغز

یعنی سفله و حاسد را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه ای مذمت او میکرد

گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیکبخت را چه گناه **قطعه** الا تا ای آگاه باش

هرگز نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست از ذمیمه حسد

خود چه حاجت که با وی کنی دشمنی که ویرا چنان دشمن مثل حسد او اندر قفاست

حکمت تلمیذ بالکسر شاگرد بی ارادت عاشق بی زر است ای شاگرد یکه

ارادت صادق از استاد ندارد فایز بمنصب شدن نتواند چنانچه عاشق

بی زر را قدرت بوصل محبوب نماند و رونده بی معرفت بمنزل مقصود مرغ

بی پر و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در که تمیز نیک و بد ندارد

هر چه خواهد بکند و هر چه آید بخورد همچنین خانه بی در را هر که خواهد اندرون در آید

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل هموار خواندن سوره

مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است که از ماندگی رفتن بمنزل نمیتواند همچنان

عامی از عبادت خود بهره تر یابد و عالم متهاون سوار خفته که به سستی

خواب از منزل وا مانده است همچنین عالمی که از عمل سستی میکند بتقرب خدا

رسیدن نتواند عاصی که دست بردارد برای تضرع و التجا بخدا به از عابد

که در سر دارد کبر و غرور و پندار پوچ بیت سرهنگ لطیف خوی دلدار

باب هشتم

سرهنگ مخفف سراهنگ است که شترلوازی و خوانندگی و دو بیت

خوانی را گویند بهتر ز فقیه مردم آزار **قول** یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند

گفت بزنبور بی عسل **بیت** زنبور درشت بیمروت را گوی باری چو عسل

نمیدهی نیش مزن **حکمت** مرد بی مروت زن است و عابد با طمع

ره زن **قطعه** ای بناموس جامه کرده سفید بهر پندار خلق و لیکن هستی

بحسب اعمال نامه سیاه دست کوتاه باید از دنیا آستین خواه دراز

خواه کوتاه **حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید

تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته ای آنکه مال میراث یافته

به صحبت قلندران تلف نماید و مفلس گردد **قطعه** پیش درویشان بود خونت

مباح گر نباشد در میان ای درمیان فقرا الت سبیل بالفتح اد و

فارسیان معنی مباح استعمال کرده اند یا فر با یا ازرق بالفتح

ز معجمه ... ازرق ... کنایه از قلندر است

پیرهن ... انگشت نیل ... انگشت نیل کشیدن کنایه از

وترک دادن کاری باشد یعنی با قلندران منشین یا خود ترک خانمان
کرده قلندر شو یا مکن با پیل بانان دوستی یا بنا کن خانه درخورد باد او
معدوله بر وزن شب کرد بمعنی درخورست که لایق و سزاوار باشد پیل یعنی
خانه بنا کن که لایق پیل باشد تا پیلبانان که دوستان تواند با پیلان
خود آمد و شد کردن توانند **حکمت** خلعت سلطان اگرچه عزیز است
جامه خلقان بالضم جمع خلق بفتحتین بمعنی کهنه خود از ان بعزت ترای جامه
کهنه خود از خلعت سلطان بعزت برتر است پس برای ان خلعت اختیار
خدمت سلطان نباید کرد و خوان بزرگان اگرچه لذیذ خرده انبان هر خریطه
که دران چیزها کنند خود از ان بلذت تر یعنی خشک پاره های نان کیسه خود
بلذت از ان بهتر است **بیت** سرکه از دست رنج بمعنی محنت و مزدوری
و کسب خویش و تره هر سبزیکه با طعام خورند عموما و گندنا را گویند خصوصا
بهتر از نان ده خدا صاحب ده مراد از حاکم و بادشاه است و بره یعنی نان
و بره که از خدمت گذاری سلطان حاصل آید از ان بهتر است که بمزدوری خود

باب هشتم

باب هشتم

سرکه وتره همدست شود حکمت خلاف رای صوابست وعکس رای

الوالالباب دارو بگمان خوردن ای هنوز مرضی مشکوک است ویقینی بران

نیست با این دوای آن خوردن خلاف رای صواب است وراه نادیده

بی کاروان رفتن امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه بدانکه غزال بالفتح عین معجمه

وبه تخفیف زای نقطه دار قریه ایست از اعمال طوس ازانجاست حجت الاسلام

ابوحامد محمد غزالی پرسیدند که چگونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت

بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن ننگ نداشتم قطعه امید عافیت ای امید

آنگه بود موافق عقل که نبض را بطبیعت شناس بنمائی بپرس هرچه ندانی

که ذل بالضم وتشدید لام خواری پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی

ای بسوی عزت دانائی تراه نما شود ذلت پرسیدن پند

هرانچه دانی که هرآینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت

سلطنت را زیان دارد قطعه چو لقمان دید کاندر دست داود

همه آهن بمعجز موم گردد یعنی معجزه داود علیه السلام بود که آهن در دست

قطعه از لوازم صحبت الالخ
از خانه مراد خانه دل است
یعنی کسی که با تو تمام صحبت

باب هشتم

موم میکرد و از همان آهن زره میساخت چنانچه مشهور است زره داودی
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه منقول است که لقمان علیه الرحمه روزی بر داود
علیه السلام گذشت دید که زره میبافد متعجب شد که گاهی ندیده بود و خواست که
بپرسد اما حکمتش رضا نداد ناچار ساکت ماند وقتیکه داود علیه السلام بعد
فراغت کار خود ملتفت بلقمان شد و حال خویش باظهار آورد آنگاه
لقمان اطلاع دست داد و تعجب او مرتفع شد و این قطعه تلمیح بهمان قصه است

حکمت ۸۲ نپرسیدش چه میسازی که دانست ۀ که بی پرسیدنش معلوم گردد

از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بپردازی یا با خانه خدا در سازی یعنی بخانه
هر که میروی بصاحب خانه موافق باشی یا خانه او را ترک کنی و همین توجیه
مناسب مضمون قطعه هم مینماید اما آنچه مولوی یا غیر کسی نوشته که خانه را بری
او خالی کنی بعد از آن بصاحب خانه موافقت کنی هیچ محمل این عبارت بخاطرم
نرسید **قطعه** حکایت بر مزاج ای موافق مزاج مستمع گوئی ۀ اگر دانی که

دارد با تو میلی ۀ بیاری حدت هران عاقل که با مجنون نشیند ۀ نگوید جز حدیث

عشق لیلی بیای مجهول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجهول هر دو آمده

حکمت هر که با بدان نشیند اگر نیز طبیعت ایشان درو اثر نکند بفعل ایشان

متهم گردد تا بحدیکه اگر بخرابات رود بنماز کردن منسوب گردد بخمر خوردن منسوب

رقم بر خود بنادانی کشیدی که نادان را بصحبت گزیدی طلب کردم

ز دانایان یکی پند مرا گفتند با نادان مپیوند که گر دانای دهری یا

خطاب یعنی هستی خر باشی و از تاثیر صحبت آن نادان و گر نادانی یا ی

خطاب یعنی هستی ابله تر باشی **حکمت** حلم شتر چنانکه معلوم است اگر

طفلی مهارش شین ضمیر راجع است بشتر و مهار بالفتح اول بر وزن بهار چوبی

که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند همچنین است در برهان قاطع مگر صاحب

منتخب اللغات این لفظ را بمعنی بالکسر نوشته که دو صد فرسنگ ببرد گردن

از متابعتش بر نه پیچد اما اگر دره بفتح اول و تشدید ثانی کشادگی میان دو کوه

هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن پس

در آن وقت آن شتر زمام از کفش در گسلاند و دیگر مطاوعت ای تبعیت

باب هشتم

(Interlinear glosses: رود برای نماز — بالفتح متعلق منسوب گردد — اختیار کردی — یعنی با او صحبت داری — از آنکه صحبت موثر است — یای وحدت — بیم و خوف — بالکسر مهار — فرمانبرداری کردن)

(Marginal glosses, partly legible: الصفحه مفعول ... — یعنی ... — حکایات ... — یعنی ... نادان — ... بیشتر ... — دره ... — میل از ... مقدار ... — دوازده هزار گز ... — ... برهان قاطع — ... در برهان)

آن طفل نکند که هنگام درشتی ملاطفت ای نرمی مذموم است و گفته اند دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند **قطعه** کسیکه لطف کند
با تو خاکپایش باش ٭ وگر خلاف کند در دو چشمش آگن بفتح کاف فارسی
بروزن دامن بمعنی پر کن خاک ٭ سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوی
که زنگ خورده نگردد به نرم سوهان پاک **حکمت** هر که در میان سخن دیگران
افتد تا مایه فضلش بدانند بر عکس آن از چنین حرکت او مردمان پایه جهلش
بشناسند **قطعه** ندهد مرد هوشمند جواب ٭ مگر آنگه کزو سوال کنند ٭ گرچه
بر حق بود مزاج سخن ای اگرچه طبیعت و ترکیب سخن او بر حق باشد اما حمل
دعویش بر محال کنند یعنی دعوی آن سخن در میان سخن گوینده را حمل بر محال
کنند و مهمل دانند **حکمت** ریشی درون جامه داشتم ای زخمی بر بدن در ته
جامه میداشتم و شیخ کنایه از مرشد خود است هر روز پرسیدی که چون است
آن زخم نپرسیدی که بر کجا است دانستم که احتراز از آن میکند که ذکر هر عضوی
روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد ای بمیزان تامل نسنجد

باب هشتم

Marfat.com

وسخن ناسنجیده بلا تامل گوید البته از جواب بخد قطعه تا نیک ندانی که

سخن عین صوابست ✱ باید که گفتن دهن از هم نگشائی ✱ گر راست سخن گوئی و

در بندای بقید خانه بمانی ✱ به زانکه دروغت دهد از بند رهائی ✱ مضمون این

شعر از انچه در صدر کتاب مذکور شده مخالفتی میدارد وآن اینست دروغ

مصلحت امیز به از راست فتنه انگیز اما توفیق بینهما اینست که دراینجا تجویز دروغ

برای مخلصی غیر است و اینجا منع از دروغ گوئی برای نفس خود است قطع نظر

ازین بحسب مقام انچه مناسبت بفهم تو متناقض را چه محل حکمت دروغ

گفتن بضربت لازب وزن و معنی لازم و ثابت ماندای مشابهت دارد

و در محاوره عرب ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد فراهم آمدن

زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ ببرآید و اثر و مضرت آن همیشه ماند که

اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند بینی که برادران یوسف علیه السلام

بدروغی که موسوم شدند و وقتیکه یوسف علیه السلام را در چاه افگندند بدر گفتن

ایشان اعتماد نماند قال بل سولت لکم انفسکم امرا و وقتیکه یوسف علیه السلام

باب هشتم

نوراﷲ

بحیلهٔ ذردی کیل برادر خرد را نزد خود بداشت دیگر برادران پیش پدر آمده اظهار
حال کردند اگرچه حق بود اما بی اعتباری شان بثبوت رسیده بود لهذا
درین باره هم یعقوب علیه السلام فرمودند که آراسته است برای شما نفس شما امری را یعنی
گفتهٔ شما دروغ است **قطعه** یکی را که عادت بود راستی خطائی رود در گذارند
از و ور گر نامور شد بقول ای بگفتن دروغ دگر راست باور ندارند از و **حکمت** ۸۸
اجل کائنات ای بزرگ تر از جمله موجودات از روی ظاهر آدمی است و اذل
ای ذلیل تر موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس از
آدمی ناسپاس **قطعه** سگی را لقمه هرگز فراموش نگردد ور زنی صد نوبتش
سنگ وگر عمری نوازی سفله را به کمتر چیزی آید با تو در جنگ **حکمت** ۸۹
از نفس پرورای کاهل طبع و مخنث شیمن هنروری بیای مصدر نیاید و بی هنر
سروری را نشاید **بیت** مکن رحم بر گاو بسیار خوار که ای بسیار خوار
بسیار خسپ بسیار خسپنده و خواب کننده است بسیار خوارهای بسیار
خورنده چو گاو ار آدمی باید بست فربهی بیای مصدری چو خر تن بجور کسان در دهی

چراکه بسبب تن آسانی از هنر معرا شده پیش ازین نیست که مشابه خری شوی

و جو کسان بری حکمت ۹۰ در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر توانگری

دهمت مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش کنمت تنگدل نشینی پس حلاوت

ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کجا شتابی قطعه گه بکاف فارسی معنی گاهی

اندر نعمتی یای خطاب یعنی هستی مغرور و غافل گه اندر تنگدستی خسته و ریش چو در سرا

بالفتح و تشدید را نفع خلاف ضرا و ضرا حالت این است ندانم کی بحق پردازی

ای مشغول شوی از خویش حکمت ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرو

آرد اراده از ابراهیم ادهم توان بود و دیگر را در شکم ماهی نگهدارد اشاره بیونس

علیه السلام است بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس ور خود بود

اندر شکم حوت چو یونس بفتح النون و کسرها و ضمها نام پیغامبریست من صراح و اینجا

بکسر نون باید خواند تا از لفظ مونس قافیه درست شود حکمت اگر تیغ قهر برکشد

نبی و ولی سر درکشند ای بسختی بمانند چه سر کشیدن بمعنی بسختی موی آمده اگر غمزه

لطف بجنباند بدان را به نیکان در رساند قطعه گر بمحشر خطاب قهر کند

انبیارا چه جای معذرت است که پرده از روی لطف گو برانداز که اشقیارا

امید مغفرت است **حکمت** ۹۳ هرکه بتادیب دنیا راه صواب نگیرد ای هرکه از تنبیه و

تادیب پیغمبران و ائمه خود در دنیا و براه صواب نیاید به تعذیب عقبی گرفتار آید

وَلَنُذِیقَنَّهُم مِنَ العَذَابِ الأَدنیٰ دُونَ العَذَابِ الأَکبَرِ

بدانکه عذاب ادنی عبارتست از عذاب دنیا و عذاب اکبر کنایه از عذاب آخرت

است خدا تعالی در حق کافران میفرماید که میچشانیم آنهانرا عذاب ادنی در دنیا

از قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده ساختن تا از معاینه اینحال از کفر خود باز آیند

و چون باز نیایند در آخرت عذاب اکبر میکنند **بیت** پند است خطاب

مهتران آنگه بکاف و باهی بند چون پند دهند نشنوی بند نهند **حکمت** ۹۴

نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان گذشتگان پند گیرند از ان پیش که پسینیان

ای متاخران بواقعه ایشان ای بقصهای پیشینیان مثل زنند و ایشانرا

آگاه کنند **قطعه** نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند **حکمت** ۹۵

آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که نشنود ای هر که اصم القلب

است کلام الهی و وعظ و نصایح چگونه شنود و چه سان رو براه آرد و آنرا که کمند

سعادت می برد بسوی معارج نیکبختی چون کند که نرود **قطعه** شب تاریک

دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست

تا نه بخشد خدای بخشنده **رباعی** از تو بکه نالم که دگر داور نیست وز دست

تو هیچ دست بالاتر نیست آنرا که تو ره دهی ای هدایت میکنی کسی گم نکند

ای کسی او را گمراه کردن نمیتواند و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست **حکمت**

گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام بر وزن معنی انجام است که بمعنی انتها

و آخر باشد **بیت** غمی کز پیش ای در پی آن غم شادمانی بری به از شادی

کز پسش غمخوری **حکمت** زمین را از آسمان نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی

است ای آسمان بر زمین انواع رحمت نثار میکند و آسمان را از زمین غبار

کل اناء یترشح بما فیه یعنی هر ظرف میچکاند چیزی را که در وست **بیت**

گرت خوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیک خویش از دست مگذار **حکمت**

باب هشتم

Marfat.com

حق تعالی می بیند عیوب خلق را و میپوشد که ستار العیوب است و همسایه نمی بیند

و میخروشد **بیت** نعوذ بالله ای پناه میخواهیم از خدا تعالی اگر خلق غیب دان

بودی ☆ کسی بحال خود از دست کس نیاسودی **حکمت** زر از معدن

بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن ای بعد مردن او **قطعه**

دونان نخورند و گوش دارند ☆ ای نگه میدارند آن مال را گویند امید به که خورده

ای امیدوار خوردن آن مال بودن از خوردن تلف کردن روزی بینی بکام

دشمن ☆ ای روزی بینی حسب بخواه دشمنان آن بخیل که مرگ او میخواهند

زر مانده و خاکسار مرده ☆ ای آن بخیل در حالت خاکساری مرده و آن زر

وا مانده **حکمت** هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید

مثنوی ☆ نه هر بازو که در وی قوتی هست ☆ بمردی عاجزانرا بشکند دست

ضعیفان را مکن بر دل گزندی ☆ که درمانی بجور زورمندی ☆

حکمت عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد صیغه مضارع است از جهیدن

یعنی کناره کش شود از آن خلاف و چون صلح بیند لنگر بنهد ای قایم ماند که آنجا

باب هشتم

ای در صورت خلاف سلامت برکنار است و اینجا ای در صورت صلح حلاوت

درمیان **حکمت** مقامر بضم اول و کسر چهارم حریف قمار باز و قمار بالکسر نرد

باختن را سه شش ای هجده که انرا در بازی چوسه اٹھارا گویند می باید ولیکن سه

یک که آنرا بهمان بازی تین کانه گویند می برآید حاصل اینکه برآمد مدعا حسب دلخواه

بس دشوار است **بیت** هزار بار چراگاه خوشتر از میدان ٭ ولیکن اسپ ندارد

بدست خویش عنان ٭ وگرنه این میدان تک و دو را واگذاشته بچراگاه

میرفت و خاطر خواه چرا میکرد **حکایت** درویشی بمناجات میگفت

یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشانرا نیک آفریده

حکمت اول کسیکه علم یعنی نقش و نگار بر جامه کرده و انگشتری در دست

جمشید بود گفتندش چرا همه زینت بچپ دادی و فضیلت راست راست گفت

راست را زینت راستی تمام است **قطعه** فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند یعنی نقش کنند و خرگاه بروزن درگاه جا

و محل وسیع را گویند عموما و خیم بزرگ مدور را خصوصا اگر نقاشان بفاهم خوانند

باب هشتم

روا ست که نقش نیه و پشم زدن باشد و جه مناسبت این قطعه همین که
اندرون خیمه را البته نقش و نگار و خواه آراسته دارند ما بیرون خیمه که اسیب
باد و باران بدان میرسد بهر گونه که ماند پروای ندارد تا هم فریدون حکم داد
که آنرا نیز به نیه و پشم مطرز و منقش سازند تا نیکو نماید که همت یکان مصروف
به نیک کردن بدان میباشد چنانچه منیر باید بدانرا نیک داری مرد هوشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزاند **حکایت** بزرگی را پرسیدند بالمعنی
با وجود چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم در دست چپ چرا میکنند
گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم باشند **بیت** آنکه حظ بالفتح حای مهمله و
تشدید ظای معجمه نصیب آفریده روزی بخت یعنی خدا تعالی که آفریننده
این همه اشیا است یا فضیلت همیدهد یا بخت **حکمت** نصیحت پادشاهان
مسلم کسی راست ای پند دادن بشاهان سزاوار است آنکس را که بیم سر ندارد یا
امید زر **مثنوی** موحده بضم اول و تشدید و کسر حای مهمله بمرتبه یگانگی رسیده
و مشغول بخدا چه در پای ریزی زرش و چه شمشیر هندی نهی بر سرش

Marfat.com

یعنی این هر دو امر پیش موحد یکسان است امید و هراسش نباشد ز کس برین است

بنیاد توحید و بس **حکمت** ۱۰۷ پادشاه از بهر دفع ستمگارانست و شحنه برای خونخواران

و قاضی مصلحت جوی طراران جمع طرار بالفتح و تشدید را بمعنی کیسه بر هر کز دو خصم

بحق راضی پیش قاضی نروند **قطعه** چو حق معاینه بینی که می بباید داد یعنی اگر تو

علانیه می بینی که حق کسی داد نیست پس آن حق را بلطف به ای بلطف

که بباید داد نه که بجنگ و دل تنگی آری آن ذی حق را که بجنگ آوری و دل تنگی

خراج اگر نگذارد ای ندهد کسی بطیبت بالکسر خوش طبعی نفس بقهر ازو بستانند

مرد سرهنگی ای مردانیکه نسبت بسرهنگ دارند و خدمت گذار اویند **حکمت** ۱۰۸

همه کس را دندان بترشی کند گردد مگر قاضیان را که بشیرینی ای از شیرینی رشوت

دندان شان کند میشود که هر که رشوت میگیرند بر خلاف او دم زدن نمیتوانند

بیت قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار

حکمت ۱۰۹ قحبه بالفتح زن بدکار پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند شحنه معزول

از مردم آزاری چکند که رو نه پیچد **بیت** جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست

Marfat.com

که پیر خود نتواند ز گوشهٔ برخاست **بیت** جوانی سخت پی ای استوار قوا

باید که از شهوت به پرهیزد که پیر سست رغبت را خود آلت بر نمی خیزد **حکمت**

حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدایتعالی آفریده است بلند و

برومند هیچ را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت

هر یکی را دخلی معین است و وقتی معلوم گهی بوجود آن تازه اند و گاهی

بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است و این است

صفت آزادگان **قطعه** بران چه میگذرد ای تغیر و زوال می پذیرد دل منه

ای دلبستگی مکن که دجله بسی پس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس

که عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و بعد انقضای زمان ظلم و ستم بنی امیه

خلافت به بغداد کردند و بخلفای عباسیه شهرت دارند بخواهد گذشت در

بغداد یعنی خلفا با وجود کثرت مال و منال و حشمت و ثروت دنیا

باقی نماندند و محمود العاقبت و مسعود العافیت بخلوتگاه بقا شتافتند اما

دجله که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی گام شمارد بعد خلفا

باب هشتم

خلیفه لقب سلاطین عباسیه که در بغداد می ماندند ۱۲ ش

Marfat.com

فوائد

هم میگذرد و خواهد گذشت پس مال و اسباب دنیا فریفته مشو آنچه دیر نپاید

دلبستگی را نشاید و بهر حال مشرب آزادگی میباید والله اعلم گرت ز دست

برآید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد حکمت

دو کس مردند و تحسر بفتح اول و تشدید و ضم ثالث افسوس خوردن بردند

یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد ای عالم بی عمل قطعه

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد ور کریمی

دو صد گنه دارد کرمش عیبها فرو پوشد خاتمة الکتاب

باب هشتم

تمام شد کتاب گلستان والله المستعان بتوفیق باری عز اسمه

درین جمله چنانکه رسم مؤلفان است از شعر متقدمان بطریق استعارت

تلفیقی نرفت تلفیق بفا و قاف بهم آوردن دو سخن یعنی کلام متقدمین را

در کتاب خود درج ننموده ام بحکم آنکه کهن خرقه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طیبت

آمیز و کوته نظران را بدین علت ای بسبب مطایبه آمیزی کلامش زبان طعن

دراز گردد و گویند که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی فائده خوردن

یعنی رنج بی سود کشیدن ۱۲ س

ای بشبها محنت کردن کار خردمندان نیست و لیکن برای روشن

خبر ۱۲ س

صاحبدلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظتهای

شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت

برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماید وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

رَبِّ الْعَالَمِیْنَ **مثنوی** ما نصیحت بجای خود کردیم

روزگاری درین بسر بردیم گر نیاید بگوش رغبت کس

بر رسولان بلاغ باشد و بس **شعر** یَا نَاظِرًا فِیْهِ سَلْ بِاللّٰهِ

مَرْحَمَةً عَلَی الْمُصَنِّفِ وَاسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهٖ یعنی

ای نظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف

و مغفرت بر صاحب کتاب وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَیْرٍ تُرِیْدُ بِهَا

مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ غُفْرَانًا لِكَاتِبِهٖ و بخواه برای نفس تو خیری که

خواهش آن داری و بعد از آن طلب کن مغفرت برای کاتب این کتاب

خاتمة الکتاب

Marfat.com

شعر لَوْ اَنَّ لِیْ یَوْمَ التَّلَاقِ مَکَانَۃً عِنْدَ الرَّؤُفِ لَقُلْتُ

یَا مَوْلٰنَا یعنی اگر ثابت میشد که در روز قیامت برای ما رتبه است

نزد خدای مهربان هر آینه بگویم که ای خداوند من اَنَا الْمُسِیْئُ وَاَنْتَ

مَوْلٰی مُحْسِنٌ ہَا قَدْ اَسَاءْتَ وَاطْلُبِ الْاِحْسَانَا من گنهگار

هستم و تو صاحب نیکوکار هستی آگاه باش تحقیق که گنه کرده ام و طلب

احسان میدارم بیت شکر که این نامه بعنوان بالضم دیباچه کتاب رسید

پیشتر از عمر بپایان رسید یعنی شکر خدا که این نامه ابتدا کرده شد و به انتها رسید

خاتمه از جانب شارح

الحمد لله علی آلائه والشکر له علی نعمائه والصلوٰة علی رسوله محمد و آله و اصحابه

اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین که تسوید این نسخه چمنستان

شرح گلستان همیشه بهار بتائید داور دادار بعرصه دو ماه بتاریخ هشتم

جمادی الاخری روز دوشنبه سنه ۱۲۴۷ بوقت ظهر با حسن وجه زیب اتمام و زینت اختتام یافت

خاتم الطبع

خاتمة الکتاب

Marfat.com

کتاب گلستان صد زیب با حمد خدا دارد	بهار بیخزان از ضیا دارد وفا دارد	گل نعت محمد مصطفی نعل علی سهران	جمال سرمدی دارد عجائب رنگها دارد

ثنا و ارحمد ذات وحده لاشریک له است که بامر کن جمیع کائنات را از کتم عدم بوجود آورد و سطح خاک را از لاله و گل بهار تازه بخشید و چمنستان جهان را همسر فردوس برین کرد و لایق ثنا آن حبیب ذی شان است که پیش پرتو جمال جهان افروزش آفتاب از سها کمتر و لمعه انوار خورشید بدایش ماه را کلف جگر صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم اما بعد عالی خدمتان پاکیزه نظر را بشارت باد که درین هنگام مسرت انصرام کتاب نادره بهار آئین **گلستان** تصنیف لطیف ازمند دلهای مضامین عالی مرکز دایره جمیع تالی سرگروه سالکین زبدة العارفین مستند الفصحا قدوه اهل الصفا نغمه سرای گلشن معجز طرازی حضرت شیخ **مصلح الدین** سعدی شیرازی مع شرح موسوم به **چمنستان** تالیف لطیف شمع افروز کاشانه تحقیق مصباح تدقیق مفتی **تاج الدین** صاحب متخلص بهجت و بر حاشیه حواشی ستوده مطبوعه **کلکته** از جناب مولانا مولوی محمد **انور علی** صاحب و جناب مولوی **عبد الغنی** صاحب زیور طبع پوشیده و در آخر کتاب نسخه فرهنگ نادره مسمی به **مفتاح گلستان** مؤلفه فخر عالم مولوی **اولیس** عرف آدم برای رفع شکوک منسلک گردید و تصحیحش بنظر اشتباه جرعه کش شراب معرفت رند خمخانه طریقت صاحب مذاق در محبت واقف لذات کبریائیت مولانا مولوی **سراج الحق** ابن تاری نورالحق قدس سره نموده و خامه سحر کار معجز نگار منشی **نثار احمد** بریلوی صاحب نشته و سعی و کوشش در باب فراهم آوردن نسخجات قدیمه جهاب شده و سلیمه حاوی علم و فن واقف رموز سخن بر شناسی محمد سخن طرازی ملا حسین **علی** صاحب ... آن صرف کرده بیرون از احاطه تحریر است تحسین اهتمام جناب فیضمآب منبع جود و نوال ... فیض و افضال ... اخلاق کریم ... اشفاق عمیم سرخیل تاجران زمان ملا **نورالدین** بن جیوا خان از مطبع ... واقع ممبئی بتاریخ غره ذی الحجه سنه ۱۲۹۹ هجری بهر صفت شده لایق نذر شایقان گردید بمنه و کرمه

تاریخ طبع ریخته کلک گهر سلک جناب شیخ حسین صاحب مداح متخلص به طپش سکرتری انجمن الامینه ممبئی

چو شد طبع شرح گلستان سعدی	دل عالمی شد قرین مسرت	تعجب نسخه نادر آمد دوران	ز تصنیف مرحوم مغفور بهجت
که عالم همه فیض یاب است ازو	ازین عجز ...	مشام جهان شد معطر ...	زگلهای این گلشن رشک جنت
پی گو سال تاریخ طبعش	طپش چون شده ...	ندا از سر بهجت آمد ز ...	بگوش دلم غنچه با فصاحت
		زیور انطباع چون پوشید	چمنستان نادر بهجت
		الحق این شرح بی عدیل که هست	مخزن علم و معدن حکمت
		سال تاریخ او طپش گفتم	شرح بحر معانی بهجت

ولہ

شاد شد روح بلبل شیراز +	بگلستان حریم جنت +
در کمال لطافت معنی +	برده زامثال خویشتن سبقت

قطعه تاریخ ماشطه کلک جواهر سلک شیخ محمد یوسف صاحب نوری تخلص یوسف

سپاس ... خدا گر نسیم افضالش	به آبیاری سعی جناب نورالدین	کتاب شرح گلستان بنام چمنستان	بهار طبع گرفته چو قابل تحسین
بفرح ... سال نو نسیم	شده این نغمه سرا بلبل مسکین	که شاد باش و بگو از طرب یوسف	نهال گلشن سخن بار شد بهار آگین

Marfat.com

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

از تازه افاضات محقق اعظم اویس بن علاء عرف آدم رساله مفیده مسمی

[illegible]

المعروف به

[illegible]

باهتمام مکرم انام ملا نور الدین بن جیوا خان غفر الله ذنوبهما

در مطبع نامی گرامی صفدری واقع بمبئی طبع شد

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه مر فتاحی را که افتتاح کلام خود بفاتحة الکتاب مخصوص گردانیده تا کنوز اسرار لاریب از تتق سرادقات غیب مشاهده
اهل بصائر و رموز غرایب حصول مطلوب خواص و عوام گردد علمی که معدن صفت در سینه بی کینه فاضلان نهاد
باسطیکه قفل حکمت بکلید زبان کشاد اِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ حمد بیغایت
و شکر بی نهایت مر خالق ارواح و نور بصر را که کحل دیده هر یک بشر است و فکر ده دانایگان و عقل کشائی از دل بیگانگان
نطق ده شارک و طوطی و طوق کش گردن قمری را و نطق کشای در دهن طائر آن و قافیه ده در سخن شاعران و
درود نامعدود بر ذات محمود و بر صفات آن مودود خالق الوجود و از هر زبان مسعود مهیا و موجود و صلواة بیحد از انفاس
موجودات و بیعدد از اشعار مخلوقات بر صاحب آیات منصب نبوت رایات مسند فتوت سرخیل انبیا سالار اصفیا خواجه
عالم مهتر اولاد آدم سید رسل و هادی سبل نبی رحمت شفیع امت پیر خانقاه شریعت و میر بارگاه حقیقت صدر صفه
صفا و بدر غرفه وفا ماه آسمان جلالت و مهر فلک رسالت و نجف تحیات بیش از تعدد سور آیات و صفات حروف
و کلمات بل مضاعف تفاوت و حرکات یعنی خواجه کائنات و خلاصه موجودات حضرت مجتبی محمد مصطفی خاتم النبیین و
رسول رب العالمین که از نامهای او طه و یس و خطاب او وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنَ و باختصاص تقرب
ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی محض بود و رخش محبت در میدان لامکان جولان نمود و گوئی حقیقت
و شجاعت از سائر محبوبان و معشوقان و معصومان و مطلوبان و مرحومان بچوگان طریقت و شفاعت در ربود و بر

Marfat.com

آں وصحاب واولاد وحباب باد جمیع صحابہ مختار از مہاجر وانصار واو تاد تا ابد الآباد (مثنوی) امام الانبیا آن تاج امت +

سراج الاولیا ختمِ نبوت . امینِ بارگاہِ ذوالجلالت	حبیب اللہ فی عین الکمال ست بانگشتِ مبارک ماہ اشگافت
فلک از نور روشن روشنی یافت شفیع روز محشر عاصیانرا	پناہ بس قوی مرمومنانرا شفیع بندگانِ برگناہے
تو ہستی مفلسانرا عذر خواہے منور شد ز نورش چشم عالم	مبارک شد رخاکش نسل آدم چہ داند کس صفات این گہ است

کہ در قرآن ثنا تو خدا گفت ؎ بعد حمد فراوان کہ بیان کاملان از تحریر آن عاجز و در ود بے پایان کہ لسان فاضلان از تقریر آن قاصر ستائش درگاہ عالی واطاعت بارگاہ معالی بر بندگان بحکم اشارت من اللہ کہ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ کالفرض است بلکہ عین فرض حضرت سلطان السلاطین ظل اللہ تعالی فی العالمین خداوند جہان قطب دائرہ زمان وقایم مقام سلیمان وناصر اہل ایمان مالک حدود شجاعت وفائض اخلاق سخاوت سپہدار جود مشید سپہ سالار جیوش موید سلام پرور وفتوح کنز المنصور بمظہر اللہ الغنی ابو المظفر سلطان محمود شاہ بن محمود شاہ الوالی البہمنی خلد اللہ ملکہ وسلطانہ وابد علی العالمین رافتہ واحسانہ وشاہزادگان مد اللہ اعمارہم در سایہ ہمایون خلافتش وظلال بارگاہ رفیع حمایتش بنیات نیک پرورده گردانده وبکمال پیری رساند نظم خدایا تا جہانرا آب ورنگست فلک را دور گیتی را درنگست بجانرا خاص این صاحبقران کن ؎ فلک را یار این گیتی ستان کن ؎ تمتع دارش از بخت جوانی بہر خیرش فزون ده زندگانی + مبادا دولت از بالین او دور + مبادا تاج را سیفرق او نور + مبادا این رخ دولت فروزے میفتاد اندرین بنوش آب گردی + جمالش باد دایم عالم افروز + شبش چون روز باد و روز نوروز + مقیم جاہ دانی باد جانش + حریم زندگانی آستانش + غمی باد اکہ او شادت نخواہد + خراب آنکس کہ آبادت نخواہد + مظفر باد بر دشمن سپاہت نیفتد از سر دولت کلاہت + مرادت را سعادت راہ برباد + ز تو ہر روز اقبال دگر باد + اللہ تعالی ہمران طاعت وذکر جمیل ودعاے خیر وشکر نعمتہاے آنحضرت ثابت ورانخ دارد سپاس حمد وصلوۃ ودرود وتحیات وستایش اداعیہ وجہات میگوید مولف این کتاب ومبین این لغات راجی شفاعت وعون عنایت درگاہ خواجہ عالم اویس بن علاء عرف آدم کہ یکی از کمترین مریدان وکہترین منتسبان حضرت شاہ عالمیان مرشد جہانیان رہبر عباد ورہنمائی زہاد خورشید سمائی شریعت وبدر نمائی طریقت قطب یمین حقیقت کوکب درہدایت سہیل فلک حمایت منور قلوب اہل اقتباس اللہ وضیاء شناس صاحب سجادہ وزبدہ خانوادہ عالم عامل صوفی کامل سید السادات منبع البرکات بہتر کون وکائنات سرور وسرور دین خاتم مشایخ اللہ بندگی خواجہ ابو الفیض امین الدین حضرت شاہ من اللہ محمد حسینے کہ بتشریف خطاب آہ اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ یَحْزَنُوْنَ مشرف شدہ وبتعریف اولیا تحت قبائی لَا یَعْرِفُہُمْ غَیْرِی

Marfat.com

معروف قدس اللہ روحہ ونور اللہ ضریحہ کہ چون خورشید عنایت سبحانی از برج سعادت برین عبید تافت واثر رحمت رحمانی از منزل کرامت بسوے این بندہ بشتافت بارے در انجمن با یاران گزیدہ و رفیقان پسندیدہ بودم ولتا گلستان حضرت بابا ے عاشقان وآبا ے عارفان شیخ المشایخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی نور اللہ قبرہ وقدس اللہ روحہ کہ درخت سعادت او بہر طالبین مطلوب وقاصدین مقصود سالک راہ و عاشق باہ بہنگام گل گل ودوران بار بار وبموسم بہار بہار و در وقت میوہ میوہ بخشیدہ است ومی بخشد باسجاع لطیف والفاظ شریف وابیات ملیح ولسان مضیح کہ ہر لفظ او مشتملست بر قصہ وآیتے و ہر مصرع متضمن حدیثی وحکایتے مطالع می نمودم بفصاحتے کہ مستمعان از شنیدن ان متحیر وناظران بدیدن آن متغیر واز ہر مائدہ قائدہ واز ہر خوان الوان میگرفتم ودر معانی وکلمات وجدانی آراستہ می یافتم در و اشعار واخبار روضہ خوضی میکاشتم واز جملہ ایشان بعضی کسان را در حکایتے مقصود ہدایتے ودر ہر اشارتی دگر گونہ بشارتے و ہر کلمہ پندی وحکمتی و بانواع خطی شامل ونصیحی کامل روے مینمود ایشان بیک وجہ واتفاق بے ہیچ کدورت ونفاق روی سوی این کمینہ کردند وگفتند کہ اگر کتابی از لغات اینچنین برای انفراح دل حزین وانشراح جان اندوہگین بمداد مشکین بر کاغذ کافورین باقلام رنگین وارقام شیرین سواد شود وبضابطہ خوب ورابطہ مرغوب مرتب ساختہ باشد کہ فتح ابواب وفتوح امور عظام بسعی تو فائدہ تمام بارباب کلام حاصل آید المقصود از سوال اصحاب ہمین ذکر وارباب فکر رو تافتن این آیۃ مانع آید وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بضرورت این تالیف بعد اتمام کتاب حاجات المسلمین پرداختم ازین معروض اغراض نمایم ودر مقام مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ درنیایم ولیکن از قول اللہ تعالی وگفتار یاران ہمدم ورفیقان ہمقدم ابا نتوانیستم نمود واین عروس فکر خود را بزیور مختصر واکتحال منحصر متجلی ومکتحلی گردانیدم ومفتتاح گلستان تمام نہادم ومنقسم بدو قسم ساختم **قسم اول** مبوب از حروف مقطعات وپی در بیان لغات وقسم دوم در تفسیر معانی آیات کلام قدسی واحادیث واقوال وادعیات واشعار تازی کہ در کتاب گلستان مذکور ومندرجست ومسطور تا بہر طالبی مطلوب وبہر قاصدی مقصود آسان شود توقع از خوانندہ کان رسایل و دانندہ کان فضائل وپیران خردمندان وبرنایان ہوشمندان آنکہ چون محل وجائی سخن بلہو وقلمی بسہو وخطائی بر حکم الانسان مرکب من الخطاء والنسیان رفتہ باشد عین از عوانب متبدیان بپوشند ودر اظہار جرایم کہتران نکوشند العفو عند الکرامت اللھم وفق باتمامہ ویسر لاختتامہ قسم اول مبوب از حروف مقطعات در بیان لغات وحروف آخر را ارباب گرفتیم وحروف اول ضابطہ حروف تہجی شمردیم تا آسان گردد **باب اول الف** انبیا پیغمبران الابدان واگاہ باش اتقیا پرہیزگاران اعداد شمنان افشا اظہار کردن عضا اندام افعی مار استفا نہایت ویکایک

Marfat.com

امرا و زرا و خوانین اقتدا پیش روی آشتا گر سنگی و آرزو و التجا پناه احیا زنده و محلت و کوچه انشا از خود پیدا کردن اثنا
میانه استقضا طلب و تفحص و اهتمام نمودن اسما مانند شکل و طریق اطبا طبیبان آنها آنکسانی و آن خبر اژدها مار بزرگ آتا
هرچون که باشد و گاه باشد ولیکن اشقیا بدبخت ابا گردن کشی و نافرمانی احشا انچه در شکم باشد مثل روده اذا رنج و مشقت امضا گذشتن و
روان کردن و راندن **ب** بقا پایندگی پارسا نیک مرد برنا جوان بینوائی نصیب و نامراد و فقیر بی محابا بی و رنگ بی تامل
و بی هیبت و بی ترس بها قیمت بربط سرا تنبوره و نو نواز دسار نوا ساز و رباب کننده بلا رنج و اذیت **ت** تعالے
برتر تمنا آرزو و تقاضا طلب کردن ترسا کافران که در دین داود علیه السلام اند توانا قوی و قادر و صاحب قدرت **ث**
ثنا مدح و ثنایش ثریا پروین یعنی ستاره های که یکجا انبوه شده می تابند **ج** جفا ظلم و سخن سخت جلسا همنشین جزا مزه
و سزا و لایق **ح** حکما دانایان و استوار کار آن حصا سنگ ریزه حیا شرم حقا بحق خدا حجاب پرده **خ** خطا گناه
و کثر و لغزش و بد و غلط و نام و شهر و نام ولایت خفا پنهان خلا خلوت خانه خدا صاحب خانه و مسجد خانه سنگ سخت **د**
دیبا کمخواب و والا و نرمینه دعا طلب حاجت و خواهش دوات دارو دوران بقا آسمان دانا علم کننده و خبردار دارا نام بادشاه
ر رضا خوشنودی روستا مزرع و به ردا پوشانیده رو سا رئیسان یعنی مهتران رعنا خوب و آراسته رجا امید
ریا کارهای نیک برای نمودن خلق کردن **ز** زیبا نیکو و خوب زور آزما پهلوان **س** سما آسمان سزا لایق
سخا جوانمرد نیکی و خوب و ابر آسمان سایه خدا باد شاه سیما گونه روی و نشان منفلی زیر کمینه ستمونیا دارو سواد خال **ش** شیدا عاشق
و دیوانه شتا زمستان شکیبا صبر و طاقت شفا صحت شعرا شاعران **ص** صبا بادی که از سوی مشرق آید صفا
پاک و خلاص و خلاصه دل و فراخی دل صلا و صدا آواز صلحی نیکمردان **ط** طیب الاد اخوش آواز طوعا رغبت طلا
زر خالص و مالیدن و زراندودن طارم اعلی عرش اعظم **ع** علی بالا و بلندی علما دانشمندان عبا کلیم عطا بخشش
عضا الت مرد و لفظ معروف عشا نماز خفتن عشا طعام شب علیا بالا عنا رنج **غ** غلبا انبوهی غربا غریبان **ف**
فرا پیش و بیرون و صحرا فقرا محتاجان فنا نیستی فضلا بزرگان **ق** قضا پس قضا ادا و ناگاه و مرگ و گذاردن و باز
گردانیدن و حکم قبا معروف قربا نزدیکان **ک** کد خدا صاحب و بزرگ کرها کراهیت کالبد را ذا ابدا همچون ماه شب
چهارده هم که تمام باشد کند نا مثل درخت سیر و او را لعبری کراس گویند **ل** لقا دیدار **م** مینا فیروزه و بقولی لاجورد
و گوهر سبز رنگ ملجا پناه و گریزگاه ناوی جای بودن مولی خداوند و صاحب مرد خدا در و لیش مینا شیشه سبز منشا
جای تولد مبتلا حیران مهیا آماده و موجود دوران ماضی انچه که گذشته مصلی معروف و نمازگاه ملا آشکار مسا شبانگاه
مقتضا طلب و فراخور فرمانا پندار محابا دهشت و ترس و هیبت محاکا بیکد گر سخن گفتن مدارا صلح و اخلاصی و نرمی با خویشا

Marfat.com

ظل و نام علت که ازان دیوانه میشود ماجرا چیزے که رفت و گذشت مزکی زکوة دادن و پاک **ن** ندما یاران مجلس و
همنشین نما افزونی نوا آواز و سرود **و** وغا جنگ و وفا معروف و ثابت و وداع رخصت **ه** هما جانوریست که سایه
او بر هر که افتد بادشاه گردد هوا خواست و بلندی و هوس هیولا اصل و چیزے صورت همانا گوئی و گویا **ی** یغما و غارت
و نام شهر **باب دوم بالف** ادب فضل و هنر و خصلت و عادت خوب ادیب دانشمند و ادب کننده اصحاب
یاران آسیب آفت و پرتو و مشقت اکتساب کار کردن آفتاب معروف اهل ادب علما آشوب رنج و موج و فتنه ابواب
درها اولاد فرزندان اولوالالباب خداوندان عقلها و خردمندان آداب ادبها و خصایل پسندیده اسباب سبب ارباب
خداوندان و صاحبان اقارب خویشاوندان اضطراب تنگدلی اغلب بیشتر و غالب تر **ب** بواب دربان باب در برف
آب سرد و خوش و خنک **ت** تقرب نزدیکی تاب طاقت و تقویت و کرم و تاب کرد و تابش شمع و آفتاب و مهتاب و شعاع
دندان و سوزش و نور و گردانیدن و تند و غصه و پیچیدن تنک آب کم حوصله تعب رنج و عذاب تادیب ادب کردن
تعذیب عتاب کردن و شکنجه تهذیب پاکیزه کی و راه نمودن و برگرفتن ترتیب دمادم نهادن و آراستن و یکجا برداشتن
و دیگر برانشاندن و داشتن تعجب شگفت و افسوس و عجایب تعصب تقویت و پیروی و غصه و عداوت تجنب
احتراز و پرهیز کردن و دوری **ث** ثواب یاد خوبی و یاد کردن خیر **ج** جذب کشیدن جیب گریبان و شیرین و قبول
و غرایب جواب پاسخ چشمه آفتاب شعاع و تابش خورشید و نمونه آفتاب جلاب کشیدن و کشش جذب آزمودن و
خلل دماغ **ح** حلب نام شهریست که آبگینه آنجا معروف است حساب شمار حسب اندازه و موافق و حساب شمار **خ**
خطاب حکم و عتاب کردن و سرزنش و سوال و بازپرس و تهدید و تشدید و عیب کردن و فرمان و سخن روبرو
گفتن و گناه و خضیب نام حبشی خضب فرامی خایب ناامید خلاب و خلیش آلودگی خلاف برعکس کاکل **د** دواب چارپایه
و بهایم و چرندگان **ر** رقاب گردن ها و مالک و جواب بازپس دادن و گفته جواب ریب شک و گمان رد جواب
بازپس دادن و گفتن آن **ز** زبیب مویز زینب آئینه و آراستگی **س** سیب میوه ایست در خراسان سر در نشیب یعنی
نهایت الامر شدن و سرنگونی و خواری و مشقت و خجالت سراندیب سیلان را گویند سیلاب آب روانی که بسخت میرود **ش**
شباب جوانی شکیب صبر و شگفت و دلکش شیرین لب معشوق شعب شور و فریاد و غلغله و آشوبها **ص** صواب
کارها نیک و راست و درست صعب قوی و سخت و دشوار **ض** ضرب زدن **ط** طرب خوشی و شادی و تازه کی
طیب خوشی و خوشبوی طلب تفحص کردن و جست جوے نمودن کشش و جهد طالب طلب کننده و جوینده و جهد کننده طیب
پاکیزه گی **ع** عالم الغیب حق سبحانه تعالی عتاب ملامت و سرزنش عقب پس و پاشنه عیب و عوایب یعنی از پس مردم

Marfat.com

عیبها کردن و نقصانیت عذاب سختی و رنج عرب معروف عجب نادر و شگفت عُجب کبر و تندی و مغروری عناب میوه است مثل
کنار رطب ترطیب دوا کننده عذب آبجوش و لطیف عذب مرد فرد عندلیب هزار داستان **غ** غالب بیشتر و غلبه کننده غریب
مسکین و مرد مسافر غرایب عجائب و نادرها و ناتوان و فقیر غراب زاغ غیب ناپیدا **ف** فریب غرور و پندار و دغا
دادن **ق** قطب ستاره قرب پر دماغ و قدرت قریب نزدیکی قصب الجیب نام حلوا ے و نی و رشتهٔ زر و دستار مصری و کیسه
و سخنهاے پسندیده و رگهاے حلقوم **ک** کروب فرشتهٔ مقرب کروبیان نام دو فرشته کعب پائی و پاشنه کاذب دروغ گو
گرداب جائیکه بآب تیز رو میرود و پیچیده فرو رود **م** موجب سبب و واجب کننده مواجب جمع سببها و لازم منسوب بسبب کرده شده
مناقب بزرگ معیوب عیب کرده شده مرهوب ترس کرده شده محب دوستدار معایب عیبها محجوب حجابها و مستور کرده شده
مرکب اسپ و سواری و بارکش و بروکه سوار شوند محبوب دوست داشته شده و معشوق مترقب منتظر و چشم داشتن بران مطیب
خوشنود و پسندیده مضطرب بی آرام متعجب شگفت اندوه و نیت کننده مکتسب کسب کننده منصب مرتبه و جایگاه بلند و بزرگی
مستجاب قبولیت و مناجات مقبول درگاه منجلاب پلید و زشت و پس خورده مغلوب غلبه کرده شده مکتوب کتابت کرده شده
و رقعه و نوشتن مکتب جاے خواندن مستوجب واجب کرده شده لایق و سزاوار آن مجتب بیگانه مرتب تمام کرده شده و آخر
رسانیده مرکب ترکیب کرده شده و سیاهی و اندودن و جمع کردن مطلوب طلب کرده شده مقرب نزدیک شونده **ن** نصیب
رزق و بهره و تقسیم و گماشته نصب یعنی استاده کردن نهیب شکوه و قوت و بزرگی و هیبت و آسیب نقب سوراخ که دزدان شب
در عمارتے کاوند و دزدی کنند **و** واجب لازم **باب التاء** امت گروه استطاعت قدرت و توانائی و دستگاهی
امارت امیری انابت توبه یعنی از کار بد باز آمدن اجابت قبول کردن استجابت قبول کرده شده ارادت خواست و رغبت
و صدق و اعتقاد اردی بهشت ماه صفر ایابت بازگشته استعانت یاری التفات نگریستن و میل کردن اجازت اشارت و جائز
داشتن الفت دوستی طاعت و اطاعت فرمان برداری افراخت گردن کشی کردن و تکبر اوقات وقتها آخرت یعنی روز قیامت
اخراجات بوجه خرج اوقات گذاری اهلیت سزاواری امانت مهیا داشتن و تصرف نکردن اسباب راست یعنی داروهای مجرب
اذیت رنج و زیان و عذر و مکر و سختی الفت دوستی آفت بلا اندوخت جمع کرده آویخت گماشت و عاشق و چیزے گرفتن بدست
آشفت بهم برآمد و عاشق شده استعارت طلب عاریت یعنی امانت اعادت باز گرفتن **ب** نبات دختران بلاغت
رسیدن و کمالت پرداخت در ساختن و فارغ شدن بقیت باقی چیزیکه مانده باشد بخت طالع و خالص و بی آمیزش بضاعت
کالات و اسباب و قمارش بحت خالص نظر حق و بی آمیزش بروت سبلت بطالت نادرست و بد و ناچیز بنهفت
پوشیده و آهسته بت پتله و خوبصورت و معشوق و صورتیکه از سنگ ساخته کافران می پرستند بهشت معروف و باغ

Marfat.com

و روضهٔ بهجت خوب و زیبا و تازگی و شادگی موبهیات دروغها بشریت آدمیت پشت تکیه گاه و پشتی بصارت بینائی چشم
بشارت آواز دهندهٔ خوش و شادی پست هموار و برابر و ویران و خراب پذیرفت قبول کرد **ت** توریت کتاب موسی علیه السلام
تربیت پرورش کردن و پاک و ادب ساختن تاخت دوید تجارت سوداگری تافت رو گردانیدن و تابش شمع و تابش آفتاب و ماهتاب
تعزیت پرسش غم و اندوه و صبر فرمودن تعنیت دشنام دادن و آزردن تهنیت شادی و خوشحالی تقویت قوت کردن و
دلداری تنگدست فقیر و بی نوا و بیخرج و درویش تیره بخت بدبخت و بی نصیب و هیچ کار از دست او بر نمی آید تجربت
آزمایش کردن تهمت دروغ و حیله انگیختن بنادرست و بر کسی بهتان **ث** ثبات استوار ثروت توانگری **ج**
جمعیت سکون و آرام دل جبلت طبع قدیم و اصل جهت کار و طرف جست حمله کرد و دوید و از جای خود را بیرون افگندن
چست چالاک و درست و مردانه جست جوئیدن و تفحص کردن جماعت یکجا شدن مردم جراحت زخم و ریش جسارت
دلیری **ح** حیات زندگانی حاجت مقصود و امید حوالت سپارش حرارت گرمی حالت وقت و زمان و مکان و گردش
حکمت دانش حاجت نیاز حیثیت صورت جلبت زرینه و آرایش و صورت حمایت تقویت و پناه و نگاهداشت
حمیت مروت و آدمیت حرکت فعل و شیوه و مکر و حلاوت شیرینی و نرمی حیرت سرگشتگی و اوباشی و پریشانی و سرگردانی
حجت معروف و آیات و اخبار و اقوال و غیر آن حیلت حیله و چاره و تدبیر حسرت افسوس و دریغ و پشیمانی حقیقت سزاواری
و راستی حدت تیزی و تندی و سختی حماست نگاه بانی و بمعنی نیز درگاه آمده است حضرت اسم لطیف است بر هر که اطلاق
کنند صادق آید و بمعنی درگاه نیز آمده حقارت خواری و ننگی حکومت داوری کردن حوت ماهی حشمت مهتری حکمت
دانائی **خ** خلعت قبا و تشریف و پوشش خجالت شرمندگی خدمت چاکری خشونت درشتی و زشتی خصومت جنگ
و عداوت و کینه خیانت دزدی و شرمندگی خلافت فضیحتی و رسوائی و گنگی و پیری خباثت پلیدی و ناپاکی خلوت گوشه
و تنهائی خبرت دانائی خست کینه و بخل خفت سبکساری خلقت صورت خلافت بادشاهی خواست آرزو و سوال خسارت
زیانکاری خرابات میخانه خواب گریبان گرفت یعنی خواب غالب آمد و در گرفت خیر بیندوخت یعنی نیکی جمع نکرد خطبت خواندن
د دولت کامرانی و مرادرانی دعوت خواندن و دعا و طلب و آرزو کند و کندوری و آگاه کردن درایت دریافتن و
دانستن دران دست و دامن آویخت یعنی لازم و واجب شد مر کسانی را که شرط کرده باشند در نوشت در پیچید درجات
مراتب و پایگاه بلند و درجه درکات قعر دوزخ دشت بیابان دیانت دین داری درشت سخت و قوی و فربه **ذ** ذات تن و
اصلیات دولت خواری ذکر یاد کردن **ر** رحلت رفتن و کوچ کردن رحمت بخشش و مهربانی رقت شفقت و نرمی
ریاست بزرگی و مهتری رعایت سعی یعنی کوشش رفت ای جاروب کرد رغبت خیال دوانیدن و میل کردن سیت

Marfat.com

رہا شد رہبت گمان و شک راحت آسایش رآیت علم بادشاه رعیت خلق رفعت بلندی رویت اندیشه ز زشت بدی و پلیدی و
منکری زیارت ملاقات زحمت تشویش و بیماری و رنج زلت لغزش و گناه زکوة مال پاک دادن در راه حق و پاکیزه زینت زیبائی
س سلطنت بادشاهی و شهریاری و حشمت داری سیاقت دانستن و ترتیب کردن و درج نمودن سورت معروف سیپاره
از قرآن مجید سیرت صفت و خصلت و عادت و خوی سیپاره قرآن سعت فراخی سلامت تندرستی سعادت نیکبختی سمت
طرف سفاهت کراهت و نادانی سخاوت جوانمردی و بخشندگی سطوت غلبه سفت سوراخ کردن مروارید را بالماس سیادت
سیاحت مسافرت سپر انداخت یعنی عاجز شد سنت طریق و راه سرزنشت آزردنش و ملامت سیاست عدل کردن و قهر و
ترس و هیبت سماحت جوانمردی و درشتی زخوشی تنت دشواری و درستی و استواری ش شماتت طعنه زدن بدشمنان
بسخریه شکایت گله شوکت قوت و دبدبه و بزرگی شتات گوسفند شجاعت دلاوری عیال اک شگفت ترمرده و عجایب شناعت بدی
و زشتی و گله شدت سختی و مشقت شهبت سپیدی شکرت عظمت و بزرگی شهوت طلب خواست و آرزو و التمر
گرسنگی و حرص شفقت افتادگی و کندی ولب شفاعت بخشانیدن و منت و مهربانی شجعیت سیری ص صحبت و صفرت
گزندگی و پاکی صدمت قوت و حمله صباحت خوبی و روز روشن صوت آواز صیت آوازه و نام خلعت صحبت همراه و همنشین
و یاری صولت تندی و قوت و حمله صلاحیت نیکوکاری صفت اسند و صحیح دو طریق و لوح صباحت مداهت و قوت صنعت
کارگیری و هنر و علم صورت معروف و دو هم شکل و اندیشه و دانا بر زینه ض ضرورت ناچار ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی
ضربت جراحت یعنی زخم ط طاعت بندگی و فرمان برداری طراوت تازگی و دیدار طفولیت خوردگی و کودکی طبیعت
خوئی و عادت طاقت صبر و شکیب و کشش و بارکشی طریقت راه و منزل سالکان سلوک طهارت پاکی طیبت خندیدن
ظ ظرافت لطیفه و خوبی و بذله گو ظلمات مقام تاریکی ع عبادت بندگی و پرستش عزلت کناره گرفتن در کنج عاقبت انجام
و نهایت مقام و تمام و پایان و بستن و آخرین کار علامت نشان عادت خوی و خصلت و سیرت و خیر که هر روز از و صادر
میشود عمارت آبادانی و مقام و منزل عبرت باز آمدن و گذشتن عزیمت باز آمدن و گذشتن عصمت پاکی و پارسائی عزت
بزرگی و بیهمتائی عنایت چیزیکه نیکی از یاری داده میشود و بخشش عشیرت گروه و قبیله عشرت خوشی و ذوق عقوبت عذاب
عاریت امانت و قرض نبات سبب و جهت عزیمت دعا و طلسم و حرز عترت قرابت عمارت معروف و مقام منزل عبارت دیباچه و
سخن فصیح عافیت تندرستی و سلامت عنکبوت تننده بزبان هندی مکری میگویند عدت شماره غ غرامت تاوان تمام
و قصاص غیبت سخن چینین و بد اندیش غفلت فراموشی و سهو غنیمت بی نهایت و بی بدل و رایگان غم از سر گرفت یعنی
غم از سر رفت غیرت رشک و ننگ و ناموس و انکار غارت تاراج غربت بیکسی و مسکینی و بی نوادی عاجز غایت بی نهایت

Marfat.com

وحجی وانجام ف فتوت جوان مردی نعمت آشنا گی و فراخی فصاحت سالم و تیز زبان فسحت کشادگی و فراخی فراست بینایی
و تیزبین و فهم و دریافت فرصت مهلت فوت کم شده فرات آب شیرین و خوشگوار و نام جوئی فطرت آفرینش و اسلام فضیلت
بزرگی و هنر فضیحت رسوائی و ملامت و نزده فرتوت پیر کهنه و سال خورده و دیرینه فورت هوش فطنت زیرک فراغت جمعیت
و وسعت و بی‌غمی و تجردی و منصور ق قامت قد و بالا و ایستان قیمت بها قدرت توانائی و قوت قربت نزدیک و همراه قناعت
صبر و خورسندگی و توانگری و طاعت قیامت رستخیز جای حشر و نشر قوت زور و توانا قابلیت استعداد قلت اندک ک کائنات
موجودات کرامت و آیات بخشش و بزرگی و اعمال غیب گفتن کنشت بتخانه کیفیت چگونگی کدورت تیره و ناخوشی و رنج و تخصیص
کراهیت خواری و مکروه کفارت تصدق بدل گناه کیاست زیرکی و دریافت کوربخت شرمنده و سرنگون و مغموم و عیب‌جو
و لوم کسوت پوشش کوتاه دست یعنی بی طمع و مفلس کنیت شکست کاست کم کرده کوتاه دست یعنی بیطمع و متدین و امین
و مقبول سفله دنی و خبر انگیز گونه گرد بی اندوه و هجو رو سختی و آزار کمالیت تمام کفایت بسندگی و دریافت ولاف ل لطافت سخن
خوب و پاکیزه و نرم لعنت دوری از رحمت و نفرین لجاجت آهسته صورت و زیبا م ملاحت نمکداری مرافقت یاری کردن
معیشت زندگانی منت شکر و عطا دادن موجودات امداد با مضرت زیان تشویش معرفت شناختن مشتاقات آشنا کرده شده محبت دوستی
مراقبت نگهبانی مناقشت خصومت مقوت آب مغوش و دشمنی و کشیده شده ملاعبت بازی مجانبت دوری از خلق و پرهیز
مکالمت با یکدیگر سخن گفتن مجادلت با یکدیگر گفتگو کردن و بحث نمودن و جنگ کردن مروت مردی و آدمیت مجاورت همسائگی
و یکدیگر گفتن و سوال کردن و جواب دادن مواصلت پیوستگی منفعت نفع معاشرت یکدیگر زندگانی با خوشی کردن ملت
گروه و دین مطالبت طلب و خواهش و تقاضا مملکت ملک و بادشاهی مسرت نیکوئی مصلحت کار صلح و غرض و اختیار و هنرکار
و فهم معذرت عذر آوردن و پرسش تعزیت یعنی ماتم کردن و خبر ناخوشی مواظبت و مداومت دوام و همیشه مزینت آرایش
منزلت قدر و مرتبه و درجه مجالست یکدیگر نشستن مقالت گفتار مقاومت برابری و جنگ کردن مهابت هیبت و ترس مناسبت
نسبت یعنی درخور و لائق مشابهت مانند و شکل و مثل ناسزا جسارت و دروغ مظاهرت پشتیبان معاقبت عذاب و درد مقامات
مراتب ملکوت مکان درجه فرشتگان مودت و محبت دوستی مناکحت نکاح مشورت فکر و اندیشه مخافت ترس موافقت ترک
رنج و راحت معونت عنایت معالجت دارو مذلت خواری مجاورت همسائگی و نزدیک منادمت ندیمی یعنی هم مجالس مخالفت
خلاف و عکس و عناد و جنگ مؤنت مشقت و رنج و بارکشی و امانت و مانده و غیره امفارقت جدائی و پریشانی موافقت
اتفاق کردن مشابهت مرتبه و حد طریق مباسطت گستاخی مصارعت منادی دادن و یکدیگر کشتی گرفتن و مسارعت
شتابی و زودی مجاهدت کوشیدن ملامت سرزنش مرحمت شفقت موانست انس جستن یعنی الفت مثابت حد طریق

Marfat.com

و آخات محبت مسبب سبب کردن ملامت یعنی نکوہش و بدی مرافقت ہمراہی مسافت دوری مدافعت بردن و برداشتن خصومت
پیش حاکم مکنت توانائی و بزرگی مرحبات اندک محنت اندوہ و بلا و رنج مدت یا یعنی روزہا موعود و وقت معاملات معاملت بہم و
کار و منصفی و خصلت مصیبت غم و اندوہ و گرفتاری معونت یاری مراقبت نگاہ داشتن منازعت نزاع و جنگ کردن ملاطفت نرمی معظمات
بزرگی مقالت گفتار ممنوت بدروی مرتبت زیادتی مشیت خواہش متابعت پیروی مطاوعت فرمان برداری مناجات حوائج
والتجا آوردن مسکنت قدر و عزیبی مزاحمت تنگی مباشرت انکار کردہ و از و مستواری مستورات عورات پوشیدہ و پوشیدنہ
و اندیشیدن موعظت پند مطائبت پرسش خشم خشم شکنجہ و سر زنش مجامعت جماع یعنی فراہم آوردن با عورت مماثلت باز داشتن
مبارزت با یکدیگر جنگ کردن مصاحبت یکدیگر صحبت داشتن و آشتی کردن ملاطفت [illegible] مبالغت [illegible] معصیت
گناہ مخافت خوف و ترس مصالحت آشتی با یکدیگر مسامحت یاری کردن و [illegible] موافقت [illegible]
مردشت نام ولایتی ہست از خراسان مواجہت با یکدیگر دیدن مکنت بزرگی معاتبت [illegible] داروکردن [illegible] معرفت [illegible]
برابری **ن** نمت معروف نبات گیاہ نیارت حاجت و آرزو مندی نجابت پاکیزگی و نرمی نصیحت پند [illegible]
بدی و شوخی نیت اندیشہ دل نخست اول نصرت یاری دادن نفرت دوری و گریختن نحوست [illegible]
صفت و مدح ندامت پشیمانی نامیت گرہ اگر نخوت [illegible] نہمت مرض **ی** وسعت فراخی وقت گاہ [illegible]
شوخی و زشتی وصیت عہد و قول و میثاق و پند و قرار [illegible] ترس و نفرت و [illegible]
و درشتی ولی نمت [illegible] سبب [illegible] ولادت زادن **لا** ہیبت ترس ہدایت [illegible] ہمت گذشت و رفت [illegible]
ہمت خاطر و جوانمردی و قصد دل ہیئت شکل و صورت ہوات [illegible] ہیبات افسوس و دریغ و [illegible]
ہنگفت شفت و بافتہ ہزیمت شکست و ترس **باب الثاء** **ب** [illegible] کردن **ح** حدیث سخن [illegible]
حدث ناپاکی و پلیدی [illegible] حادث نو پیدا [illegible] **خ** خبث خبیث بد و [illegible]
ع عمر لیث نام پادشاہ **غ** غیاث فریاد رس [illegible] **ھ** [illegible] وارثان میراث [illegible] بزرگان [illegible]
و خیر ملوث آلودہ **و** وارث میراث گیرندہ **باب الجیم** **آ** [illegible]
ہن **ب** برج معروف [illegible] فسحت [illegible]
ویراگندہ **ح** حجاج نام پادشاہ حجاج حاجیان حاج [illegible] **خ** خراج [illegible] **د** [illegible]
و ہر چیز [illegible] داخل کردن داج [illegible] رواج رونق [illegible] **س** [illegible] **ش** [illegible]
ابر بریدہ و گندہ دہن **ع** عاج دندان فیل علاج تدبیر **غ** غنج [illegible] **ف** فرج [illegible] **ل** [illegible]

Marfat.com

وکج بین چشم کژ ه مزاج طبیعت وآمیزش خاطر محتاج آرزومند وحاجت مند ن نسیج زربفت **باب الحاء ا**
افتضاح فضیحت اصلاح راست کردن ت تسبیح ذکر خدا ج جرح زخم جراح زخم کننده س سلاح وسلح
یعنی تیغ وشمشیر وکمان وتیر ومانند آن ش شرح بیان کردن ص صریح روبرو صباح وصبح بامداد وسپیده دم
صلح نیکی وآشتی صالح نیکمرد وپرهیزگار ونام مرسل از پیغمبران علیهم السلام صلاح نیکی وراستی وخوب صبوح شرابی که بوقت
صبح می نوشند ط طرح بنیاد ومطرح دام وجای دام وجائیکه گرداب آید از کار نیز ومانند آن طالح گناهگار وبدبخت طامح
نگیرنده ف فصیح تیز وسالم زبان فرح خوشی وشادی فلاح رستگاری فتح گشایش فتاح داور ای حاکم ق قبیح
زشت قبح نادان قدح پیاله قزح رنگ ل لوح تخته لایح تابنده م مفرح خوشی کننده وپاک مرشح آراسته مفتاح کلید ممدوح
ستوده شده مستقبح زشت وجای قباحت مصالح مصلحتها واعراض ومهم واندیشیدن کاربار مزاح بازی ومسخری مصلح اصلاح
آرنده یعنی آشتی کننده وپاک مفاتیح کلیدها ملاح کشتیبان مجروح زخمی مباح روا ملیح نمکدار مطمح نظرگاه مدح صفت مداح
صفت کننده **باب الخاء ب** بیخ بنیاد بیخ درخت بلخ نام شهر بامخ جواب وبلند برخ پاره ت توبیخ بیحرمتی
ج چرخ فلک وهرچه گردنده باشد جرخی نام ولایت ر راسخ استوار ف فراخ کشاده فرخ مبارک وخوش ک
کاخ محل وکوشک م ملخ معروف وانبوهی مطبخ جای طعام پختن ی یخ برف وانچه بغایت سرد باشد **باب**
الدال ا ایزد نام باری تعالی الوند کوه بزرگ اعتماد تکیه افراز یعنی فراز کند ارشاد راه نمودن امید آرزو خواست احاد
فرد وعام وغیره از راه اوفتاده یعنی گم کرده اعتضاد مدد انجامد از راه افتاد یعنی راه گم کرده اجتهاد کوشش اندوزند یعنی جمع
کنند ونگاه دارند ابد همیشه ارجمند صاحب بزرگی آلاید بگزد وپیچید وبگیرد اوراد وردها اندود ملمع استعداد قابلیت وساختگی
اعتقاد بدل بستن وتکیه کردن وقرار دادن بچیزی افزود زیاده شدن ب پیوند خویشی ووارثان بردمند صاحب یار
بغداد نام شهر پندارند ای بدانند پابند گرفتار بسر آید یعنی بیفتد ودرمانده بامداد صبح بید درخت است بی بار وچوب نازنین گویند
بدر رود ای وداع بیالاید یعنی گریزاند وبگیراند برد سرما بهم برآمد در خشم شد پسند صفت بلاد شهرها وولایتها پابند استوار
بسر شد بهم برآمد یعنی زود در خشم شد وبنهایت رفت پدید پیدا وظاهر بعید دور برپای دارد یعنی محکم وقوی واستوار ت
تعبد طاعت وعبادت وبندگی تمهید استوار ساختن کارها تقاعد باز نشستن وباز ماندن از چیزی وبقولی ترک دادن تردد اندیشیدن
تند ترش وسخت ترصد امید تهدید ترسانیدن تعهد تیمار ونگاه داشتن وغمخواری کردن واندیشه توحید یگانگی یگانه
بودن وصفت باریتعالی تائید تقویت ومدد تازد دود تفقد تفحص وتجسس ج جاوید همیشه ودایم جهود امت موسی علیه السلام
جهاد جنگ جماد سنگ جود کرم وبخشش وجوانمردی جلاد پوست کش وگردن زن جهد طلب وکوشش ح حاسد بدخواه

Marfat.com

حمد ستودن حماید ستوده حد اندازه و کرانه حسود بدخواه حاجتمند محتاج حد آ دآهنگر خ خداوند صاحب خورشید آفتاب خوید تر و تازه و خام خر آشید آزرده و رنج داده خردمند صاحب عقل و دانا خرسند قانع و خوشحال خوشنود راضی خورده مشقت و محنت خرد عقل و آدب د درخور لایق د و گرگ درنده دانشمند دانا و صاحب عقل دست برد مردانگی کردن نورد اسے در پیچیدن رد بازلیس دادن و دور کردن رها شد خلاصی یافت رمید رفت و ترسید روی درهم کشید یعنی روی گردانید رود جوی و دریا رعد معروف و آواز ز زمردگوهر سبز زبانی درآید یعنی بیفتد زاهد پرهیزگار خداترس س ساعد بازو سودمند صاحب نفع ستیزه جنگ کند و درافتد سرموکشید سرخود را پیش کس کرد سره مرد نیکو دسواد سیاہی سمند اسپ سداد راستی ستوده شد مانده شد و ریزه گشت سر از مرافقت باززد یعنی موافقت نکرد سرا پند نوازند سرتسلیم سر نهاد اسے سربد یا جاے دیگر رود سرد رکشد اسے سر خود پیش کند ش شاہد معشوق و خوبصورت و نیز گواهی دہنده شید دغا مکر شتاب دنیا باز و مکار شود رود شد رفت شدید سخت شتا ... که از و شمار ... سازند ص صید شکار صیاد شکار کننده صورت نه بندد یعنی یکجا نشود ... ض ضد عکس و ناهمتا و بازگونه که کتاب عضدی کرده است ع عهد پیمان و زمانه و عصر ... قول و قرار و میثاق و وصیت و قرار و وقت بادشاہی عضد بازو و نام دانشمند عقد گره عناد عکس و دشمنی عبادت بادت کننده و خداپرست ف فساد تباه کاری فاسد تبه کار فرفزود زیاده شد فواید فائده با فر سود شرمسار و آسوده ... و فولاد آهن ... و نالص فساد و قاصد رگ زن ق قاصد پیک و قصد کننده و پیاده قزاگند ... و خفتان و قنکال ... ک کاهد آفت و رنج و دشواری و زدن و جنبش زخم کاهید علی هذالقیاس گزند آفت گرد پهلوان ... کاسد کم شد گوگرد گند کرآید اے نیک کرد و التفات کند گم گیر داحتراز نماید کتاب مجید کلام الله عزوجل گساند بید گسلد یعنی ببرد فرو ریزد ل لقمه اوراز نوشند یعنی تعینات بادشاه و وزرا میخورند و بفخر و بزرگی پیش عالمیان جلوه کنند و آشکار مینمایند و علم و صلاح و تقوی بلاف کرامت و بکسوت ظاہر خود فروشی کنند و در باطن ... خرقه ابرار پوشند لاجورد معروف لقمه چند گدائی کند م مزید زیادت مجدد ... کننده و یاری کننده ... کننده ... کننده واندیشه مند موجود مهیا و آماده مهد گهواره منفذ راه گذر ... تقویت یابنده مراد ... مولود تولد شده مکاید مکرها و بهانه موکد استوار معاند عناد کننده و بدخواه ستمند ... مساند موافقت و یاری مترصد منتظر و آرزومند مجرد فارغ و تنها متعبد عبادت کننده و خداپرست و صاحب خداوند خود ... کرده شده مند صاحب و خداوند مقعد ... یالهنگ یعنی قود کش و ریسمان و پابند و پس کش و آلت ... زنامه تهمد ... یعنی

Marfat.com

زم مرید خواهنده اراده دارنده موحد واقع صاحب توحید مرد آفتاب شبستان و دریا بسیار آب و باد جهاد و الاول و گرمی افتاب
مزد و ثواب و اجرت مرشد راهنماینده مستفید فائده گیرنده متعبد عبادت گیرنده ملحد بی دین مقصود خواست دل و آهنگ
کردن منقاد مطیع و فرمان بردار مستمد استمداد کننده یعنی ساختگی کننده مفسد تباه کار و بدرنگار و کینه کار معتمد تکیه کرده شده
مستلم چوب عود مسند تخت و منصب و تکیه گاه و نشستگاه ن نایه پایدار نباشد نهاد بنیاد و ذات و رسم و دین
مخلصه باغبان سبز و خرم و برگ کاهر و بی گل و حمید ستوده و یکانه و امانده و لیس مانده ه هند ملک مملکت است
هارون الرشید نام بادشاه هوشمند خردمند و صاحب عقل و صاحب علم و صاحب دانش ی پیر دست باب
الذال ا استاد آموزانیده ت تلمیذ نام شاگرد ملاذ پناه مشفوع پناه جوینده ن ناقدردان دگرفته شد ماخوذ
گرفته شده معاذ پناه جستن باب الراء امیر بادشاه بزرگ و مهتر ایثار انشا نهاد اختیار برگزیدن و اتفاق و قبول
کردن ابرار نیکان افتخار بنازگی فخر و ناز زین آثار رنج آخرار آزادگان انتظار چشم داشتن ادرار اسباب معاش و کفاف
و وظیفه [illegible] اسیر بندیان و گرفتار بند آذر [illegible] بزرگ آفریدگار پیدا کننده آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام انکار منکر شدن
[illegible] فراست [illegible] و بینائی استفسار [illegible] طلبیدن و [illegible] استغفار توبه امی باز ماندن از کار
[illegible] بادشاهی عیار [illegible] اختصار مختصر و کوتاه ایثار جوانمردی و بخشش اردشیر نام
بادشاه عجم [illegible] باران ابر [illegible] تراوه و [illegible] بزرگان اخگر شعله و پاره آتش و آغاز گرم استغفار
[illegible] انوار روشنائی [illegible] اشعار جمع شعر [illegible] سخن [illegible] زدن افطار روزه [illegible] آغاز
[illegible] نیکان ب [illegible] بهار [illegible] بحر دریا [illegible] کتاب بافرنیه [illegible] کرم ابریشم
[illegible] بیند [illegible] و قبول بازگشت [illegible] درخت [illegible] بادشاهی
[illegible] بهرام گور نام بادشاه [illegible] گردن [illegible] میکرد و حلقه زر [illegible] نوشته در گردن او انداخته
[illegible] قبول کرد بوزرجمهر نام حکیم نوشیروان پری یکی خوب شکل [illegible] پری رخسار پاک صورت
و صاحب جمال [illegible] بلور سنگ سفید و روشن بشر آدمی بکر نام شهر [illegible] نام آدمی [illegible]
نهایت و پایان [illegible] صاحب [illegible] پیغمبر [illegible] پیمبر رسول را گویند [illegible] بنیاد [illegible] کنگره و برج
[illegible] پرستار [illegible] ت تقصیر [illegible] کم و کوتاه تحیر سرگردانی و جای حضرت
[illegible] تکرار بار بار تفکر اندیشه تدبیر انگیز و انگیخت و تجسس کردن [illegible] اندیشه چیزی دست آوردن تزویر
دروغ [illegible] و برانگیختن [illegible] تصویر و تصور خیال و صورت بستن در خاطر تبار اصل و اهل و خیل خانه تغیر گردانیدن

تر

Marfat.com

تر مشغول و چالاک و دلشکار پرداز تاتار نام ولایت و مرد لیست تحریر نشستن و نقش کردن تخاصم و خصم زیان کاری تفاوت نیز گو آخر

بیان کلام و سخن راندن تعبیر بیان خواب تهور دلیری تقدیر خواست حق تاخیر درنگ تاجر سوداگر تقر آواز توفیر افزون ث

ثمر میوه ج جبرئیل جهر آشکارا جور ستم جعفر نام بادشاه جبر ابر جوهر مرد طبع و دل و ذات جسم و اصل ح حقیر خوار و

زشت حذر پرهیز حریر دیبا و واله و زمین حضر بارگاه حیران گشته زنده حیز لیز حصار کوشک حر گرمی حسن دانا و حکیم و

دانشمند حضور نزدیک و فراغ و آسایش و بخیمه و گشاده برابری جز [illegible] خ [illegible] نیکی و نکوئی و بهتر

و جوانمردی مال خدا بر [illegible] خمر شراب خمار شراب فروش خطیه [illegible] میل اندیشه و فکر حدیث آلایش حکایت خطیر خطل حسنه مال

و پنداشتن خاطر خیال و میل و اندیشه فکر خواهش خیال خیره خیره [illegible] خیران خشک و خلل [illegible] خشم نزده [illegible] خاطر اندیشه د

دهر روزگار روزنامه دلاور چالاک و مردانه دلیر شوخ دور مدت [illegible] زمانه دنیا [illegible] ملک [illegible] و

گوهر کنایه از عقل و روح است در مقام [illegible] از دامنه [illegible] [illegible] [illegible] آب دار لایق باشد

دفتر کاغذهای حساب دشوار سختی دشخوار زبان گیلان دشوار را گویند [illegible] و

سوالی کند دنیا [illegible] [illegible] بندی می شود [illegible] ذ ذکر یاد کردن [illegible] [illegible] شیر [illegible]

شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه [illegible] بسیار بخشش کننده رحم [illegible] [illegible] [illegible]

سوار تیز رونده و راست رو و اسب را نیز گویند ز زیور [illegible] زینه و آرایش [illegible] [illegible] [illegible]

زار کشت و زراعت دستی آزردن و ملامت کردن زنبور مگس عسل زنهار و زینهار امان و [illegible] [illegible] [illegible]

آور صاحب تقریر و سخن دل آوری و تر شاخ را گویند زیارت کننده س [illegible] صاحب بزرگی [illegible] [illegible]

و مشتی پائی سزاوار لایق سریر تخت ساز همه سحر آخر شب [illegible] تمام و جمله [illegible] فکر دل و خاطر نهانی باشد [illegible]

[illegible] بزرگ و بیش [illegible] خصلت و سیرتها [illegible] [illegible] [illegible] زن [illegible] [illegible]

یعنی فکر و در خاطر چیزی که نهانی باشد و لوبت زن ستمگر ظالم و جور کننده سلطنت [illegible] لشکری [illegible]

باشد سلی [illegible] سپاهی صاحب ساز و سرداران [illegible] [illegible] [illegible] ش

شعر و سخن موزون شهریار بادشاه شکار شکر کننده شب قدر لیست [illegible] [illegible] چالاک رونده [illegible]

شربدی شکر عطا دادن شوخ شوق شعرا بر علامت [illegible] ص [illegible] [illegible]

کنهار که از وی مصبر سازند صابر [illegible] کننده و ساکن ض [illegible] [illegible] [illegible] ط

طیر پرنده طایر چابک پرنده طرار دزد و کرده [illegible] [illegible] ظ ظاهر آشکار [illegible] [illegible]

پیدا و آشکارا ع عبیر خوشبو عمر حیات عذار رخسار عروس فلک کتاب گلستان عین القطر چشمه مس عصر وقت و عهد و ایام قیامت

الامر نهایت کار عیار مکار و دزد و دوستی نماینده و مصاحبت و تملق کننده و شوخ و زبان کار عذر بهانه و خواهش کردن و عجز نمودن

عطار خوشبو فروش غ غور نام شهر و در فکر رفتن غفور آمرزنده گناه عذار دنیا غبار گرد غار معروف غرور دعوی و لاف

زدن و تکبری عذر دغا دادن ف فاجر گناه گار زبده گزیده فطر صدقه روزها ماه رمضان فر بزرگی و زیبائی و دبدبه

فقیر درویش فجور بدکاری فکر اندیشه ق قاهر قهر کننده قدر مرتبه و اندازه قعر تک و زیر دریا قاصر کم کننده قهر غصه قادر توانا

قلمندر معروف ک کبیر بزرگ گاو کور [illegible] کبر بزرگی و سرکشی و تندی و گردن فرازی کبر بزرگتر کبیر کافر بت پرست

کشور اقلیم و ملک و ولایت کم عیار [illegible] کم بها [illegible] و تعب کشمیر نام شهر گذر راه رد و طرف کفور ناسپاس گزیر چاره

کارزار جنگ کردن کار خدا منفعالی گوهر سنگ پاره و مروارید ذات [illegible] ببینند [illegible] آیینه [illegible] صورت [illegible]

[illegible] بازار رواج [illegible] گدازنده گی و نیرنگی و انبازی کیمیاگر سازنده اکسیر زر و نقره کوهسار غار و کوه و

بیابان [illegible] زنا کرده [illegible] آمده [illegible] کننده [illegible] گاو دوم بکاف فارسی بالضم رایج

و سکون میم بمعنی التفیر باشد که [illegible] است و بعربی [illegible] کان بکاف فارسی بروزن

[illegible] معنی لاف است که سخن [illegible] گزاف [illegible] کردن [illegible] خود باشد و بمعنی شگاف هم بنظر آمده کار

[illegible] بسکون [illegible] باشد بمعنی کسب [illegible] هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست

[illegible] کار زراعت کن و جنگ و جدال [illegible] آمد کار بکاف فارسی بروزن جار لفظی ست که افاده فاعلیت

کند [illegible] بلفظی دیگر [illegible] آموزگار [illegible] لفظ [illegible] معنی خداوند هم بنظر آمده است ل لاغر ضعیف و ناتوان

[illegible] نام [illegible] جمع منبر [illegible] مستقر رئیس پایه فخر جای فخر و بزرگی بشیر

اشارت [illegible] مشورت [illegible] تدبیر [illegible] مانند دریا ما حضر آنچه موجود بود محاذ همسایه و نزدیک قبر باشنده مستور

پوشیده [illegible] کرده شده مسطور نوشته شده مسافر سفر کننده مهار [illegible] بزرگ مسخر قابض و مطیع و

فرمان [illegible] مالک [illegible] مقرر [illegible] مسرف اسراف کننده مهجور دور مستمند فراق کشنده و دور افتاده مقدر

بیگمان [illegible] منظر [illegible] معتبر صاحب حرمت و اعتبار کرده شده و صاحب قدرت و صاحب

منعم [illegible] معبر کشتی و [illegible] مدبر بی دولت و پریشان مدبر تدبیر کننده و انشا کننده که

[illegible] کننده [illegible] متکبر مغرور و تکبر کننده مغرور فریفته مکر حیله و چاره معذور عذر کرده شده و معاف

مذکور ذکر کرده شده منتظر انتظار منظر چشم [illegible] مورای مورچه مختصر اندک و کم مفتقر محتاج و فقیر و آرزومند مقصور

Marfat.com

بفکر در آمدن منظور نظر کرده شده مقام قمار باز مقابر قبرگاه میر بزرگ و معتبر و بادشاه منکر بد وانکار کرده شده مقصد و درخواست حق
مهر شفقت و آفتاب مهر حق زنان مهر نشان و سکه مشهور شهرت یافته مستعار طلب امن و آمان منصور نصرت یافته شده
مشتهر آشکار محشر روز قیامت ن ناصر یاری دهنده نظر دیدن نخجیر شکار نشتر انگنده کننده نگار نقش و محبوب نادر
غریب و کم یافت ناقر سره نیک روان ناهموار بی ادب و بی هنر و کم عقل ناگزیر ناچار نزار ضعیف و درهم و عاجز نذر
چیزیکه بر خود لازم کرده باشد نواد رنادر نهاد نظیر مانند نفور رمنده و دوری کننده هنر پاک هنرور نیک خصلت نثار باریدن و وفد آ
کردن ناموس نامدار و مشهور نابکار بدبخت و بدکردار و واقف بسیار دان وزیر حروف و دستور و معتمد بادشاه ذلقولی یاورا که
وقر حرمت و وقار بزرگی ه هموار برابر و یکسان و عاقل واد ب ال هنر و هنرمند هور آفتاب هجر فراق و دردمندی ی
یار مصاحب و رفیق و صاحب و خانده و مانند آن یار نا پایدار دنیا را گویند باب الزاء ا اهتراز پرهیز انباز شریک
اعزاز حرمت و عزت آز حرص و طمع و آرزو ایجاز مختصر و کم ب پرویز مظفر و دست یافته بی تمیز کم عقل بهرور
نصیب مند بیز درم بزاز جامه فروش بنبه دوز پاره دوز ت توز گرمی و حرارت تمیز عقل دارنده و ادب ناک تهی
مغز نادان و احمق تلمیذ شاگرد ج جهاز جهاز و کسوت عروس چرخ انداز کمانداز چهرم حجاز نام بادشاه شهور پرده سازنگی
از علم موسیقی حجاز یکبار اول بر وزن نیاز نام ولایت است مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی خ خزینه
نام شهر خز بزمینه و خز خشک مغز سد کننده و نادان د دلفروز خوشدل دلاویز خوش دمایل و محبوب زانگور رانند
سخنان پنهان و پوشیده و سر ستیز خیز قیامت س سوز عشق ستیز جنگ ط طراز علم دوخته که بر جامه بکنند
پوشیده سحر کردن ع عزیز بزرگوار بادشاه و خداوند و صاحب و یار عزیز یا جهانی عاجز درمانده
پیر زال غ غماز سخن چین ف فیروز مظفر و فتح یابنده فراز بتشیین و گسترده ق قدر یاد آب التهم و تریه
ک گیتی ازو آفتاب اشتر گنج گریز فتنه انگیز و گریختن م مرکز جای قرار ماندن و آرام و درون دایره مبار
چالاک و جنگ آور ملک نیمروز بادشاه سیستان و هنر دختر بر منبر کنند خبر جیان و محبت انبیا علیهم السلام
ممیز جدا کرده شده ن نماز پرستش و بندگی نوروز هنگام بهار نیمروز شهر سیستان نیاز محتاج و آرزو لغز
شیرین و نمک خالص و خلاصه و اصل و مغز و لفس ه هرمز نام شهر و نام بادشاه عجم ی یوز پلنگ و یوز پچه

باب السین ا انس یاری و دوستی الماس معروف که جوهر را گویند الناس درخواستن انیس دوست
و یار ابنا جنس هم جنس و میانه جشن انفاس دمها آواز استیناس عکس عکس ب پاس نگهبانی و نگاه داشتن
معنی چهارم حصه شب یا روز و پهره پاس یک معنی دارد لبس پوشیدن و آماده پارس پلنگ شیر ت تقدس پاک

Marfat.com

تلبیس مکر و حیله و دروغ تجسس اے تفحص ج جلیس همنشین ح حبس بند خ خروس مرغ خسیس کمینه تنگدل
و بخیل و کم همت خس خار و درخت خارناک د درس آموختن ر رئیس سردار س سپاس شکر سپس روز ط طرابلیس
نام شهر فرنگیان ف فارس ملک شیراز فسوس و افسوس پشیمانی و دریغ ق قدوس پاک قیاس اندازه و فکر قدس پاک
و مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام ک کوس کوچ و طبل و دمامه ل لباس پیرانه و طریق و نوع م مجلس مجمع ن نفس
بفتح الف دم و سکونه جان و تن ناموس ننگ و بزرگی و حرمت نفایس مردم نفیس نفیس گران مایه و خوب پاکیزه و گزیده ه
هراس ترس ی یونس نام پیغمبر علیه السلام یاس نا امید **باب الشین** ا آغوش کنار گرفتن و کنیزگان آسایش
آسودگی اوباش پریشان و عیار آفرینش خلقت اغلمش نام بادشاه ب بطیش گرفتن و حمله و سختی پاداش جزا پرخاش
خشمناک و جای جنگ ت ترازوی آهنین دوش چوبی که میانه ترازو میباشد او را دوش میگویند و دستها را ترازو
میگویند تفتیش تفحص و بازپرس تاش خیل خانه و بند ج جیش لشکر جوش تاب و غصه و خشک شدن و فریاد ح حلقه بگوش
مطیع و فرمان بردار خ خروش فریاد و آواز و ناله و نعره و گریه و زاری خواجه تاش هم سر و بزرگ و هم خدمت و هم خیل
خیل تاش سرهنگ و سرگروه و یاران یک خیل خرگوش معروف د دوش کتف و شانه و شب گذشت و چوب که میان
ترازو باشد درویش محتاج و گدا در آغوش و در آغوش بغل و کنار و رخش اسپ ر ریش خستگی ریش پر س سرخوش
عاشق سیاه گوش درنده که ملازم شیر باشد ستایش مدح ط طیش باران ضعیف ع عیش خوشی و زندگانی ف
فاحش بد و آشکار فش بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان و کاکل و طره و شمله دستار نیز آمده فاش ظاهر
کردن فروش بستر و زلیچه فرش مروجه فراش بستر کننده ک کوش کوشش کفش پای پوش کنش و کیش دین و مذهب
و نام مقام کاش کاشکے و افسوس م معاش قوت مدهوش بیخبر و بیهوش می نوش بشنو یعنی گوش کن متعطش
ریش خستگی ریش پر ن نوش شیرین و شهد و نیک و خوب و شراب نعش چهارپایه و تابوت نعل در آتش بیقرار
و وحش بهایم اے چارپایه ه هوش آگاهی و عقل ی یکتاش سرهنگ و یار خیل قود کش رسن کمربند درویشان
باب الصاد ا استخلاص طلب خاص و خالص ت تخلیص اخلاص و خلاص ح حریص آرزو بسیار
کننده خ خلاص رستگاری یعنی رهایش خواص خاصان و یگانه و نزدیک و گزیده خالص پاک ر رقص بذوق
و شوق دست و پاے افشاندن س شخص مرد ع علی الخصوص بر محض و یگانه غ غواص شنا کننده و مروارید
آرنده از دریا کشیده ق قفص آشیانه و جانوری را که دران نگاه میدارند قصاص بدله خون و بدل هر چیز م
منغص ناخوش و تبه مخلص دوست مستخلص طلب خلاص ن نقص کمین و شکستن ناقص کم کننده **باب الضاد**

Marfat.com

اعراض احتراز اعتراض عیب خلاص کردن و مانع آمدن تعراض بحث کردن ب بیاض سفید و پاک و نسخه سواد بغض عداوت ه

تفویض سپردن تعرض ملامت تعریض پیش کردن خ خوض شروع دادراک ع عارض خساره عرض شمار و خدمت غ غرض مطلب دیده و دیتنام

و دشمنانگی م معرض محل و جای مستفیض گسترده محض خالص محفوض شکسته شده معارض ستیزنده مناقص کمی مخالف مرض رمت ن نقض

شکستن و کمین نبض از رگ دست شناختن باب الطاء ا انبساط خنده و خوشی لطافت تفریغ خاطر کردن اختلاط آمیختن ب بسیط [illegible]

برابط منبوه ت توسط میان تسلط بخشیدن ر رباط عمارت مثل لنگر و وقف س سماط کننده ری سقط بحث [illegible] ش شطر [illegible]

داد ض ضبط نگاه داشتن و عدل اضطراب [illegible] مکتوب می آید [illegible]

و رای نقطه دار معروف است که تفصیل کند باشد و ترکی معنی زود تعجیل [illegible]

غلط سهو و خلاف ف فرط بسیاری ه محیط [illegible] گرفته مخبط [illegible] و نیز مرا [illegible]

و واسطه نام شهر [illegible] باب الظاء ح حظ نصیب و حظیظ [illegible]

نگاه دارنده غ غیظ خشم غلیظ درشت و بد ه ملحوظ نظر کرده شده [illegible]

پند باب العین ا اطلاع [illegible] انواع [illegible]

اصطناع نیکوئی [illegible] ب [illegible]

فریاد و زاری [illegible] تصنع [illegible] توقع [illegible]

و برخوردار [illegible] انواع [illegible] ح [illegible]

جامع جماعت [illegible] ش [illegible]

بودن گفتن تسمع گوش کردن [illegible] شفاعت کننده [illegible]

صانع صنعت گر ض [illegible] صنایع کار [illegible] ط [illegible]

احتیاج و حرص طمع خواست طبع [illegible] ق قانع [illegible]

کندیدن و دفع قطع بریدن ل لئیم الطبع [illegible] لامع [illegible]

را در رشته کشیدن مرقع [illegible] مطیع فرمان بردار ممتنع [illegible]

شده مطلع دیده [illegible] منیع بلند [illegible] ممتنع باز داشته و ناممکن منقطع بریده [illegible] طبع و قبول [illegible]

فراخی متوقع منتظر مستمع شنونده مجموع جمع کرده شده مجمع محل جمع [illegible]

ن نزاع خصومت و کاهش دل نزع جان کندن مرگ [illegible] و [illegible] فراخی [illegible]

Marfat.com

هفت سبع هفت قرات قرآن **باب الخین ب** بلیغ تمام بلوغ صد رسیدگی طاعت **د** درنج افسوس
بخیل وملاحظه **ف** فراغ وسعت وکشادگی و مجرد و بیغم **م** میغ ابر **ی** یانع میوه پختگی **باب الفاء الصاف**
عدل یعنی دادن و برابر کردن اطراف طرفها یعنی جهت و رکن و گوشه اصراف صرف کردن ای بیجا خرج کردن الطاف
لطفها اصحاب کهف مردانی که در کوهی خوابیده اند بوقت حشر خواهند برخواست اعراف میان بهشت و دوزخ مقامیست
اوصاف صفتها اعتراف قرار و قبولیت **ب** برفنج که در سرما می بندند **ت** تلف ضایع و ناچیز تاسف افسوس
تصنیف و تصانیف و تالیف جمع کردن و از خود گفتن تحف هدیه تکلیف رنج بردن بکاری و تعلیم ناچار کردن توقف
در رنگ تصوف مذهب صوفیه تلطف نرمی و مهربانی تلفیف پیچیدن و بهم برآوردن تصرف چیزی بدست خود آوردن
و قبض و خرج **ج** جیف ناپاک حریف هم کار و همیشه و شوخ و عاشق و هم نشین و هم مجلس و عیار حیف ظلم **خ**
خلاف عکس و دروغ خذف سفال خفیف سبک و کم حریف فصل اول حرف پیر و فرتوت **د** دف معروف **ز** زلف
موهای بناگوش زائد الوصف بسیار صفت و بسیار نوع و صاحب عقل و کمال **س** شرف بزرگی شریف معروف
ص صیف تابستان و نیز شمشیر را گویند صف جماعت **ض** ضعیف سست و ناتوان و تنگ و کم روزگار
ضعف ناتوانی **ط** ظریف لطیفه گوئی و خوب طبع و شیرین زبان **ع** عارف شناسنده خفاف پرهیزگاری و فراغت
عنف درشت **ف** فیلسوف دانا و حکیم فکیف پس چگونه **ك** کنف پناه و حمایت کشف ظاهر و روشن
کهف پناه دارنده کتف بازو کف دست پنجه گزاف دروغ گوئی و هرزه گوئی و حیله و بدی و دشنام و مانند آن لفاف
بسندگی و لابدی و معاش **ل** لطیف صاف و پاکیزه و پاک و ظریف و لطیفه گو لاف دعوی لطف مهربانی و نرمی
و جوانمردی **م** موصوف ستوده شده مضاعف دوچندان معترف اقرار کننده متضعف ناتوان و ضعیف و مسکین
و درمانده معتکف گوشه نشین معروف شناخته شده و مشهور مخالف ناموافق منصرف گذرانیدن و گردانیدن
مختلف یکسان نبودن و ناموافق و نا صاف جای جنگ منهلف عاشق مشغول مالوف دوستی **و** وقف
لنگر یعنی چیزی املاک و خرج مخصوص بکاریان و درویشان و مسکینان کردن و قوف واقف و دیده ور و آگاه واقف
خبردار و صف مدح و صفت **ه** هدف آماج گاه و نشانا **باب القاف ق** اتفاق اختیار و موافقت و قصد و آهنگ
و ناگاه استحقاق طلب و سزاواری و برجای و لایق ارزاق رزقها ارزق نیلگون آفاق کرانه عالم و دی زمین اعراق خونها و
رگها ابریق صراحی و افتاده و در هندی چیکل اخلاق خصایل و سیرتها و خوی احمق ابله و نادان **ب** باسق بلند و بزرگ
و دراز و استوار بیذق پیاده شطرنج **ت** تریاق پاد زهر تملق چاپلوسی توفیق قدرت و شایستگی و موافقت و سازواری

تحقیق

Marfat.com

تحقیق راست و درست توقف درنگ تعلق خاطر بچیزے آویختن و چسپانیدن تتق پردهٔ بلند ج جوق جماعت و گروه محاصره
ح حق راستی و درست و دین و شکر و ثنا حلق گلو حقوق جمع حق و منزل راستی و شکرها حاذق طبیب کامل و دانا و حکیم
خ خلق خوئی نیکو و خوش سیرت خلق صورت و آشکار و عالم حدایق باغها د دمشق نام شهر دقیق ارد دق بهتان دلق
خرقه درویشان پاره پاره و صله و صله دوخته می پوشند ر رفیق یار و همراه رونق زیبائی و تفرج و آرایش رفق نرمی و خوبی
رمق اندک و زره ز زورق کشتی زرق مکر و حیله و ملمع زیبق سیماب زندیق بی دین و شوخ و اوباش س سابق و سابقا
و سوابق اول و قدیم و پیشین سرادق سراپرده ص صدق راست صادق راست گوئی و راست باشنده صدیق
سخن راست گوئی و دوست خالص صداق کابین ض ضیق تنگ ط طریق راه و عادت و الفت طرق
پایه طلاق کشادن گره طبق صحن طعام ع عرق فرزندان و کوچکان و خوئیکه بزور میآید و گلاب عراق شهر و پرده
از سرود عشاق عاشقان و پرده از علم موسیقی عاشق دوست دارنده و بیدل و محبت دارنده عتاق آزادی
غ غریق فرو رونده در آب با زحمت یا هرچه باشد ف فایق برتر و خوب فرق جدا و دور فراق جدائی فاسق
بدکار و فحش کننده و زناکار و بدبخت و گمراه فریق گمره و قوم و جماعت فسق نامشروع و زشتی و بدی فسوق بی
فرمانیها م معشوق دوست داشته شده مستغرق کامل و تمام و غرق مطابق موافق یکطریق موافق شریک رنج
و راحت و یکنمونه و یک نسبت معلق آویخته مخلوق آفریده شده مشتاق آرزومند و بیطاقت محقق درویش و حق
شناسنده متفق اتفاق و اختیار و موافقت منطق سخن مشفق مهربان و شفقت کننده موفق توفیق داده شده
ن نطق گویائی نسق طریق و نمونه نفاق دروغ و بدی و جدائی و نمونه نعیق آواز و ورق معروف و برگ واثق
استوار و محکم وفق موافق و لایق و سزاوار موافق یگانه ی یناق بادیه شتران باب الکاف ا ارژنگ
نام شهر و ولایت که نقش بغایت خوب میکنند و نقاش را گویند آهنگ قصد و ساز رباب و آواز آسیا سنگ
سنگی که از آن آرد کنند ادراک دریافتن املاک حق و ملک و اسباب آبک چونه اتابک نام بادشاه ب برگ
توشه باک ترس بیگ قاصد و حاجب باربک نائب بادشاه بید مشک یعنی چوب عود بعلبک نام شهر بادشاه
پلنگ بوزیچه بالهنگ قود کش و پس کش و کمربند درویشان باک مصفا و تمام باک دهشت بارجنگ نایب بادشاه
ت تاک درخت انگور ترک قطرهٔ باران یعنی ژاله تارک بمعنی کام بکاف عربی تدارک دریافتن و عذر کردن تارک
ترک کننده تارک یعنی کام بکاف عربی ج چابک چالاک و چابکی که اسپ میزنند و نیز خ خنک خوش آینده و سرد و هوای خوب خرسک
معروف و بازی کودکان و ولایت مصر خنک سواری و اسپ س رکیک کمینه و تنک و سست و سمیت روئین

Marfat.com

چنگ سخت و محکم و استوار رشک غیرت **س** سالک درویش منزل رسیده و راه شناسنده سبک معروف و شتاب

درنگ ته توال سالک گرد و زنجیر و رشته رشک عکس **ش** شک گمان **ض** ضحاک نام بادشاه ضحک خنده

ف فنگ نام مالک فلک چرخ و گردون و آسمان فرهنگ دانا و کتاب لغت فراخنگ در دست گرفت فرسنگ کروه

م مالک صاحب و خداوند تمامک بنده متحرک جنبش و حرکت کننده مانک گویا و مگر آنکه ممسک بخیل ممالک ملک یا بلوک یا شهان

ملک بادشاه ملک ولایت ملک فرشته ملایک فرشتگان مالک باد متبرک بابرکت محک سنگی ست که از ان زر می آزمایند

متک معروف و از امساک میگویند **ه** هولناک ترسنده و ترسناک بلاک مرگ و مهلت هر ملک شگوفه روشن ترلب

اللّهم اطفال کودکان ابتهال تضرع و زاری اقبال پیش آمدن دولت و نعمت و قبولیت آل خانواده و لیس و ان

و اولاد اعتدال زمان و راست و برابر انجیل کتاب حضرت عیسی علیه السلام تمال مهمل از بی درنگ و توقف و تاخیر انامل سر انگشتان

اعمال عادلترا زآن جوار ترمثال مانند استقبال پیش آمدن امثال مثل ها تمثیل داستان امل امید **ب** بدیل عاشق اقبال

انبار غله فروش بذال عطا و جوانمردی باطل نادرست بال بازو بدسگال بدخواه بطال عاشق دلوند و بیکار و بدخوت

تامل تفکر تجمل با آرایش و [illegible] شور توکل اعتماد بر خدای کردن تناول خوردن تسلسل یکی بدیگری پیوستن و دراز شدن

تعجیل شتاب تطاول [illegible] تمثیل حکایت تغافل غفلت تکاسل کاهلی تبدیل بدل تاویل [illegible] گشت

از بیرون و بازگشتن یا پایان کار و حیله ترع تعجیل حال کردن تنزیل فرود آمدن تطبیل بیکار **ج** جمال خوبی جلال بزرگی

جهل نادانی جعل کرمی که سرگین را غلوله میکند جهول نادانی جدال خصومت و جنگ جبل کوه جنگال ست پنجه جمیل خوب

ح حمل نسبت و بار و آبستن حامل و حمال باربردار حنظل خربزه تلخ یعنی اندراین حدائق حصول حستن [illegible] حلال حلال

بیرد حال وقت و زمان و مکان و گردش **خ** خجل شرمسار خصایل خوبیهای [illegible] خیال فکر و اندیشه

د دال و دلیل راه و حجت دغل قلب [illegible] ذخیره دجال کافر یکه و ملعونیست لور دخول درآمدن **ذ** ذل و ذلیل خوار

تیل راه و سفر [illegible] و مرگ و رفتن [illegible] ذنیل دریا **ز** [illegible] گردش زلال [illegible] زلال آب پاک و روشن ذیل دامن

س سایل سوال کننده و خواهنده سیل [illegible] آب سبیل راه رسنده طریق و میانه و صورت سنبل گل سوال

پرسیدن سهیل ستاره سندل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام [illegible] پایی افزار [illegible] گویند و معقل و ابله و احمق

را نیز گویند [illegible] کشتی کوچک باشد که آنرا از کنار دریا بر از آب شیرین و اسباب مایحتاج کشتی کرد [illegible] کشتی بزرگ برند **ش**

شمایل خصلتها **ص** صاحب دل [illegible] صیقل روشنائی و تاب دادن **ض** ضلال گمراهی **ط** طفل کوچک

ظ ظل سایه **ع** عادل عدل کننده و برابری عاجل امروز عسیل و عسل شهد عدیل همتا عیال زن و فرزندان عامل کار

Marfat.com

خداکننده و پارسا و خداپرست عاقل دانا عمل کار عامل امید عدل راست عدول راست گویان و گردانیدن غ غربال
معروف که ازان آرد بیزند غربال معروف که ازان آرد بیزند غربال دام و هندی جاله ف فضل دانش و هنر و علم و بزرگی
و افزونی فضایل جمع فضل فصل هنگام کاشتن یعنی خریف و ربیع و فصلی که در کتابها می نویسند و جدائی فرو هل ای بگذار
فیل پیل فضول دزد و افزونیها فاضل زیادت و بزرگی و علم ق قول گفتار قبل جانب و پیش قتال جنگ قابل قبول و قوت
بازو و لایق قبول معروف قاتل کشنده قال گفت قلیل اندک قتیل کشته شده ک کمال تمام و خوب کسل دور کردن و بریدن
و برآوردن ل لال گنگ م مقبول پذیرفته شده مجال جای میل قصد و خاطر و خیال و رغبت و عشق مبدل از حال
گردیدن محصل تحصیل متحمل طاقت بار کننده میل سر انگشت و چوبی که بآن سرمه میکنند مال زر نقد منال متاع یعنی اجناس
منوال دریافتگی مخایل خیالها ملال ستوده آمدن و کاهلی کردن ملول ستوده آینده و جفا کننده مقتول کشته شده متبدل گردیدن
مقال گویائی معزول دور کرده شده مقبل پیش آینده مترسل نویسنده منزل خانه و مقام معتدل میانه سرد و گرم موصول پیوسته
مامول امید محفل و محافل مجلس مترسل دبیر مستعجل شتاب کار مهمل درنگ و تاخیر و دروغ و توفیق و سخن و بی معنی مجال ناراست
موکل گماشته و نگهبان معطل بیکار مشتغل ساختن و پرداختن محکم تنزیل قرآن مجید محتمل ممکن و طاقت مثل داستان یعنی حکایت و قصه و سخن و مانند آن مال
زر نقد منال متاع یعنی اجناس ن نال شگوفه درختان نخل درخت خرما نزول فرود آمدن نسل اولاد نقل رفتن و مردن نازل فرو
فرستنده نزول و فرو کننده نااهل نادان و بی هنر نیل دریاست ناقص کم عقل و جاهل نفل رفتن نفل کفش ناقص شکننده نخل مگس
شهد و بال سختی و وحل خلیش و صول پیوستن ه هل گذاشتن هایل بیم و غمناک هیکل شکل هزل مسخرگی و مزاح و یاری هازل
مسخره هول ترسناک و کاری یاد کردن باب المیم اسم نام انام مردمان اقلیم و اقالیم ملک ایام روزها آرام قرار مردمان
اعظم بزرگ تر اقم امتها انعام بخشش اسلام مسلمانی و دین اوهام گمانها اکرام بزرگی و حرمت الزام لازم ملازمت انجام نهایت
و عاقبت آزرم تعظیم و عدل و انصاف ازدهام هجوم و انبوهی انتقام کینه و غصه برابری کردن ارم بهشت انام پهلوان
اعلم داناتر احتلام شیطان حرکت دادن اعلام آگاهانیدن اقدام پیش دستی الیم دردناک ادیم بلغار ب بام بالا بیم
ترس بهایم چارپایان بوم جانور پرنده و زمین پیغام نامه و خبر و سخن و حکایت ت تنگ چشم حریص و گدا دل تنعم خوب
و مال و نعمت و محبوب تعلیم آموختن تسلیم سپردن ترنم آواز تحکم کشیدن ج جسم تن چشم امید جزم یقین جزا و جرایم گناهان
ح حمام گرمابه حکم ثقتی و ضبط و سبب حرم کعبه و عورات حمیم قرابت و حمایت کننده حاکم پادشاه حکیم دانا حلیم بردبار و متواضع
حمیم نار و احرام و احلم بار برد و زهد و فرمان بردار حازم هشیار حطام مردار و کلاغ پژمرده و ستور کشته و بوسیده
شده و ریزه ریزه شده خ خرطوم بنی فیل خوارزم نام شهر خصم دشمن و مدعی خشم قصه و قهر خدام خدمتگاران خاتم

Marfat.com

انگشتری خاتم ختم کرده شده خرم خوش د درهم یکدیگر پیوسته دل آرام معشوق دایم و دوایم همیشه دامن از صحبت فراهم چینیم
یعنی ترک صحبت کنم و کردارم دام که بدان ماهی و جانوران میگیرند ذ ذم و ذمایم نکوهش بدی و بدیها ر رحم مهربان و شفقت رحم
اقاربان طرف مادر و زهدان رخام سنگیست نرم رستم نام پهلوان رزم جنگ ز زنایم بدگمان زمام مهار س سلم نردبان
سیم نقره و چیتل ستم ظلم و سختی سموم باد گرم و حرارت سلیم نیک مرد و حکیم سقیم بیمار ش شام نام شهر شلغم معروف شتم
بد گفتن شرم حجاب شکم معروف ص صنم بت و محبوب ض ضیغم شیر ضم چسپیدن ط طلاطم امواج و غلبات و
واردات طارم آسمان و بام طعام خوردنی طعم مزه طعام بالفتح خوردنی و گندم بالضم خوردنی و فی الحدیث کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله
صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر طعم بالفتح مزه و رشته طعمه بالضم خورش ظ ظلوم ستمگار ع عالم جهان عالم دانا عدم ناپیدا و ناچیز
و نابود عام و عوام همه و عامیان عزم قصد و نیت عظیم بزرگ عجم غیر عرب عم برادر پدر یعنی او در علم حراز و کشیده که بر جامه
میکشند و نشان و حیات و شهرت عمیم عام غ غم اندوه غلام بنده غنم گوسپند ف فراهم یکدیگر جمع و یکجا فرجام عاقبت
ق قدوم پیش آمدن قایم استاده شونده قوم گروه قلزم نام دریا ایست قدم پای قدیم دیرینه و کهنه و سابق
قهرمان بزرگتر در مملکت ک کالم بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کرم
جوانمردی و بزرگ و نیکوکار کام دهن و مراد گوسفند سلیم کیش یعنی میش کرام بزرگ کسی گیر کرام بستن بهانه کتم پوشیده
کرم درخت زر ل لاجرم ناچار لا یعلم جاهل لوم و لایم نادانی و نادان لئیم بدگو و بخیل و ناکس لجام لگام م مقام جای
مسلم سزاوار مقسوم قسمت کرده شده ملازم پیوسته بودن مجد مقیم جاودان و همیشه و دوام معدوم ناپیدا و نابود و نیستی
منعدم ناچیز و نابود ملازم نکوهش کرده شده و گناه ملایم جمع ملمه محروم بی بهره و ناامید و بی نصیب مخدوم بزرگ
معصم بنده ست و پائی و غیرهم موسم هنگام متکلم سخن گو مستقیم قایم و درست متعلم شاگرد منعم و منعم مالدار مقدم پیش
معلم بزرگ مکارم نیکیها و بزرگیها مراسم رسمها مشام دماغ مستقیم قرار مرسوم نصیب و لوازمه منتظم برپا و داخل و فراهم و بهم
مشموم خوشبوی منجم ستاره شمار معصوم پاک و بیگناه مقدم پیش معلم جای علم یعنی کشنده و آموزاننده مرهم دارو و
دوا مادام تا آنکه و هرگاه که متعلم حکم کننده و گوینده معلوم فهم متهم تهمت و بدگمان معلم استاد معلوم موجود و مهیا و داشته
مفهوم فهم کرده شده ن نیام غلاف شمشیر ندیم همنشین و یار مجلس و هم شراب نعیم نعمتها نوم خواب کننده نظم ترتیب
نعم آری نجم ستاره نظام پیوسته و فراهی و وهم گمان و تصور و فکر و خیال و آم رنگ و قرض ه هم اندوه و غم همدم ملازم
و مصاحب هنگام کاشتن یعنی خریف و ربیع و فصل که در کتابها می نویسند و جدائی ی یتیم نادر و بی بها و بی مانند
و بی پدر و مادر باب النون ا ازین سخن ازین جهت احصان پارسائی امعان احتیاط کردن و غور نمودن و گمان

بردن

Marfat.com

بردن و دوانیدن و رفتن باحتیاط آشفتن عی شدن آستان دهلیز و در و استادن آمان بی بیم و بی ترس ارسلان غلامان افشان
انداختن احسان نیکوئی اخوان برادران ابنان مشک درویشان وجه افزون زیادت کردن افغان فریاد و انسان آفرین مدح آوان
وقت و هنگام انگیختن اندیشیدن امتحان آزمودن امکان توانائی و قدرت اعیان بزرگی و اشراف آشیان محل جانوران و کبوتران
انجمن مجلس احد الحسنیین یکی از دو خوبی آمین مستجاب باد ایوان کوشک اینان ایشان اندوختن گرد کردن ارکان وزرا و خوانین ب
بی نشان الله تعالی پیمان عهد پایان آخر و نهایت بوقلمون رنگارنگ و گوناگون بین میانه بطن شکم بالین طرف سر پاسبان نگهبان
بازرگان سوداگر بتان خوب و خوبصورت باطن درون برهان حجت بیان ترجمه پرنیان حریر پوستین قباد عیب بلدان شهر و دیه ها
بهین بهترین بیچون الله تعالی بدخشان نام شهر پاشیدن ترتیب کردن بی گران بی نهایت پروین ستاره روشن بوستان
و گلستان باغ بن پای پیرامن گرد و حوالی پذیرفتن قبول کردن ت تحسین مدح تسکین آرام توامان دو فرزند از یک شکم ازده
باشند تلون رنگ برنگ و رنگ آمیز تهاون آهستگی و تقصیر و بهتان و دریغ و کاهل تغابن حسرت و افسوس زیانکاری تابستان گرما
تاوان قصاص و بدل تمکین مرتبه ث ثمن بها ثدیان پستان ج جهان آفرین الله تعالی جریان روان جن پری جنون دیوانگی
جبین پیشانی چوپان پاسبان گوسفندان جیران همسایگان چین نام شهر جامه جلقا جامه کهنه جهیدن جستن و رفتن و حمل کردن ح
حیوان صاحب جان حسن خوبی و نیکوئی حیوان صاحب جان و حیات و بهایم حمیم حمایت کننده حاضران نزدیکان و طالبان حرمان
بی نصیب و ناامید حرف گیران حراثان مزارعان و مدعیان و ملامت کنندگان حزین غمگین حزین نرم و گیرنده خ خوان کندوری
خرمن انبار و توده خوشه چین خواهنده و گدا و مزدور و امیدوار خزان برگ ریزی خاندان خانواده و خیلخانه خارکن هیزم فروش خار
بنان درختان خاردار خرامان رفتن بناز خاتون زن خراشیدن آزردن و رنج دادن و مجروح کردن خزاین جمع خزینه و خزانه خلدان
بهشتیان و دوستان خرده نان ریزه نان خوشانیدن خشک کردن د دون کم مایه و کم همت و سفله و خلیفه در زمانه گردش آسمان
دودمان خیل خانه دلستان لیلی و معشوق درون خاطر دامن چیدن خود را کشیدن و نیک کردن دوران آسمان دمان مست و سیاه دهقان
مزارع ذ ذالنون نام درویش ر ریحان معروف و آنرا بسرعم هم میگویند رندان اوباش روان جان رستن بفتح الراء آزاد شدن
روستن ره بردن آمدن و برآمدن گاه و غره از زمین روستایان مزارعان رفتن جاروب دادن ز زمان وقت زندان بند خانه
زمستان هنگام سرما زبون فرمانبردار زیان خشمناک و درنده زمن وقت گذشته زوزن نام پادشاه س سلطان پادشاه
سلیمان نام پیغمبر علیه السلام سبان طریق و مانند آن ستودن صفت کردن سحبان نام شاعر سیمین نقره سفید سمین فربه سکون آرام کردن سخن
چین غماز و قابل و عیب جو ستیزیدن در افتادن و جنگ کردن سکان چوب کشتی که در میان استاده میکنند ساکنان باشندگان
ساربان شتربان سبکتگین نام پدر سلطان محمود سلاطین پادشاهان سمن برگ سهمگین ترسناک سنان نیزه سنین فیل ش

Marfat.com

شبان چوپان و گویان شمیدن بوی کردن شیر زیان خشمناک و درنده شیاطین دیوان و پراگنده گان و پرندگان شان جهت و سبب
و حق و شیون ماتم ص صوفیان درویشان اهل صفا ض ضمیران کل شاه سپرغم ضمین ضمان ضمن خاطر ط طاعنان طعنه
دهندگان طوفان بلاکی و عبور دریا طرفة العین چشم زدنی طیران پرندگان طالقان نام ولایت ظ ظن گمان ع عالمیان
جهانیان عاکفان گوشه نشینان عصیان گناه عین چشم عریان برهنه عنفوان جوانی و نو آغاز عون یاری عان طاقت غ
غضبان خشم آلوده غلیظان جفاکاران و پرده داران عظیم بزرگ ف فرادان بسیار زیادت فرزین وزیر فزون زیادت
فسون فسوس فغان تنگی و جوش جانوران فریاد فرو ماندن عاجز آمدن فریدون نام بادشاه فنون فنها و هنر ق قضبان
شاخها ترقارون خواهرزاده مهتر موسی علیه السلام که مال بسیار داشت قلب زمستان میانه سرما قرین نزدیک و پیوسته قراین
نشانیها ک کامران مرادران و بادشاهان گوناگون انواع و رنگارنگ گلشن گلستان باغ کنعان شهر یوسف علیه السلام و برادران
کابین مهر کردگان معروف میوه که گرد باشد کیان نام جد نوشیروان گزیدن اختیار گزیدن خائیدن کمین پنهان کودن
پلید و گنده طبع کاروان سوداگران کین کینه و درونه و خاطر و حسد گواریدن هضم کردن ل لقمان حکیمی بود معروف و بقولی
پیغمبر لمعان تابش و روشنائی لبنان نام کوه و مقام و دیار لون رنگ م مامن جای امن متعلقان خادمان من از من شخص مسلمین
مسلمانان موزون وزن کرده شده و سنجیده و آراسته مقرون پیوسته متمکن قرار و جا گرفته مرتهن رهن کرده میمون مبارک و خجسته
میان کمر شست زن صاحب قوت و بقولی نازنین محن مشقت مدفون دفن کرده شده مامون نام بادشاه معین حصه مقسوم مصون
نگاه داشته شده مهین بهترین و خوب ترین منت منت متوقعان گدایان و امیدواران کرگین پهلوان مصلحان نیکوکاران معتبران
تعبیر کنندگان مدبران تدبیر کنندگان بسکون دال بریان یعنی بی دولتان و پریشان مسکن مقام مدبر ای شوخ چشم و بیحیا
و بیغیرت مبین پیدا مساکین جمع مسکین مکان جای مژگان پلک های چشم متعندان مخالفان و عکس و عناد کنندگان متعین واجب
و لازم متهاون قاصر و کاهل و آهسته و خوار و رونده مضمون در میان چیزی آمده و درون و اشارت مغیلان درخت خاردار مخزون
اندوهگین و خوار محاسن نیکوئی ملعون لعنت کرده شده و رانده مترکیان پاکان معدن کان مجنون عاشق و دیوانه لیلی ن
نشیمن نشستگاه و محل نسرین گل نعلین پای پوش نادر الحسن خوبصورت ناظران نظر کنندگان و نگاه بان نوشیروان بادشاه عادل
بود نخستین اولین نهان پنهان و پوشیده نوشین شیرین نوردیدن پیچیدن نقصان کم و واصفان مدح و صفت کنندگان
واردون گردیده ه همایون مبارک همدون هم چنین هامان وزیر فرعون همون خار همگنان هم کسان همدان نام شهر و اسم رجل هم
عنان هم سر و هم رکاب و هم مصلحت و فکر و بهم و مانند آن هاون که دوا در وی میکوبند هم غم هیولان اصل نقش چیزی و صورت غیر
ذی روح ی یاسمن گل یمن برکت یمن نام شهر یمین سوگند و دست راست و مبارک و استوار یک زبان متفق یونان شهر و ملک

Marfat.com

حکیمان که دران جا بسیار اند باب الواو ۲ الو خداوند و صاحبان ف ایر تواتر و شعا باره و برج و فرش و حصار و کنگره و نگار
دشنام درو بریدن دلو بازی بیازی و جنگ نخبک دار و آجا په میکشندس ربو یاری س شهر فرموشی سمرقندی یعنی منزه خوب
و نازک سبو ظروف گلی ستو مدی ع علو بلند و برتر الون خاتون و مجو عدو دشمن عضو چیزی از اندام عفونت گنده شدن گندیده
غ غریو فریاد و آواز ك کیخسرو پادشاه کرد رهن ل لهو بازی لغو دروغ ه مقدمه نخوای با توقت علیه شروع انجو در
مختر سی مقعیل ن نوش دار وی آزموده و نخوب شیرین مرده هانت برو توت و روشنائی باب الهاء آ آخدا افواه
شور و هیتها المر جمع امام آبله نادان و دیوانه و احمق آبله حباب که بسبب جیچک و غره ظاهر شود آنها یا سهو پزیر کمینه افسرده چهره
شده اندازه قدرت اماره فرماینده و بد سیها اندوخته جمع کرده آگنده پر کرده فسانه قصه ها و داستان اسکندریه نام شهر یکه
شمیشه ب بیتنه خانه شیر و بیابان بطانه اندرون باهره ظاهر کننده بقعه جاه و حصار ستبر ریده نحو به بار آورد پرورده و نهاده
رسانیده پرورده تربیت یافته شبره صورت بصره نام شهر که حوض خانه بارگاه دیبا یا مرتبه بیهوده ولیت معروف که الا همه کرده
گو نشسته مینماید پاره برج و حصار پایگاه مسند منصب و مرتبه بدرقه مصاحب همراه بیوا کنج خانه باینده تاشته بزه گناه و پاره
پارینه کهنه و گذشته بدیهی بی فکر و در حال بزله سخنهای نازک و شیرین بسیود گفتن پژمرده خشک شده بد هوا بره نیست و اجب
برانه آرایش بار ده جایبان ت تتمه باقی تعبیه کار بطلبیس گفته ته تجربه آزموده تیره تاریک آب تاب تابان ارغوان نعمیان حلیه
مغفرت ترکه دمت ترکه یعنی گذاشت مرده وا از میراث گوینده باده و تبه بدو ناخوش آواره تحریر نسخها تحبه بسن تلف شد تاراج
شده تارنده و زننده و شتاب زننده تازیانه یا یک تعنه گرم تهمه بهتان باقی جیم چشمه آینده آب زنده و جاری جزیره میان
کوه باشد و آب دریا و گرداو همون دریا باشد جزیه کشتن جامه ژنده پاره و کهنه جعبه ترکش جاده راه جمه جنس بر آب جاینه دو
مقدار جور پیشه ظالم جوشیده گل غنچه شگفته و پژمرده و مجی دوید هم آمده است جمه جاه و دولت و بزرگی چاره در بیر و تدبیر
چاره مقصود ح حلیه زیور و صفت و بیان صورت حیا بکر حدیقه باغ و بستان حامل بار حامله زن و مال الله حرز و نگاه
الحان حلیه پیرایه حجره خانه حصه تقسیم خ خلاصه زبده و اصل چیزی و گزیده خرده پاره خسته درد و شکستگی خطره لاینه
خواهنده سایل و درویش خرقه بلکه الخالق کسوت درویشان و انته پاره از جامه خفاجه قومی از عرب این خفیه پنهان خبره خیره
بدو زشت و خلل تخته مبارک خلیفه شهر یار یعنی پادشاه خیل گاه جای جنگ خرمهره یعنی سنگ خرگاه رخت پادشاه
کم خاب و واله و نرمینه خانقاه مقام درویشان د دقیقه باریکی دوشیزه با بکر کوری دیباچه آراسته دماغ بیهوده دلیمی
خیال باطل دستگاه قدرت دجله رود بغداد و جائیکه آب اندک ماند دریوزه دریوزه گدائی دعیه طلبه خواهنده اعد
پیراهن سنبله خوشه دل از دست رفته عاشق درجه مرتبه ذ دخیره گنج س رقعه پاره و مکتوب رساله کتابچه روغنه باغ

راحله رفتن راه رو باد معروف رهواره راست رو و درست رو و راه رو رافته مهربانی ربقه رشته ن زمره گروه ژنده بالفتح چیزی
نیک و کهنه ژاله برف و نم و قطره بسته باران زمزمه آواز و سرود زمانه وقت زاویه مقام س سفینه نادان سنگ لاخه سخت سنگ
سپاه فوج و لشکر سخره گرفتن برای بارکشی سفینه کشتی سفره کندوری سراچه معروف سلسله زنجیر سابقه اول سیاه حبشی
سفله کم مایه و خسیس و کمهمت و ناچیز و بی شرم سفته سوراخ کرده سره ورم قلب و چیزی که در میان او ورم ها می اندازند در هندی
همیانی سخت رانده بسیار رفته ستیزه جنگ زشت و بدستوه مانده و بمولده و بایمال درم بی قلت و نیک ش شگوفه برگ و گل تر و تازه و
نرم و روشن یعنی غنچه و خوشه شگفته گل بسته که وا میشود شرط بفتح اول باد موافق ست و بضم اول نشتر حجام شره حرص شیوه
حضر شکوه فر و عظمت و مهابت و بزرگی شرط باد موافق و بقولی بادبان شمه اندک شحنه کوتوال شعبده بازی شبه پوت و مهره شوریده
عاشق ص صره بدره و انبان و همیانی صخره طایفه از جنیان صدره صد نوع و صد طریق و صد گونه ط طایفه گروه طعنه
بروی آوردن و یاد دادن روزگار قبیح را بکنایت طویله محل قید اسپان و بقولی جماعت طعمه خوردن طبله صندوق طیره
خجالت ع عصاره شیره علامه دانشمند عربده جنگ و افتراء عمده مقصود عفیفه زن پارسا عهده کارکنی عرصه بساط و صحن
و میدان عانه زبان یعنی اندام پنهانی عرض تن عهده نحل غ غره معروف و فریضه غصه بهم برآمدن غرفه چیچه و دریچه غالیه
کینه و فساد ف فی الجمله الغرض و القصه فرماینده خدایتعالی فرومایه سفله فاقه تنگدستی و نامرادی و گرسنگی فاجره کهنه
کار فرزانه عاقل فضله بار زیادتی و باقی فقره رندی فواکه میوه ها فتنه بلا و شور و قحط و مانند آن فقیه عالم فرسوده شکسته
و بیحضور و سرد و مانده فرخنده نیک و خوب و مبارک ق قلعه و قله حصار قباله خط دین قبیله خویشان و ندان قطعه
پاره قاهره غالب و سهمناک قاعده قرار یافته قافله جماعت قصیده شعر قحبه بدکاره قراضه ریزه زر قریه دیه قابله دایه ک
کشیده فراز کرده گرد بالا انگیخته عاشق کعبه حرم کافه گروه همه گرویده قبول کرده گراینده میل کننده کجاوه حجره کلاسه غلیس
وقت و محل و مقام و مسند گلچهره نیک روی کرشمه بگوشه چشم نگریستن کنه خیال و ماهیت کوفته غلوله و گوشت کفته مانند
آن کلبه خانه و دکان و مقام کرم پیله کرم ابریشم گران مایه بیش بها کریه زشت کوفه شهر گله شکایت کینه درونه و غصه گریوه کوه
کارگاه کارخانه کلایه نام مقام ل لدغه گزیدن و دریچه لاله گل لاشه تن بیجان و خر و جانور که مرده میخورد لطیفه سخن ظرافت که
بمزاحت خوش آینده باشد و بقولی بنده لاخه بفتح ثالث بمعنی پینه و پاره باشد و لاخه دوزینه دوز را گویند م مکاشفه چیزیکه بر دل
روشن میشود و دیدار مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاه بان را گویند که دل خود نگاه میدارد تا غیر حق در دل نگنجد و مادام که میداند که الله
تعالی حاضر و ناظر و سمیع و بصیر و علیم است این علم دل را مراقبه گویند چون طرفة العین این غافل گشت مراقبه نباشد مرفه آزموده مژده
بشارت یعنی شادی و خوشی موجه سخن موزون محاسبه حساب مراجه روبرو و حضور مشاطه شانه و آرایش عروس کننده میوه

Marfat.com

باردخت محققانه حقیقت مرجوه امید داشته شده مجادله جنگ کردن مصادر نالان کردن و تفتی و ملامت سحر ذل کردن مو ربابه

رنگ آهن مجاهده مشقت و رنج مطا آیه بازی و مسخرگی و بی ادبی مشاهده دیدا مضایقه تنگی خلط مکروه زشت و اندوه و دشواری

جائی دیدن و خواندن مروجه باد مزن مدرسه جای خواندن مرتبه بلندی مشارالیه بشارت سواد معتمد علیه تکیه بر و مناظره بحث

ملاحده بی زیبا و بی دنیا معده جای طعام معرکه جای جنگ مکار حکر دیات دشواری مرکب تا زنده اسب دونده معاینه

دیدن مغاره غار مراسله یکدیگر پیغام فرستادن معجزه کرامات مسئله سوال مکتب خانه خدا مضاف و ضمه مکتبه راندن سپردن

یونجی هلیط نلم مقام ن نطفه آب منی نهفته پوشیده ناصیه پیشانی نشانه هدف نکوهیده بد نخله باغ خرما نفقه قوت

سخن باریک و پوشیده نا تراشیده بی ادب و بی دانش نگارخانه نغمه غنا موسیقی و وظیفه روزی

قسمت واقعه افتاده و صادر شده وسمه نشان و داغ و علامت ورطه گرداب وعده شرط هدیه تحفه هرزه دروغ هموار

هزار پایه کرمی است که بهنگام برشکال بیرون می آید **باب الیاء** افزونی زیادتی آبادی است

ولعمتها اسکندر رومی ذوالقرنین راهم گویند که تمام روی زمین از مشرق تا مغرب بود زندگی حیات اقصای

استانشای بر می شد حال آدنی زبان افغی مار بلند انوری نام شاعر ب و باد و چیز معروف

بریخ و تقویت و آلت مردم بطی کاهلی پائی مردی حمایت و مشقت دلقوت عناد

اعلی مقام بلند بسی بسیار یاری روزی و وقتی بخی فرزند بختی اشتر بری بیزار خوب و چون بزرگی

بردیمانی قمس وصه افسه خطی معروفست که از زمین می آرند دت تندی

تقوی پرهیزگاری کلاه ترکی درویشان ترش روی بخیل حرمت فساد تعدی ظلم

ترازوی دستها با دوش و دوش با دستها تری کافر دیدار کردن جیبی اراضین

جوهری جوهر فروش جوهر شناس چه جمی یا بی جه جمی جینی زر جعفری یعنی زر کننده ده بانی جاشنی

دزدهای جماعت کننده خ خاله بی بی نام شیست آشنائی آرد کردان بر یخ تمنا

جوانمردی خفت رائی کم عقل خیره رای خرافات گوئی و شوخ زبان د دشتی تخمی

لاف وجی تاریک لیری موافق ذوی

رهابی مکاران رای فکر راضی خوشنود راغی شبان ای راه درو روشن رای هوش مستی بازاری

روسپی قحبه ربائی خلاصی ز زاری گریه و عجز زمخشری مصنف کشاف زندگانی حیات و روزگار جعفری ای خلاص

کننده زنگی حبشی زبونی فرمان برداری زر در ترازوی یعنی در دست س سرای خانه سعی کوشش و مشقت

Marfat.com

یلی گردنی ای برگردن دن نشان وخوبردلی وروشنائی سیری شکم پرشدن وروشنائی تمام وشتاب کار ساهی سهوکننده
دوست نیکیائی گریزپائی وشتابکار سرو سهی سرواعلی سروری سرداری ستوی بدی سامی بلند سنگساری شوخی وبی شرمی بخت
ی بی شهوت ص شافی گوازنده شقی بدبخت شاهدی معشوقی ط طاری اسے جاری طاغی بی فرمان طی کردنه ع عاملی کار
امینی عامی ی امید عامی ناخوانده نادانسته عقبی آخرت عاصی گنهگار عشقی عشقی غ غنی مالدار قوی غنی گمراهی غجی گول ف
فرخنده رائی نیک سیرت فوی ق قوی غنی وتندرست مالدار قربی نزدیکان قصب جامه که برشته می سازند قربانی برای
مهمانان ذبح کردن ک کتی دنیا وزمانه کاشی کمی کامرانی مرادرانی کافی کفایت کننده وپسندیده کلاه تری کلاه پادشاهی
کلاه برلی کلاه درویشان تمان لیانی کیان شهر بست کسری بادشاه کروبی فرشتگان کلی همگی ل لالی مروارید لختی ساعتے
لیلی معشوق لغوی بیهوده م مقتدی اقتدا کننده ومانع مقتدی راه نماینده ... آتش پرست متجلی روشن متحلی آراسته
مقدمه نحو زمخشری کتاب مفصل مربی پرورنده ومرتب ترتیب کننده مستقی تشنه ماضی گذشته مجلی پلاس متقی پرهیزگار مادی جای
معلم ... عالم وخطا ... مرضی خوشنود ... مدعی دعوی کننده مشتری خریدار معاصی گنهگار وبیفرمان مبانی بزرگی مناهی
نهی کرده شده ملاهی بازیها مهتری بزرگیها ... منتهی ... وکمالیت ... منتی ... معدوم
منقضی ... مضری ... تعالی ... مستولی غالب ... فراموشی مغربی اشرفی
ن نانی ... آوردن ... توانند نصرانی قوم حضرت عیسیٰ علیه السلام
... و ولی صاحب ودیع امانت وادی بیابان و ...
هر ... یعنی گوازنده هیولی ... ی یحیی پیغمبر علیه السلام یهودی
قوم حضرت موسی علیه السلام یاوری یاری ... فصل در تفسیر معانی آیات کلام قدسی
واحادیث ... که در کتاب گلستان مذکور ... سطور کتاب خدا تعالی کلام مجید
وکلام قدسی قوله تعالی اعملوا آل داؤد شکرا وقلیل من عبادی الشکور یعنی بکنید ای فرزندان داود شکر
که کم اند از بندگان من شکر کنندگان حدیث قدسی اشهدوا یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس له
غیری فقد غفرت له یعنی گواه شوید ای فرشتگان تحقیق شرمسار گشتم از بنده خود ونیست مراورا بجز من پس تحقیق آمرزیدم
مراورا ... یعنی ... قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
یعنی الله تعالی میفرماید که بهشت ساخته شده است از برای آنانکه فروخورندگان خشم اند وعفو کنندگان از مردمان وخدا تعالی
دوست میدارد نیکوکاران قوله تعالی اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد گرفت اورا حمیت

ر

Marfat.com

بسبب گناه پس بس است او را دوزخ و هر آئینه بدست او را جای بودن قوله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا
شخصیکه عمل کند نیک پس برای نفس او راست و شخصیکه بدی کند پس بر او ست قوله تعالی وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيْدِ ط ای و ما نزدیک تر ایم بسوی او از رگ گردن قوله تعالی اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا بدرستیکه با سختی آسانیست
قوله تعالی وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ نگاهدار ای پروردگار ما از عذاب دوزخ قوله تعالی اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ آیا میفرمایند مردم را به نیکی و فراموش کرده اند نفسهای خود را قوله تعالی
ذُو الْقُرْبٰى خداوند نزدیکان قوله تعالی وَاِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا كِرَامًا وقتیکه بگذرند به بیهوده و بازی
بگذارند به بزرگان قوله تعالی وَاِنْ جَاهَدَكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا
اگر کوشش کنند ایشان ترا بر آنکه شرک آری تو بمن چیزیکه نیست مر ترا بدان دانش پس مکن اطاعت ایشان قوله تعالی
كُلُوْا وَاشْرَبُوْا وَلَا تُسْرِفُوْا اِنَّهٗ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ ۝ بخورید و بنوشید و اسراف مکنید بدرستیکه دوست
نمی دارد حق سبحانه و تعالی مسرفان را قوله تعالی وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ
اگر فراخ کند الله تعالی روزی را برای بندگان خویش هر آئینه بیفرمانی کنند در زمین قوله تعالی اَلْخَبِيْثَاتُ لِلْخَبِيْثِيْنَ
پلیدیها مر پلیدان را قوله تعالی وَاِذَا رَكِبُوْا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ ۝ وقتیکه سوار شوید شما
در کشتی میخواهند خدا را سبحانه ای یاد آرید در حالیکه خالص میگرداند برای او دین را یعنی از شرک و نفاق و معصیت و سایر
اوصاف ذمیمه خود را نهی میگردانند بتمام دل متوجه جناب او تعالی و تقدس میشوند و میخوانند خدا تعالی را باخلاص و خلاص
کننده اند برای او دین قوله تعالی اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيْرِ بدرستیکه ناخوش ترین آوازها هر آئینه آواز
خر است قوله تعالی فَذٰلِكُنَّ الَّذِيْ لُمْتُنَّنِيْ فِيْهِ پس اینست آنکه ملامت میکردند ما را در عشق قوله تعالی
مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ نیست این آدمی مگر این فرشته بزرگست قوله تعالی فَلَمْ يَكُ
يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که به بیند ایشان را عذاب ما را
قوله تعالی اُولٰٓئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُوْمٌ آن نعمتها ایشان راست روزی معین و دانسته قوله تعالی
لَئِنْ لَّمْ تَنْتَهِ لَاَرْجُمَنَّكَ هر آئینه اگر باز نمانی هر آئینه سنگسار کنم ترا قوله تعالی وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ
حَسْبُهٗ و هر که توکل کند بر خدا تعالی پس آن خدا تعالی بسنده است او را قوله تعالی اَحْسِنْ كَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ
اِلَيْكَ نکوئی بکن تو چنانچه نیکوئی کرده است خدا تعالی سوی تو قوله تعالی اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِيْ اٰدَمَ اَنْ لَّا
تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهٗ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ ۝ اگر عهد نکردیم سوی شما ای فرزندان آدم بترسیدن دیو را یعنی شیطان را

Marfat.com

که آن دیر مر شما راست دشمنی پیدا قوله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه بیاراست
مر شما را نفسهای شما کاری پس منست صبر کردن خوب قوله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون عذاب الاکبر و هر آئینه بچشانیم
مر شما را عذاب اندک غیر عذاب بزرگ احادیث قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرت
الاسلام ثم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه نیست هیچ زاده شده مگر تحقیق زاده شده بر آفرینش اسلام پس
مادر و پدر او اگر یهودی اند یهودی میسازند و اگر نصرانی اند نصرانی میکنند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند حدیث لی
مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با خدا تعالی وقتیست که نمیگنجد دران وقت فرشته
مقرب و نه پیغمبر مرسل حدیث یا ابا هریرة زر حبا تزدد حبا ای ابا هریره زیاده کن دوری تا زیاده شود دوستی
حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع
الشمس من مغربها نه شود بسته در توبه بر بندگان تا بر آید آفتاب از جانب مغرب حدیث موت الفقراء راحت
موت درویشان آسایش است حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو نفس تو
آنکه میان دو پهلوی تست حدیث الفقر سود الوجه فی الدارین درویشی سیاه روی در هر دو سراست حدیث
الفقر فخری درویشی بزرگی منست اقوال صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین عظام و سلف رضوان الله
علیهم اجمعین و غیرهم حدیث ما عبدناک حق عبادتک نه پرستیدیم ما ترا سزاوار پرستیدن تو حدیث ما عرفناک حق معرفتک
نه شناختیم ما ترا سزاوار شناختن تو قول القایل الناس علی دین ملوکهم مردمان بر دین ملوک خود اند قول
القایل الکریم اذا وعد وفا بزرگ چون وعده کنند وفا کنند قول القایل قدم الخروج قبل الولوج مقدم
دار بیرون آمدن را پیش در آمدن قوله الشاة نظیفة والفیل جیفة گوسفند خورد است و پاک و فیل بزرگست
و مردار قوله السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین سلامتی در تنهائی است و آفات در دوئیست
قوله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها فتنه خفیه است لعنت خدا بر کسی است که بیدار کند او را قوله
مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار مشاهده نیکان میان نمودن و پوشیدن است قوله الوقف
لا یملک وقف ملک کسی نمیشود قوله هذا المقدار یحملک وما زاد علی ذلک فانت حامله اینمقدار بر دارد
ترا [illegible] بر این است پس تو حامل آن قوله نعیق غراب البین آواز زاغ جدائیست قوله التمر بالغ و
الناطور غیر مانع خرما رسیده است و باغبان نیست مانع قوله یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد
المشرقین ای زاغ جدائی کاشکی که در میان من و تو دوری مغرب و مشرق بودی قوله کلموا الناس علی قدر عقولهم

Marfat.com

سخن کنید بامردمان برانداز عقلهای ایشان **قوله** ضَرْبُ الْحَبِیْبِ زَبِیْبٌ زدن دوست مویز ست **قوله** بَلِّغْ مَا
عَلَیْكَ فَاِنْ لَمْ یَقْبَلُوْا مَا عَلَیْكَ برسان چیزیکه برتست پس اگر قبول نکنند نیست برتو چیزے لازم **قوله** یَا بُنَیَّ اِنَّكَ مَسْئُوْلٌ
یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَاذَا اكْتَسَبْ وَلَا یُقَالُ لِمَنِ انْتَسَبْ ای فرزند من بدرستیکه ترا پرسیده شود در روز قیامت که عمل تو چیست و
نپرسند که پدر تو کیست **قوله** اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمُكِبِّ وَمُجَاوَرَةِ مَنْ لَا یُجِیْبُنِیْ پناه میخواهم بخدای از فقری که نگونسار میکند
وکننده هست واز همسایگی کسی که دوست نمیدارد مرا **قوله** كَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّكُوْنَ كُفْرًا قریب ست وبخواهد در روشنی اینکه باشد کفر
قوله لَا رُهْبَانِیَّةَ فِی الْاِسْلَامِ نیست راهب بودن یعنی شیخ بخانه دار بودن در اسلام **قوله** جِدَّ وَلَا تَمْنُنْ لِاَنَّ الْفَائِدَةَ
اِلَیْكَ عَائِدٌ بخش ومنت منه زیراکه نفع آن بتو باز گردنده ست **قوله** یَهْدِیْ بِهٖ وَهُوَ لَا یَهْتَدِیْ راه نموده میشود بدان علم
واو نمیکیرد راه **قوله** اَخِرُ الْحِیَلِ السَّیْفُ نهایت تدبیرها شمشیر ست **قوله** كُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیْهِ هر آوندیکه میچکد بسبب چیزیکه
دروست **قوله** اَدْعِیَاتُ عَزَّ وَجَلَّ عزیز کننده وبزرگ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم درود وسلام خدائے تعالی بر وجل وعلے
بزرگتر وبرتر سبحانہ وتعالی پاکست آنخدای وبرترست **قوله** ظِلُّ اللّٰهِ تَعَالٰی فِیْ اَرْضِهٖ یَارَبِّ اَرْضِ وَارْضَهُ سایه دار وخدائے
تعالی در زمین او ای پروردگار من خوشنود باش از وخوش دار او را **قوله** اَللّٰهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِیْنَ بِطُوْلِ حَیَاتِهٖ وَضَاعِفْ
ثَوَابَ جَمِیْلِ حَسَنَاتِهٖ وَارْفَعْ دَرَجَاتِ الْاَوْلِیَاءِ وَدَمِّرْ عَلٰی اَعْدَائِهٖ وَشَمَاتَتِهٖ بِمَا تُلِیَ فِی الْقُرْاٰنِ مِنْ اٰیَاتِهٖ اَللّٰهُمَّ
اٰمِنْ بِلَادَهٗ وَاحْفَظْ وُلْدَهٗ ای بار خدایا برخوردار گردان مسلمانان را بدراز ی حیات او وچندان گردان ثواب خوب نیکیهاے او
وبلند گردان درجات دوستان او ویاران او وهلاک گردان دشمنان او وبدخواهان او وبجرست چیزیکه تلاوت کرده شده هست
قرآن از آیات او وای بار خدایا دار من دار شهر او ونگاهدار فرزندان او **قوله** اَدَامَ اللّٰهُ اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ اَجْدَالَهُمَا وَجَعَلَ
اِلٰی كُلِّ خَیْرٍ مَالَهُمَا همیشه دار خدای تعالی اقبال ایشان را وگردانند بزرگی ایشان را وگردانند خدای تعالی بسوی هر نیکی بازگشت
ایشان **قوله** طَالَ اللّٰهُ عُمْرَهٗ وَاَجَلَّ قَدْرَهٗ وَشَرَحَ صَدْرَهٗ وَضَاعَفَ اَجْرَهٗ دراز گرداند الله تعالی عمر او وبزرگ گرداند مرتبه
او را وبکشاید سینه او ودوچندان گرداند مزد او **قوله** وَعَزَّ نَصْرَهٗ ای بزرگ بادیاری دادن او **قوله** وَاَدَامَ اللّٰهُ مُلْكَهٗ
همیشه دار خدای تعالی ملک او را **قوله** رَحِمَهُمُ اللّٰهُ رحمت کنید ایشان را خدای تعالی **قوله** اَحْسَنَ اللّٰهُ خَلَاصَهٗ نیکو
گرداند الله تعالی رستگاری او **قوله** اِصْنَعْ لِیْ مَا اَنْتَ لَهٗ اَهْلٌ بکن تو مرمن چیزیرا که تو مر او را سزاواری **قوله** حَرَسَهُ اللّٰهُ
نگاهدار وخدای تعالی او را **قوله** اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهٗ روشن گرداند الله تعالی حجت او را **قوله تعالی** اَنْبَتَهُمُ اللّٰهُ نَبَاتًا حَسَنًا
برویاند خدای تعالی ایشان را رویانیدن نیک **قوله** اَدَامَ اللّٰهُ اَیَّامَهٗ وَنَصَرَ اَعْلَامَهٗ همیشه دار خدای تعالی روزهای او را
ونصرت دهد علمهای او را **قوله** وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ یعنی خدای تعالی یاری کننده هست **اشعار عربی** شَفِیْعٌ شفاعت کننده

Marfat.com

مُطَاعٌ اطاعت کرده شده جن وانس نَبِیٌّ پیغام حق گذراننده کَرِیْمٌ بزرگ قَسِیْمٌ قسمت کننده جَسِیْمٌ بلند مرتبه نَسِیْمٌ
خوش وخوشبو وخوب مردے وَسِیْمٌ خوشروی ونشان کرده شده بمهر نبوت **قوله** بَلَغَ الْعُلٰی بِکَمَالِهٖ رسیده است بلندے
ومرتبه بکمالیت او کَشَفَ الدُّجٰی بِجَمَالِهٖ روشن گشت تاریکی بجمال او حَسُنَتْ جَمِیْعُ خِصَالِهٖ نیکوترست همه خوبیهای او
صَلُّوْا عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ درود بفرستید براو وبرآل او **قوله** لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْیَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهٗ + وَاَیَّدَهُ الْمَوْلٰی بِاَلْوِیَةِ
النَّصْرِ + تحقیق نیکبخت شد دنیا بدو وهمیشه باد نیکبختی او وقوت دهد او را خدای تعالی بعلمهای یاری کردن **قوله** کَذٰلِكَ
یَنْشَئُ اللّٰهُ مَنْ کُنْتَ عِرْقَهٗ همچنین نشو دهد الله تعالی کسے را که باشی تو اصل او **قوله** وَحُسْنُ نَبَاتِ الْاَرْضِ مِنْ کَرَمِ
الْبَذْرِ وخوبی نبات زمین از خوبی وبزرگی تخم او **شعر** رَوْضَةٌ مَاءُ نَهْرِهَا سَلْسَالٌ باغیکه آب جوی او روانست دَوْحَةٌ
سَجْعُ طَیْرِهَا مَوْزُوْنٌ درختیکه آواز پرنده او سنجیده است **قوله** اِذَا یَئِسَ الْاِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهٗ وقتیکه نا امید شود آدمی دراز کند
زبان خود را **قوله** کَسِکَّوْرٍ مَغْلُوْبٍ یَصُوْلُ عَلَی الْکَلْبِ همچون گربه مغلوب که حمله میکند بر سگ **قوله** اَقَلُّ جِبَالِ الْاَرْضِ طُوْرًا
کمترین کوههای زمین طورست **قوله** وَاِنَّهٗ لَاَعْظَمُ عِنْدَ اللّٰهِ قَدْرًا وَّمَنْزِلًا بدرستیکه آن کوه هر آئینه بزرگترست نزدیک خدای تعالی
از جهت مرتبه ودرجه **قوله** اِذَا شَبِعَ الْکَمِیُّ یَصُوْلُ بَطْشًا وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بقوت **قوله** وَخَاوِی الْبَطْنِ
یَبْطِشُ بِالْفِرَارِ وتهی شکم شروع میکند بگریختن **قوله** اَلَا لَا تَحْزَنْ اَخَوَانُ الْبَلِیَّةِ آگاه باش وغمگین مشو ای برادر به بلا
ورنج یا ای خداوند رنج وبلا **قوله** فَلِلرَّحْمٰنِ اَلْطَافٌ خَفِیَّةٌ پس مر خدای را لطفهاست پنهان دران غم وبلا **قوله**
کَفَیْتَ اَذًی یَا مَنْ یَعُدُّ مَحَاسِنِیْ بس کردی تو رنج مرا ای آن کسی که میشماری نیکوئیهای مرا **قوله** عَلٰی نِیَّتِیْ هٰذَا وَ
لَمْ تَدْرِ مَا فِیْ بَطْنِیْ ظاهر من اینست ونمیدانی تو چیزی را که در شکم من ست **قوله** اُشَاهِدُ مَنْ اَهْوٰی بِغَیْرِ وَسِیْلَةٍ مشاهده
میکنم من کسی را که عاشقم بے وسیله **قوله** فَیُلْحِقُنِیْ شَاْنٌ اَضَلُّ طَرِیْقًا پس لاحق میشود کاریکه کم میکنم راه را **قوله** یُوْهِجُ نَارًا ثُمَّ
یُطْفٰی بِرُشْدٍ می افروزد آتش را باز میکشد بافشاندن **قوله** کَذٰلِكَ تَرَانِیْ مُحْرِقًا وَّغَرِیْقًا همچنین مے بینی تو مرا سوخته وغریق
گشته **قوله** یُهَاجُ اِلٰی صَوْتِ الْاَغَانِیْ یُطِیْبُهَا انگیخته میشود سوی آوازها بخوشی **قوله** وَاَنْتَ عَلٰی مُغْنٍ اِنْ سَکَتَ تَطِیْبُ
وتو بر سرود گوینده اگر خاموش مانی خوش شود **قوله** اِنِّیْ سَتَرْتُ مِنْ عَیْنِ جِیْرَانِیْ بدرستیکه ما پنهان میکنیم چشم همسایه **قوله**
وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اَسْرَارِیْ وَاِعْلَانِیْ وخدای تعالی میداند پنهان های ما وظاهرهای ما **قوله** وَعِنْدَ النَّاشِرَاتِ عَلَی الْحِمٰی
وَعِنْدَ هُبُوْبِ النَّاشِرَاتِ عَلَی الْحِمٰی ونزدیک ورزیدن باد سخت بر باغ وبمعنی اول پشه **قوله** تَمِیْلُ غُصُوْنُ الْبَانِ
لَا الْحَجَرِ الصَّلْدِ میجنبد شاخهای درخت ونه سنگ خارا **قوله** وَاَمَانِیْنَ عَلَیْهَا جُلَّنَارٌ وشاخها که بران شاخها گلنارست **قوله**
عُلِقَتْ بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارًا آویخته است بدرخت سبز آتش **قوله** هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهٗ عَطَشًا هلاک گشتند مردمان گرد او

Marfat.com

بسبب تشنگی قوله وهو ساقٍ يُرْوِي ولا يَسْقِي وآن ساقی ست که دیده میشود ونمیدهد آب را قوله إذا رأيتَ انهماكَ سائرًا

وحِلْمًا وقتیکه ببینی تو گناهکار را باش سازنده وبردبار قوله يا مَنْ يُقَبِّحُ قلبي لِمَ لا يُرَى كريمًا ای کسیکه زشت میدانی دل مرا پس

چرا میگذری کریمانه قوله بئسَ المطامعُ حينَ الذُّلِّ يكسبُها بد چیز است طمع وآرزو وقتیکه خواری حاصل میکنی قوله القَدُّ

مُنْتَصِفٌ والقَدُّ مخفوضٌ دیگر بالا می دیگران می نشیند ومرتبه فرو دمی آید قوله ماذا أخاضكَ يا مغرورُ في الخطرِ چه چیز در آورد

ترا ای مغرور در بزرگی قوله حتى هلكتَ فليس النملُ لم يُطرِقها هلاک گشتی پس کاشکی مورچه پرید قوله يا ليتَ قبلَ موتي يومًا أفوزُ

بِمُنْيَتِي ای کاشکی که پیش از مرگ من روزی بیابم بآرزوی خود قوله نَهْرٌ تلاطمَ رُكْبَتِي وأظلُّ أملأُ قِرْبَتِي جوی را که طمانچه زند موج

زانوی مرا ومن پر کنم مشک خود را قوله قد شابهَ بالورى حمارٌ عِجْلًا جسدًا له خوارٌ تحقیق مانند خلق خر است یعنی این حیوان ومند

بچه گاو جسد او راست آوازی قوله سَمْعِي إلى حُسْنِ الأغاني گوش من وعاشقان سوی خوب وخوش آوازست قوله مَنْ ذا الذي

حُسْنَ المباني کیست آنکه رساند قوت روح مرا قوله ماذا يجدني بينَ الحصادِ العيسِ ای کدام سخن کند با من شکر نیزه واشتران

قوله ما للغريبِ سوى الغريبِ أنيسٌ نیست مر غریب را جز غریب دوست ویار قوله وأخو العداوةِ لا يُرى بمصالحٍ وصاحب دشمنی

نمیگذرد بر نیک قوله إلّا ويراه بكلّ أشدّ گر که عیب کنند از ابرو دروغ بسیار وشادی کنان قوله رضينا من نوالكَ بالقميصِ

راضی شدیم ما از انعام تو بجامه خود قوله سَرَى طَبَقٌ مَنْ يجلو بطلعةِ الدُّجى فقلتُ له أهلًا وسهلًا ومرحبًا شب آمد خیال

کسی که روشن میشود بدیدار او تاریکی پس گفتم او را قدم آوردی که سزاوار است ونیک ست وخوش ست قوله قالوا أعجمينَ لكا

ليسَ بطاهرٍ گویند آیا آرد خمیر که نسم پاک نیست قوله قلنا نشدُّه بشقوقِ المِئْزَرِ گفتیم ما به بندیم آن از دره های ازار قوله

خيالًا يوافيني على الليلِ هاديًا أتاني الذي أهواه في غَلَسِ الدُّجى آمد پیش من کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب

قوله إذا جئتني في رفقةٍ لتزورَني چون می آئی تو بمن در رفاقت گروهی زیارت کنی تو مرا قوله وإن كنتَ في صُلْحٍ

فأنتَ مُحاربي اگر باشی تو در آشتی پس جنگ کننده مرا قوله فقدتُ زمانَ الوصلِ والمرءُ جاهلٌ گم کردم هنگام وصل ولذت زانیم

بنادانی قوله بقدرِ لذّةِ العيشِ قبلَ المصائبِ باندازه لذت عیش دل می بینم مصیبتها قوله وإن سَلِمَ الإنسانُ مِنْ

سُوءِ نفسِه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خویش قوله فمن سوءِ ظنِّ المُدَّعِي ليسَ يَسْلَمُ پس زبد گمانی مدعی نیست

سلامت قوله ظماءٌ بقلبي لا يكادُ يُسيغُه تشنگی مر دل را نمیخواهم که نشیند آن تشنگی قوله رَشْفُ الزُّلالِ ولو شربتُ

بحورًا نفیشانم آب سرد را واگر بیاشامم دریاها را قوله بكيتُ بنحوي يصولُ مُغاضِبًا مبتلا شدیم بنحوی که حمله میکند خشمناک

قوله على كزيدٍ في مقاتلةِ العمرِ بر من همچون زید در قتال کردن عمر قوله على جرِّ زيدٍ برفعِ رأسِه بر کشیدن زید

برمیدارد سر خود را هم قوله وهل تستقيمُ الرفعُ من عاملِ الخبرِ وسبب که راست شود رفع عمل کننده خبر قوله وتصدّق

Marfat.com

لا یمسی فی ودادها بسیار دوستی که ملامت کرد مرا در دوستی آن لیلی **قوله** الم یرها یوما فیوضح له عذری او که ندیدن او را روزی
که به بیند پس روشن شود مر ایشان را عذر من **قوله** ما مر من ذکر الحبیب بسمعی آنچه گذشت از یاد کردن دوست بگوش من **قوله**
لو سمعت ورق الهوا صاحت معی اگر شنوانیده شود درختان و گیاه بیابان را فریاد برآورند با من **قوله** یا ماشی الخلاق قولوا للمعانی
فی ای گروه دوستان بگویید تندرست را که فارغ از عشق یار است **قوله** لیس تدری بالقلبی مرجعی در نیابی آنچه در دل در ناک من است
قوله لو ان حباب الملام ینزول اگر بدرستیکه دوستی ملامت دور شود **قوله** فسمعت افکا یفترانه عذول پس شنیده باشم دروغ را
که افترا میکنند راست گویان **قوله** شعر ما ذی الصبی والشیب غیرنی وکفی بتغییر الزمان نذیرا چیست کودکی و پیری که گردانیده
است جمعیت خاطر من و پسنده است گردانید روزگار ترسانیده **قوله** وقطر علی قطر اذا اتفقت الغصت نهر وانهر علی نهر اذا جمعت
بحر و قطره بر قطره چون یکجا شود جوئی ست و جوی بر جوی جمع شود دریائیست شکر مر والی را که بدایت او را بدایت پیدا نه الا با و ثنا
مر آخر را که نهایت او را نهایت نه مگر اوست پادشاهیکه ملک تکلم در نهاد انسان و فعل تنعم از نامه خامه ثنان بگشاد و باری
که شیخ تقدیر بر و گنج تحریر و نشان زبان دانی و امان جاودانی مر منشیان فاضل را بخشیده بدل لانهایت اوست و در نظام و گهر کلام
از درج سینه متفکران کامل کشیده فضل و عنایت اوست خالقی که بشر را بشرف تشریف و بکرم بیشتر حیوانات و مخلوقات مشرف و مکرم
گردانیده و خلعت فضل و کیاست و عقل و کرامت در بر پوشانید **قوله تعالی** ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر بیت
ای سر هر نامه نقش نام تو ✤ نام ما در دفتر انعام تو ✤ ما چرا در کنج محنت مانده ایم ✤ ای کلید گنج دولت نام تو ✤ آنکه کرمنا بنی آدم شنید ✤ ملک
عالم دار دار اکرام تو ✤ رحمانی و رحیمی که از عالم حیرت و بخشش قدرت ازلی از کرمت لم یزلی توفیق رفیق این ضعیف گردانیده برای نفع
تا منافع طالبان خردمندان و فوائد راغبان حاجتمندان از صحرای صفحات گلستان گل و ریحان و سنبل و ضمیران و نرگس و نسرین و لاله و یاسمین
فراهم آوردم و ایشان را از زحمت خار برهانیدم تا از مشام اینها غبار فکر قرار گیرد و نسیم داد و مع داد و قرار گیرد و این کتاب را بقلم تحقیق باتمام
رسانیدم و این عروس فکر را پر نور بروز عاشور سنه تسعمائه بتوفیق ربانی و بعون سبحانی از حجره خلاء و ظلمان یعرفه ملاء نورانی رخ
نموده و متوقعان را بطلعت میمون و هیئت همایون خویش نوری در دیده بیفزود بیت ای نو عروس زاده طبع عقیم من ✤
چون نهی شد بفاضل و عالم بخوب فن ✤ هر طالبی که بر رخ تو بیند از منت ✤ یاری دهی بخاطر او اندران زمن ✤ التماس از علمای عصر
و فضلای دهر و فصحای بحر آنکه اگر قلم بسهو و رقم بلهو رفته باشد از راه کرم بذل وقار پوشانند بلکه از قلم سخا رقم عطا برین صفا نگارند
الحمد لله علی اتمامه والشکر له والثناء علی انعامه والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵

من نوشتم آنچه دیدم در کتاب عاقبت والله اعلم بالصواب

تمت

لاهور پاکستان

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com